

زمینه های طر و هجاد شعر فارسی

# چشم انداز ماری حجب



تحقیق: عزیز الله کاسب



چشم انداز مارا پختی جو

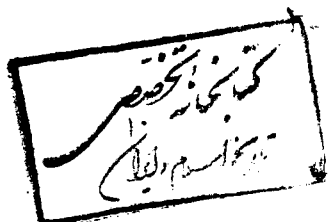
تفتیق: عزیزانہ کاسب

|   |     |
|---|-----|
| ۱ | ۱۰۰ |
| ۲ | ۶۰  |

زمینه های طرز و هجاء در شعر فارسی



کتابخانه ملی ایران



# چشم انداز تاریخی

تحقیق: عزیز الله کاسب



چشم انداز هجو  
تحقیق عزیزالله کاسب  
تاریخ انتشار: خرداد ماه ۱۳۶۶  
ناشر: مؤلف  
حروف چینی: بهارستان - تلفن ۹۳۸۱۳۸ - ۹۳۶۷۲۷  
چاپ: تابش  
لینوگرافی: درخشان  
نوبت چاپ: اول  
تیراژ: ۳۰۰۰

دستش به انتقام دگر چون نمی‌رسد

شاعربه تیغ نیز زبان می‌برد پناه  
/ شفایی ی اسفهانی /

## فهرست

|     |                      |
|-----|----------------------|
| ۷   | پیشگفتار             |
| ۹   | نیش هجا              |
| ۲۱  | کوچ هجا              |
| ۴۳  | انگیزه ها در سیر هجا |
| ۱۴۷ | هجای خاموش           |
| ۱۵۳ | هجای عامیانه         |
| ۱۶۵ | عرصه ی هجا           |
| ۱۶۷ | موضوع هجا            |
| ۱۶۹ | فهرست مراجع          |
| ۱۷۷ | واژه نامه            |
| ۱۸۹ | فهرست اعلام          |

### پیشگفتار

هجو، یکی از غنی ترین زمینه های بررسی مسائل اجتماعی شعر فارسی است. در این مجال، بسیاری از این مسائل به بحث و نقد گذارده می شوند. مسائلی که در تمامی زوایای جامعه وجود دارند و آثار و عوارض آنها، تأثیرات بسیار بزمی انگیزد. وقتی سعدی می گوید: «همه کس را دندان به ترشی گند شود، مگر قاضیان را که به شیرینی» شیمه ی زشت کسانی از یک قشر با فرهنگ جامعه را باز می نماید که با هست و نیست مردم سروکار دارند و کوچکترین غفلتشان، تیره روزی و بدبختی برای مردم به بار می آورد. و آنگاه که حافظ، پرده های ریا و سالوس زاهدان دروغین را می دَرَد و آنان را به رسوایی می نشاند، می خواهد، با سلاح «هجو»، از حریم زهد و صلاح راستین دفاع کند و کم نبوده اند شاعرانی که با شیادانی به ستیز برخاسته اند که باورهای مقدس مردم را در راه سودای آزمندانۀ خود به بازی گرفته اند. جدال هجوآمیز سنایی ی غزنوی و مولوی با آن دسته از صوفیان است که تن به در یوزگی و پستی داده و همت و جوانمردی و فتوت را که از لوازم زهد و پرهیز است به طاق نسیان سپرده اند. و قطعات درشت آهنگ اثیرالدین اخسیکتی خطاب به موقوفه خواران است و به آنان آگاهی می دهد که: «این تجمل های دزدیده از مال وقف را به وضعی زشت از تو خواهند گرفت» و در همین زمینه هاست قصاید هجوآمیز ناصر خسرو و سوزنی ی سمرقندی که در جای خود از آنها به تفصیل سخن گفته ایم.

اما این «هجو» در همه جا انگيخته از مسائل و معضلات اجتماعی نیست که با نفسانیات شاعران نیز ارتباط تمام دارد و این زمینه، بیش و کم در بیشتر شاعران مشاهده می شود.

در این کتاب سعی شده است تا همه ی جنبه های این شاخه از جریان شعر فارسی در طول زمان ادب دری تا آغاز مشروطه مورد نقد و بررسی قرار گیرد.

این کتاب دنباله مطالعات وسیعی است که در بررسی ی «زمینه های طنز و هجو در شعر فارسی» از سوی اینجانب صورت گرفته است و در عین حال، خود، کتابی است مستقل که تنها، مسائل و عوارض و انگیزه های هجورا طرح می کند.

گرچه، مفهوم «هجو» آنچنان که شایع و رایج است با فحش و بدزبانی، متبادر به ذهن می گردد. اما چنین نیست و این فن، یکی از شاخه های اصیل و پرتکاپوی ادبیات است. شاخه ای که به رفع معایب جامعه برمی خیزد. فتنی که مسائل اجتماع را طرح می کند، تا آنها را حل و فصل کنند. لیکن برخی از شاعران در راه رسیدن به مطامع نفسانی و خواهش های زشت خویش، آن را به کار گرفته و عرض و ناموس و زن و فرزند کسان را بازپچه هوسهای خویش داشته اند. با اینهمه، همین موارد نیز در بررسی ی کیفیت روانی شاعران نیز کارآیی ی تمام دارند.

در پایان، زحمات دوست محقق و شاعر پناهی ی سمنانی را ارج می نهم، زحمات دوست شاعر محسن شهلائی نیز شایسته ی سپاس فراوان است.

دهم خرداد ماه ۱۳۶۵ — عزیزالله کاسب

«از تزویر قاضیان و شنقصه مغولان و عربده کنگان و  
وزیان شاعران و مکر زنان، و چشم حاسدان، و کینه خویشان  
ایمن باشید.»

عبید زاکانی — رساله‌ی صد پند

### نیش هجا

«هجو» یعنی: بر شمردن و «هجو کردن» بمعنی: «عیب کسی شمردن»<sup>۱</sup> است.<sup>۲</sup> به بیان دیگر، هرگاه، هدف ادبیات و به ویژه، شعر، دفاع از اغراض خصوصی و منکوب کردن کسانی باشد، که، به وجهی مورد خشم شاعر، قرار گرفته‌اند، آن را «هجو» نامند. بدین سان، اگر، سخن را در توصیف کسی به کار گیرند، و در آن، از او تمجید کنند، یا، تملق بگویند، آن را «مدح» خوانند، و اگر در باره‌ی کسی به کار ببرند، که مقصود تحقیر، یا، تهدید اوست. آن را «هجو» یا «هجا» گویند.<sup>۳</sup>

بر شمردن عیوب، می‌تواند، گامی در جهت اصلاح «فرد»، یا «جامعه» باشد؛ ولی بدان شرط، که مغرضانه و خاستگاه آن، بخل و عداوت و دشمنی نباشد. یعنی: به وجهی آن را به راه «نقد» بکشانند، با این تفاوت، که، در نقد، محاسن و معایب، هر دو، مورد توجه‌اند. در حالی که، در «هجا»، تنها ذکر معایب مورد نظر است. اما، این «هجا» که مورد بحث ماست، در گذشته، گاه بیانگر معایبی بوده‌است که احیاناً در فرد، وجود نداشته؛ بلکه، انگیزه از خشم شاعر بوده است.

هجا، اگر در راه رفع معایب جامعه به کار رود، سازنده است. اما، اگر از این هدف دور شود، زشت است و ناپسند، و متأسفانه، در ادبیات ایران، این شیوه، بیشتر، در خدمت اهداف شخصی بوده است. و باید، از آن به نوعی دیگر سخن گفت.

در ادبیات ما، هجو، بیشتر انگیزته از خست و پستی بوده است، و مورد رد و انکار، و سرزنش مصلحان اجتماعی قرار گرفته است.<sup>۴</sup>

علی بن زید در باب «هجا» سخنی شنیدنی دارد، او می گوید: «یکی از استادان من گفتی (= می گفت)، کسی شعری انشاء کند و به ممدوح طمعى دارد. اگر، طمع وفا شود، شکر باید گفتن مُجدی را و سؤال به نظم و نثر، هر دو یک حکم دارد. و اگر، وفا نشود، ممدوح را به مذمت اختصاص نباید داد، که این شاعر، عقلاً و شرعاً به ذمّ اولی تر است، ازیرا که نه به استحقاق عقلی و شرعی به مال مسلمانان طمع دارد، و آن کسی که چیزی به وی ندهد، عقلاً و شرعاً ممدوح است. پس، هجو و ذمّ، در موضع خویش صرف باید کرد. آنجا که مصطفی علیه السلام فرمود: «اذکروا الفاسقَ بما فيه کی يحذره الناس وقال عليه السلام: لا غيبةَ لِفَاسِقٍ»<sup>۵</sup> «بد کار را بدانچه که در اوست یاد کن، تا مردم از او بپرهیزند. و «ذکر عیب بدکار، غیبت نیست.»

از آنجا که عیب جوئی و عیب گوئی از افراد، خاستگاه کینه و دشمنی است و اساس جامعه را متزلزل می کند «عیب جوئی» و نهی از آن، جایی مخصوص را در ادبیات منظوم و منثور ایران باز کرده است. چنانکه صاحب اخبار الطوال، به وجهی از آن، سخن گفته است.<sup>۶</sup> و صاحب کلیله و دمنه به وجهی دیگر.<sup>۷</sup> عنصر المعالی نیز در قابوسنامه، فرزند خویش را از آن برحذر داشته است.<sup>۸</sup> و غزالی، در کیمیای سعادت، آن را حرام دانسته است.<sup>۹</sup>

این هجو، اگر در جهت تأمین منافع شخصی به ذکر معایب افراد، اکتفا کند، ناپسند است. زیرا، اگر، انسان عیبی جسمی داشته باشد، آن عیب به خودی خود، او را می آزارد، و اصلاح آن نیز از اختیار وی بیرون است. و نیز اگر روح، به عیبی معیوب باشد، کمتر، از تذکر دیگران خوشش می آید، زیرا که، این بیماری، یک بیماری جسمی نیست که بیمار، از روی علاقه، در علاج آن بکوشد. این امراض؛ بیشتر، محبوب و مطلوب رنجور است. و از این سبب در صدد علاج آن بر نمی آید. و از کسی هم که او را بر مرض آگاه کند، رنجیده خاطر می شود. ناصح، هر چند که مشفق باشد، محبوب نیست. اما ذکر معایب اخلاقی فرد یا جامعه در آنجا که یک وظیفه اجتماعی تلقی شود، از مقوله یی دیگر است.

آن که از نیش زبان کسی عیب خود را شنیده است، بی آرام می شود، و می کوشد، تا به وجهی، شخصیت آسیب دیده ی خود را ترمیم کند و این کنش و واکنش ها می تواند، موجب و موجب نزاع های طولانی بشود، و هیجان و اضطراب بیانگیزد، و کسان را به کین خواهی وادارد. پرواضح است که هجای خصوصی، در نظم جامعه، اختلال می کند و انتقام های کوچک و بزرگ را سبب می شود، که از آن جمله است. تاراج اموال، و در بدری ابوالحسن یغما از سوی ذوالفقارخان و کین خواهی آقا محمدخان قاجار از مردم کرمان. برخی از هجاگویان، در پایان، با معذرت خواستن از مهتجو، به این نبرد، پایان می داده اند، لیکن، گاه شاعرانی بوده اند که با تحمّل انواع شکنجه و مصیبت، باز هم دامن هجورا رها نمی کرده اند. از آن جمله است، کسوتی یزدی.<sup>۱۰</sup>

گرچه مصلحان اجتماعی، در قدح و زشتی هجو خصوصی، سخنان بسیار گفته اند، لیکن، اگر «پند» آخر الدّواء بود، امروز، باید جوامع بشری، از هرگونه عیب، مبرا باشند.<sup>۱۱</sup>

طبایع انسانی، متفاوتند و داریم در کشش و کوشش. می سازند و خراب می کنند. به وجود می آورند و معدوم می سازند، و این طبایع، خواه و ناخواه، با هم برخورد دارند، و این برخوردها، مسائل مختلف اجتماعی بس پیچیده و بغرنج را به وجود می آورند؛ تا زمینه ای برای روانشناسی و جامعه شناسی پدید آید.

هجو خصوصی، هر چند که درخور مقام رفیع شاعران نیست؛ لیکن، این حقیقت را نیز نباید نادیده انگاشت که اینگونه از «هجا» بازتاب روحیه های شکست خورده و ناکام است. حق این است که شکست خوردگان، و تحقیرشدگان، کمتر، کامیافتگان را تحمّل می کنند. و این، از ویژگی های زندگی اجتماعی است. اگر در جامعه، آه و دودی نبود، شعر و سرودی نبود. سروده های عاشقانه، محصول شور و هیجان جوانی است و شاعری که در عشق، شکست خورده است، نمی تواند در اثر خویش فردی راضی و خوشبین باشد. و به صورت خیلی خفیف هم که باشد، به عوامل شکست خود، می تازد. حال، این حمله، تا چه حدّ و پایه باشد، به پرورش شاعر و تأثیر پذیریش بستگی دارد. اگر، از تربیتی متعالی برخوردار باشد، و خالی از

سرخوردگی های اجتماعی، لحن کلام او ملایم است. و چنانچه، با پرورشی ناقص، سرشار از عقده باشد، به وجهی دیگر به اطرافیان خویش می تازد. این است که در پیدایش هجا، باید در جستجوی نارضایی ها بود. و گرنه، بسی از این هزلان و هجاگویان، از اخلاقی متعالی و سیرتی پسندیده، برخوردار بوده اند. چنانکه، از قول ابوعبدالله بن حجاج، شاعر بغدادی، گفته اند که: چون ابوالفتح بن العمید، در روزگار سلطنت عزالدوله بختیار، به بغداد آمد، مقدم او را هم از دارالخلافه و هم در دارالسلطنه، گرامی داشتند و اکرام و اجلال کردند و همه کس، پیش او رفتند و من نرفتم، ابوالفتح، از عزالدوله بختیار، مرا خواست. بختیار، مرا طلبید و به خدمت ابوالفتح رفتم و چون فضایل او را مشاهده کردم، میان ما از طرفین محبتی عظیم پدید آمد. روزی ابوالفتح گفت: پیش از آن که به بغداد آیم، شعر تو را مشتمل بر هزل و فحش و دشنام و تمسخر و استهزاء دیدم. گفتم قائل این شعر در سقوط نفس و قلت مروّت و حیا بر همه خلق جهان را جح آید. گفتم: اکنون، چون استاد مرا دید، چگونه یافت؟ گفت: تو را دیدم که در مروّت و حیا و حسن عشرت، از همه جهان تامتری، و بر این معنی سوگند خورد. ۱۲

اقا، از دیر باز تا استقرار مشروطیت در ایران، ادبیات، به عنوان یک وسیله تفتّن در خدمت امیران و پادشاهان و عوامل حکومت بود، و شاعران، هر چند هم که به فساد روزگار خود، آگاهی داشتند یا از حکومت ناراضی بودند، قهراً به سبب ترتیب نظام اجتماعی، نمی توانستند از ارباب قدرت روز، انتقاد کنند و طبیعی است که اگر رنجی داشتند یا دردی را احساس می کردند، گاه، آن احساس، به صورت دشنام متوجه کسانی از مردم روزگارشان می شده و اصولاً کمتر می توانسته اند، از این شیوه دوری گیرند. چنانکه بوطاهر خاتونی گفته است:

زهجو، روزه همی داشتیم و دشوارست به کوه کردن افطار، روزه داران را

به نقل از المعجم...

گاه هم هجا، محصول ذلت و بدبختی شاعر است، که خود را در برابر مهجو، حقیر و کوچک می بیند، و زمانی نیز زمزمه ی بخل است و گاه هم، نغمه ای است که در برابر سلطه ای جابرانه ساز می شود. چنانکه در این زمینه، مضمونی از

شرف الدین شقایب در دست داریم.<sup>۱۳</sup>

اما تذکره هندی، در ذیل احوال کسوتی یزدی، می نویسد که: «شاعران یزد، به عنوان خوش صحبتی هجو شاه نعمت الله ولی کردند.»<sup>۱۴</sup>

شاید، در رم قدیم نیز چنین وضعی رواج داشته است. زیرا نوشته اند که: «هجویه های هوراس و ژونال، ریشه به پایه ساتورا می رساند و در روم، از مطالب خواندنی به شمار می رفت. و خوانندگان فراوان داشت.»<sup>۱۵</sup>

فروید، هجورا «لطیفه تهاجمی» نامیده است. زیرا، برای حمله، هجو و دفاع، به کار می رود، و در این حال، «بی حیا» است. و «پرده دری» می کند. او، این نوع از ادبیات را «زمختی» نامیده است. \*

تردید نیست که با مفهومی که از «هجا» در ادب فارسی می شناسیم، این تعریف فروید «رسا» است. به ویژه آنکه، هجویه سرایان، بیشتر از سرخوردگان اجتماع اند. ناکامانی هستند، که در مقابل یک برخورد اجتماعی، به فغان می آیند، و زمین و زمان را به دشنام می گیرند، می نالند و دیگران را به وجود خود، آگاه می کنند. و چه بسا که خواست آنان فقط، همین «آگاه کردن» دیگران به «وجود خویش» است. هشدار به جامعه ای است که آنان را از یاد برده است. بدین وسیله، توسل می جویند تا خود را «نشان دهند». در هجو و هزل شاعران ایران، بیشتر، عوامل خصوصی، به ویژه، کینه و غرض و خودبینی، در درجه اول اهمیت قرار داشته است، و جایی برای تصویر مسائل کلی و حقیقی، آنچنان که باید، باقی نگذاشته است. با اینهمه، «هجا» در گذشته، یکی از فنون «شاعری» شمرده شده است. عنصر المعالی، در قابوسنامه، آنجا که از فنون شاعری، یاد می کند، «هجا» را نیز برمی شمرد و می گوید: «آن سخن که گویی، در شعر و در مدح و در غزل و در هجا و در مرثیت و زهد داد آن در سخن تمامی بده»<sup>۱۶</sup> همو در جای دیگر، به فرزند خود چنین گوید: «اما، غزل و مرثیت از یک طریق گوی و هجا و مدح از یک طریق، اگر هجاخواهی که بگویی و بدانی، همچنان که در مدح، کسی را بستایی، ضد آن مدح بگویی، که هر چه ضد مدح بود، هجا بود.»<sup>۱۷</sup> صاحب «مونس الاحرار» نیز که

فنون مختلف شعر را گرد آورده است. فصل بیست و سوم از اثر خود را به «اهاجی شاعران» اختصاص داده است.<sup>۱۸</sup> کسانی نیز «هجا» را از لوازم شاعری دانسته اند.<sup>۱۹</sup> برخی هم آن را «بازتاب رنجش» تلقی کرده اند.<sup>۲۰</sup>

این رنجش، که مایه‌ی هجاست، زبان شاعر را در راه دفاع از «خویش» به کار می‌گیرد، و ما، چه در پی محکوم کردن او باشیم، و چه نباشیم، او خویش را از عقده خالی می‌کند. آیا راه دیگری برای پیشگیری از ابراز ناخوشایند این امیال سرکوفته وجود دارد؟ البته، در این رهگذر، نیز ژاژ خیانی به تقلید از دیگران در حالی که مایه‌ای از درد و سوز و درماندگی نداشته‌اند، تنها به قصد «تفنن!» و «تفریح!» به آبروی افراد تاخته‌اند.

آنچه در نهایت می‌تواند راه این رنجش را هموار سازد، بینش راستین عرفانی است. مولوی، که مثنوی گرانقدرش از نکات ناب سرشار است در این مقوله نیز، سخن‌های دل‌انگیز دارد، که بیانگر نظر عارفان و کاملان است. او در جایی از مثنوی خود، شیوهٔ برخورد با این مسأله را بدین گونه طرح می‌افکند:

|                             |                              |
|-----------------------------|------------------------------|
| تو نگو آن مدح را من کی خورم | از طمع می‌گوید او بی‌می‌برم  |
| مادحت گر هجو گوید، برملا    | روزها سوزد دلت ز آن سوزها    |
| گرچه دانی کاوز حرمان گفت آن | کآن طمع که داشت از توشد زبان |
| آن اثر می‌ماندت در اندرون   | در مدیح این حالت هست آزمون   |
| آن اثر هم روزها باقی بود    | مایهٔ کبر و خداع جان شود.    |

این ابیات مولانا، موید نظر ملامتیان است که می‌گفته‌اند: سالک باید به، درجه‌ای برسد، که ستایش و نکوهش در نظر او یکسان و برابر باشد و هیچ‌یک، در وی اثر نکند چنانکه از مدح لذت نبرد، از هجو دل‌تنگ نشود. و یکی از پیران ملامتی گفته است: هر که می‌خواهد؛ تا خودپسندی نفس و تبااهی نهاد خویش را بشناسد، گو، به سخن ستایشگر خود گوش فرادار، پس، اگر نفس، به کمترین حد، تغییر حالت یابد، او باید بداند که نفس را به حق، راه نیست، زیرا، به ستایش بی‌حقیقت، آرام می‌گیرد، و از مذمت بی‌اساس نگران می‌شود. و اگر او، گاه‌گاه نفس خود را به خوار داشتی که درخور آن است مقابله کند، آنگاه چنان شود که مدح

آفرین خواهی در او اثر نکند و به نکوهش هجاپردازی التفات ننماید. در آن هنگام، از احوال ملامتیان برخوردار گردد.<sup>۲۱</sup>

اما، کلام مولانا، بدین حدّ محدود نمی ماند و شاعر در دنبال کلام خود گوید:

|                               |                             |
|-------------------------------|-----------------------------|
| نیک ننماید چو شیرینست مدح     | بد نماید زانک تلخ افتاد قدح |
| همچو مطبوخست و حب کان را خوری | تا به دیری شورش و رنج اندری |
| ور خوری حلوا، بود ذوقش دمی    | این اثر چون آن نمی باید همی |
| چون نمی باید همی ماند نهان    | هر ضدی را توبه ضدّ او بدان  |
| چون شکر باید همی تأثیر او     | بعد حینی دقل آرد، نیش جو    |

در این ابیات، مولانا تفاوت و کیفیت تأثیر مدح و قدح را روشن می سازد، بدین گونه، که هجو و بدگویی، خلاف میل، و منافذ طبع است و بدین سبب آدمی فی الحال از شنیدن آن می رنجد و زیان آن را به زودی حسّ می کند، چنانکه، هرگاه جوشانده و یا حبّ مسهل بخورد، به کمتر زمانی، طبعش به هم برمی آید و حالش منقلب می شود، هر چند که مذمت موجب تذلیل نفس است و این اثر، بر آدمی مجهول می ماند، و این تشبیه مدح، به حلوا و هجو، به داروی ناموافق، مناسب است با گفته حکیم یونانی «باسیلیوس» که گفت: «زنهار! تا به خوبی و خوشی کلام فریفته نشوی، هرگاه که آنچه بدان مقصود است زیان آور باشد، زیرا، کسانی که زهر به مردم می خوراند، آن را با شیرینی می آمیزند. و زنهار! تا سخن درشت بر تو گران نیاید، که هرگاه که به قصد منفعت گویند، برای آن که بسیاری از داروها، مفید صحت، تلخ و نامطلوب و بدمزه است.»<sup>۲۲</sup>

گفتیم که انگیزه هجا، «آزاری است که در دل مانده است.» و بدین لحاظ است، که کسان همواره از زبان شاعران پرهیز کرده اند، چنانکه «سولون-solon» گفته است: «بدتر از شمشیر، زبان اصحاب نظم و نثر است. که خلائق را به بدی یاد کنند.»<sup>۲۳</sup> و بسیار از این هجاگویان، از آن کسان بوده اند که «دست قوت نداشته اند، و سنگ خورده، نگه داشته اند، و به وقت فرصت، دمار از دماغ ظالم برآورده اند.»<sup>۲۴</sup> از آن جمله است هجویه ای که «خواجگی کاشی» در روزگار اسارت «خان احمد گیلانی» برای وی سروده و در آن، تاریخ به زندان افتادنش را

یاد کرده است.<sup>۲۵</sup> و نظیر این است، رفتاری که «معین حضور» پس از عزل عین الدوله با وی کرد.<sup>۲۶</sup>

اما، این «دمار از دماغ برآوردن» می تواند به هر وسیله ممکن صورت گیرد، و در این راه، باز شاعر با دشواری ها روبرو می شود و خواری ها تحمل می کند. از این رو است که هجویه سرایی، فصل دیگری در تاریخ ادبیات گشوده است. و آن، نسبت دادن به دروغ این هجویه هاست به شاعران. و این کار، به دفعات صورت گرفته است. گاه، شاعری به سبب رنجشی که از شاعر دیگر داشته است، هجای زشتی در باره فردی، یا جمعی، یا شهری سروده است و نسبت آن را به آزاردهنده خویش داده است. از این رو است که در صحت انتساب بسیاری از این هجویه ها شک کرده اند. چنانکه «زنبور کاتب» از شاعران معاصر «ابونواس»، شعری در هجو علی بن ابی طالب (ع) و پیروان او سرود و به نام ابونواس شهرت داد و از این قبیل است «هجای بلخ» که انوری را به مجازاتی سخت رساند و به قولی، سراینده ی آن «فتوحی» شاعر بوده است و نیز «هجای اسفهان» که گفته اند «مجیر بیلقانی» سروده است و به خاقانی نسبت داده، و این قصیده، جمال الدین عبدالرزاق را به هجا برانگیخته است و این موضوع ها، خود بابی از مناقشات طولانی گشوده است این نسبت های به دروغ، گاه، متهم را به تنبیه های سخت کشانده است. از آن جمله است مناقشات «حیدر معنایی» با شاعری از همروزگاران او.<sup>۲۷</sup>

در روزگار حکومت «احمد شاه افغان» که در فترت پس از مرگ نادر شاه، بر افغانستان و بخشی از خراسان حکم می رانده است، نیز شاعری در شهر قائن خلفای راشدین و اکابر مذهب اهل سنت و پادشاه و اهل و عیال و اولاد و احفاد و وزراء و امراء و باشیان و مقربان درگاهش را هجوی فاحش کرده است. و به دستور پادشاه، شاعر را حاضر آورده اند و شاه، دستور داده است. تا هجانامه اش را بخواند و از آن نکته ها که شعر دوستی ی پادشاه افغان را به ثبوت می رساند آن است که به شاعر گفته است، شعرت را بخوان، اگر آن را نیکو سروده ای، تو را صله خواهم داد، و اگر آن شعر، ناچیز باشد، فرمان می دهم، تا، طومار آن را به حلقه فرو کنند. بالاخره شاعر، شعر خویش را خوانده است، و پادشاه، با حوصله تمام، آن را شنیده، و چون،

آن را نیکو یافته است. شاعر را صله و خلعت بخشیده<sup>۲۸</sup> و نیز از این قبیل حکایت‌هاست، آنچه در باب شاعری موسوم به «ابوالینبغی» گفته‌اند.<sup>۲۹</sup>

با توجه بدانچه گفته شد، خواننده، یا شنونده، همه این «هجانامه‌ها» را یکسان تلقی نمی‌کند، عبید را می‌ستاید، به خاطر آن مایه درد و افسوس که از روزگار خود باز می‌گوید، و هجای مرد گلپایگانی که به رشوت، بر مسند قضا نشسته است، انسان را از رواج یک سنت روزگاران به تأمل وامی‌دارد، در حالی که قطعه «دختران بند تنبان فروش»، خنده‌ای کوتاه در پی دارد، لیکن، در دیوان انوری و سوزنی و یغمای جندقی با سیمای وحشتناک شاعرانی رو برو می‌شویم، که ننگ و نام را رها کرده، و حتی، به زن و فرزند خویش نیز رحم نکرده‌اند. با اینهمه، به قولی،: «هجا از بذله‌گویی ایرانیان بهترین فایده را برد و در ورای ظواهر تغییر یافته و تنوع خود، درس‌هایی اخلاقی، اندرزها، انتقادهای و اخطارها را پناه داد و این ظواهر دگرگون شده، تا پایان قرن هجدهم، در ردیف موضوع‌های مطلوب قرار داشت.»<sup>۳۰</sup>

۱- دیوان عیب زاکانی - ص ۵۷ سبک شناسی - ج ۱ - ص ۱

۳- شعر بی دروغ، شعر بی نقاب ص ۱۵۷

۴:

منه عیب خلق ای فرومایه پیش که چشمت فرودوزد از عیب خویش  
سعدی

۵- تاریخ بیهق - ص ۱۴۹

۶- ابن سناک گفته است:

«الکمال فی خمس: أن لا یعیب الرجلُ أحدًا یُعیبُ فیهِ مثله، حتّی یصلح ذلک العیب من نفسه، فإنّه لا یفرغ من إصلاح عیب حتّی یهجم علی آخر فتشغله عُیوبُه عن عُیوبِ النَّاسِ...» (یعنی: کمال در پنج چیز است: یکی اینکه مرد به احدی عیب نگردد به نقصی که در خود اوست تا اینکه خودش را از آن عیب اصلاح نماید؛ زیرا او از اصلاح عیب خود فارغ نمی شود؛ تا به دیگری هجوم آورد. پس عیب هایش او را از نقائص مردم به خود مشغول می کند.)

۷- «علما گویند که: وصفت گنگی بهتر از بیان دروغ، و، سمّت کند زبانی، اولی تر، از فصاحت به فحش» - کلیله و دمنه - باب الحمامة المطوقة

۸- «وهجا گفتن عادت مکن، که، همیشه سبوی، از آب، درست نیاید - قابوسنامه - باب سی و پنجم

۹- کیمیای سعادت - ج ۱ ص ۴۸۳

۱۰:

ما هجومی کنیم و تو ایذا چه فایده؟ ماکشته می شویم و تو بدنام می شوی

تذکره روز روشن ص ۶۷۲ و سخنوران یزد ص ۳۵۸

۱۱- اگر کار، به گفتار است، بر سر همه تاجم، و اگر به کردار است، به پیشه و مور، محتاجم. - خواجه عبدالله انصاری

۱۲- تجارب السلف ص ۲۳۱ و ۲۳۲ و نیز رجوع شود به: جلال الدین همایی - مقام حافظ ص ۴۶ تا ۵۱  
۱۳:

مباد، محتسب طبع، بهر رسوایی کلاه زنگله هجو برنهد به سرت  
نقل از فرهنگ معین - ذیل کلاه

۱۴- تذکره سخنوران یزد ص ۲۵۹ ۱۵- کلیات تاریخ - ج ۱ ص ۶۰۸

۱۶- قابوسنامه ص ۲۱۳ ۱۷- قابوسنامه - باب سی و پنجم.

۱۸- رک: مونس الاحرار - ج ۲ ص ۸۹۳ - الخ

:۱۹

هرآن شاعری کاو نباشد هجاگو  
خداوند امساک راهست دردی  
چونفرین بود، بولهب را زبزد  
اززخم زبان نیست گزیر اهل قلم را

چوشیری ست، چنگال و دندان ندارد  
که الا هجا، هیچ درمان ندارد  
مرا هجو گفتن، پشیمان ندارد  
کمال الذین اسماعیل

بی چاک که دیده ست گریبان قلم را؟  
صائب

و نیز انوری در یک قطعه، ست هجا را لازم دانسته و تاکید کرده است:

سه شعر رسم بود شاعران طامع را  
اگر بداد، سوم شکر، ورن داد، هجا

یکی مدیح و دوم، قطعه تقاضایی  
ازین سه، من دو بگفتم، دگر چه فرمایی؟

انوری

:۲۰

که شاعر چونر نجد، برآرد هجا  
بماند هجا، تا قیامت به جا

فردوسی

۲۱- ابو عبد الرحمن سلخی - رسالة الملامیة - ص ۹۶

۲۲- شرح مثنوی شریف ج ۲ ص ۷۳۹ به نقل از مختارالحکم

۲۳- حبیب التیرج ۱ ص ۱۶۱ ۲۴- گلستان سعدی - چاپ مسکوص ۴۵۴

:۲۵

سر جلفان عالم، خان گیلان  
همیشه تابع بی دولتان بود  
به کشتی مایل و شمشیر بازی  
قضا، فتحی چنان برگردنش زد  
شبی تاریخ او جستم، خرد گفت:

که از شمشیر و کشتی می زدی دم  
کشیده سر ز حکم شاه عالم  
نه بازی دیده و نه زور محکم  
که تاج و تخت و بختش گشت درهم  
یکی از تابع بی دولتان کم

که چون از «تابع بی دولتان» به حروف ابجد یک عدد کم کنند سال ۹۷۵ به دست می آید.

زندگانی شاه عباس اول - ج ۱ ص ۱۳۲

۲۶- گرچه در این مورد، شعری بین این دو، رد و بدل نشده است؛ لیکن، به اعتقاد من، این «گفتگو»، خود هجانه ای است. خلاصه مطلب آن که پس از آن که مشروطه خواهان، عرصه را بر دستگاه سلطنت مظفرالدین شاه، تنگ کردند، به عزل عین الدوله ناگزیر شد و این است گفتار ناظم الاسلام کرمانی در باب این گفتگوی عین الدوله و معین حضور:

«معین حضور، که از اجزاء انجمن مخفی بود و در سفارتخانه بود، امروز رفت در مبارک آباد (از دهات ملکی عین الدوله) که بدانند عزل عین الدوله واقعی است؛ یا دروغ و غیر واقع. پس از ورود به مبارک آباد، دید که جز حاج مشیر لشکر و امیرخان سردار، برادرزاده عین الدوله و اعظام الممالک، احدی اطرافش نیست. پس از

ملاقات، عین الذوله زو کرد به معین حضور و گفت: معین حضور، برای چه آمدی اینجا؟ مگر نمی دانی که من از کار افتاده ام؟

معین حضور گفت: در زمان صدارت، مرا تمام کردی، هستی مرا گرفتی، آمده ام که دو کلمه نوشته به من بدهی که سندی در دست داشته باشم. عین الذوله گفت: من چیزی نمی نویسم، دیگر از شر من خلاص شدید، بروید نزد رئیس الوزراء، و آنچه می خواهید از او بخواهید، و بگیرید. معین حضور گفت: امیدوارم که چنانکه مرا تمام کردی، بخواند تو را تمام کند و من دیگر آرزویی ندارم، و خداوند دعای مرا مستجاب کرد، و مرا و امثال مرا از شر تو خلاص نمود. اعظام الممالک گفت: جناب معین حضور، آمده ای حضرت والا را شماعت کنی؟ معین حضور گفت: من آمده ام که اتمام حجت کنم که حضرت والا متنبه و متذکر شود» —

۲۷ — گویند: شاه عباس اول صفوی، نسبت به امامان دوازده گانه، عقیدتی استوار داشت، میرحیدر معتمایی کاشی، شاعر آن روزگار، با شاعر دیگری موسوم به «قاضی زاده داوری» اختلافاتی داشت و گویا قاضی زاده ی مزبور، او را هجا گفته بود. ملا حیدر، هجانامه ای برای امام چهارم سرود و در نزد شاه عباس، آن را به قاضی زاده نسبت داد. شاه، به میرزا عرب تکلّو داروغه مشهد، فرمان داد تا داوری را دست بسته به حضور آورد. چون شاعر را به خدمت شاه آوردند، و مورد عتاب و بازخواست واقع شد، مدعی شد که چنان اشعاری نگفته است. شاه عباس به واقعه نویس خود «میرابوالمعالی» اشاره کرد؛ تا اشعار وی را بخواند. میرابوالمعالی، از جیب خود کاغذی بیرون آورد و اشعاری را که به داوری، نسبت داده بودند، خواند.

داوری گفت که آن اشعار را در هجو «میرحیدر معتمایی» گفته است، نه درباره امام زین العابدین، و دوبیتی را که درباره میرحیدر گفته و از آن اشعار افتاده بود، برای شاه خواند و چون بی گناهیش معلوم شد، آزاد شد. جلال الدین محمد منجم یزدی «منجم باشی» شاه عباس که خود در این مجلس حاضر بوده است. در این باره می نویسد: «آقا میرابوالمعالی، نوشته از بغل بیرون آورده و به داوری خواند. چون شروع شد، گفت: این من گفته ام. به جهت میرحیدر معتمایی گفته ام، اگر او امام است. راست است هجو امام گفته شده، و دو بیت که مشخص بود، هجو کیست، در میان نبود، آن دو بیت را داوری خواند، معلوم شد که گفته میرحیدر، مبنی بر غرض بوده و دیگر اشعار و هجوها که باعث تضييع میرحیدر می شد، خوانده شد، از جمله:

شبی به خطه مشهد شدم به غصه به خواب      چگونه شب؟ شب محشر، چگونه خواب؟ عذاب  
نمود فتنه به خواب اندرم سیاه و حقیر      به شکل میرمعتمایی، آن نفاق مآب

زندگانی شاه عباس اول ج ۲ ص ۵ — و نیز: تذکره نصر آبادی ص ۷۵



۲۸ — رستم التّواریخ — ص ۲۳۳

۲۹ — ابوهفان گوید: بر او درآمد، و او را در بند دیدم، گفتم: سبب چیست؟ گفت: آنا ابو الینبی، قلتُ مالا یتنبی، فحبستُ حیثُ ینبی» — نقد ادبی — ص ۷۱

۳۰ — سفرارو پائیان به ایران — ص — ۱۴۰

## کوچ هجا

بدان سان که در شعر پیش از اسلام ایران سابقه ای از هجا در دست نداریم، و گزارشی نیز از وجود آن بازمانده است، در شعر جاهلی عرب، هجا یک سنت رایج بوده است، و هجا و مفاخره، در ادب عرب، رفیقان یک راهند. برای بررسی ی هجا در زبان عرب ضروری است، که اندکی در اوضاع اجتماعی آن قوم به کاوش پردازیم.

از دیر باز، سکنه عربستان؛ بیشتر بدویانی بوده اند که در واحه ها، پیرامون هم، گرد می آمده و برای تسهیل زندگی خویش به صورت قبیله ای می زیسته اند، و گاه بر سر چراخور، یا استفاده از تالاب ها با یکدیگر به نبرد می پرداخته اند.<sup>۱</sup>

در چنین جامعه ای، حق بر قدرت تکیه داشت. در این واحه های مخوف که بیشتر، گذشتن از آنها، گذشتن از جان را در پی داشت، هر چادر در حکم خانواده ای بود، و مجموع چند چادر، که ساکنان آن، پیوند خویشی داشتند، یک «حی» به شمار می رفت، و از ارتباط «احیاء» همخون، قبیله بوجود می آمد. هر «حی» را «سید»ی و «رئیس»ی بود، که اداره آن «حی» با او بود، و در مواقع اختلاف میان مردم حکم بود. و به هنگام ستیز، قیادت آنها را برعهده داشت، این قبایل، به جای مخصوصی دلبستگی نداشتند و به حسب دگرگونی اوضاع محیط زیست، تغییر مکان می دادند، و بسا که با قبایل دیگر به جنگ و ستیزی می پرداختند و آن ها را مغلوب می کردند و از محیط زیست شان بهره می گرفتند. در این بیابان های

مدهش، که طبیعت، تمام مواهب خود را از ساکنان آن‌ها بازگرفته بود، و خورشید، چون کوره‌ی دوزخ می‌سوخت، بدویان، خشک و عصبی، پرورش می‌یافتند. در یک چنین محیطی، آنچه که زندگی‌ی این ساکنان پرتوان را تسهیل و تلطیف می‌کرد، شعر بود. این شعر، گذشته از آن که سرگرمی‌شان را فراهم می‌ساخت. گاه نیز موجب انکسارشان می‌شد. زندگی در بادیه و خو گرفتن به آزادی و استقلال طبیعی، و زدو خورد و غارت، این پدیده‌ی هنر انسانی را رنگی خاص بخشیده است. و طبیعت بی‌موهبت صحرا، طبع حساس این بدویان را شیفته‌ی شعر و شاعری کرده است.

گذشته از این، شکل خاص زندگی‌ی در بیابان، و زدو خورد دایم، زبان را نیز به مدد بازو کشانده، و قدرت سخنوری، نوعی مدد به نیروی شمشیر رسانده است.<sup>۲</sup> رجزها و مفاخره‌ها که در آثار ادبی عرب بازمانده است، گونه‌ای از وسایل سرکوبی دشمن است. جنگجو، پیش از آغاز نبرد، از دودمان خویش، سخن می‌گوید، از پهلوانان و نام‌آوران خاندان خود یاد می‌کند و با ذکر این مفاخر، خود را تسلی می‌دهد. ترس و جبن را از وجود خود می‌زداید و در مقابل، دشمن را تضعیف می‌کند، تا به حدی که دست‌یافتن به وی را تسهیل کند.<sup>۳</sup> که نمونه‌های زنده این رجزها در تواریخ عرب به وفور یافت می‌شود.

ابوطلحة زید بن [سهیل بن] الاسود بن حزام انصاری، از تیراندازان لشکر پیغمبر (ص) بود. وی به روایتی در غزای حنین، بیست تن از کافران را از پای درآورد. او در اثنای مصاف می‌گفت:

آنا ابوطلحة زید وگل یوم فی سلاحی کید

(یعنی: من «ابوطلحه زید» هستم و هر روز در سلاح من نیرنگی تازه یافت می‌شود.)

و رسول (ص) می‌گفت: «لصوت ابی طلحة فی الجیش خیر من الف رجل»<sup>۴</sup> آشتَر در جنگ صَفین از سوی سپاه علی، به جنگ شتافت و این رجز را بر زبان داشت:

منم اشتر، آن که معروف است به دریدگی...<sup>۵</sup>

عمرو بن عاص در یکی از جنگ‌ها، چون به میدان رفت، چنین گفت: زره مرا چنان بر من استوار کنید که برطرف نشود.

یک روز از آن «همدان» است، و روز دیگر از آن «صدف»

بنی تمیم نیز مانند آن را دارند، مگر این که روی بگردانند.

بنی ربیعہ هم روز سختی می بینند.

چون همانند شتر برمی گردم.

آنان را با نیزه‌های سخت از پای می اندازم.<sup>۶</sup>

هم در این روز صفین، آن گروه از انصار که در سپاه علی بودند، معاویه را به

سختی هجا گفتند و معاویه از آن به شدت رنجید و بعدها از آن واقعه، به سختی،

اظهار ملال می کرد.<sup>۷</sup>

عمرو بن اشرف، در جنگ جمل که عایشه حضور داشت، این رجز را خواند

ای مادر ما، ای بهترین مادری که می شناسیم.

مادر، به فرزندان خود غذا می دهد، و به آنان مهر می ورزد.

آیا نمی بینی، چه بسیار اسبان اصیل مجروح می شوند.

و سر و کله و دست هایشان قطع می شود.<sup>۸</sup>

به روایت بناکتی، حسین بن علی (ع) نیز در روز عاشورا شمشیر به دست، در

حال پیکار، این ابیات می خواند.

أنا ابن علی، الخیر من آل هاشم      کفانی بهذا مفخراً حين افخر

وَجَدَى رَسُولَ اللَّهِ أَكْرَمَ مِنْ مَشَى      ونحن سراج الله في الحق يزهر

وفاطمة أُمِّي، سَلَالَةُ أَحْمَدَ      وَعَمِّي بَدْعِي ذُو الْجَنَاحَيْنِ جَعْفَرُ

وَفِينَا كِتَابَ اللَّهِ أَنْزَلَ صَادِقاً      وَفِينَا الْهُدَى وَالْوَحْيَ وَالْخَيْرَ بِذَكَرِ

وَنَحْنُ وَلَاةُ الْحَوْضِ نَسْقِي وَلَا تَنَا      بِكَأْسِ رَسُولِ اللَّهِ مَا لَيْسَ نَذَكَرُ

وَشِيعَتَنَا فِي النَّاسِ أَكْرَمَ شِيعَةَ      وَمُبْغِضُنَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَخْسِرُ<sup>۹</sup>

(یعنی: من فرزند علی هستم، که او بهترین بنی هاشم است. برای من، این مایه از افتخار کافی است، زمانی

که بخود ببالم — و جدم رسول خداست، گرامی ترین پویندگان و ما چراغ خدایم که در حق می تابد — و

فاطمه مادر من است فرزند احمد و عمویم جعفر است که ذوالجناحین خوانده می شود — و کتاب خدا به

راستی در میان ما نازل شد و در ماست رستگاری و وحی و خوبی که یاد کرده می شود - و ما سر پرستان حوض کوثریم که دوستان خود را می نوشانیم از جام رسول خدا که در وصف نمی گنجد - و پیروان ما در میان مردم بهترین پیروانند و دشمن ما در روز قیامت زیانکار است.)

شاعران نیز در شعرهای خود «وقعه» ها را خلود می بخشیدند و مفاخر عرب را باز می گفتند، «عروة بن الخیل» در باره ی یکی از جنگ های ایران و عرب گفت «در نظر ما هنگامی که کشتگان لشکر مهران بر زمین نخیله ریخته بودند و جمع ما جمع بود روزهایی مجسم می شد که مثنی با لشکریان خویش به سوی آنان شتافت و پیاده و سوار هاشان را از دم تیغ گذراند.»

«چنان بر سپاهیان و طرفداران مهران چیره شد، که آنان را تک تک و گروه گروه به دست نابودی سپرد.»

«ما، دیگر همانند مثنی شبیانی فرمانروایی در عراق ندیدیم.»

«این سخن دروغ نیست، که مثنی فرمانروایی عظیم و سترگ است، و در جنگ، از شیر بیشه ی خفان دلاور تر است.»<sup>۱۰</sup>

بشر بن ربیع، یکی دیگر از نبردهای عرب را با ایرانیان، چنین توصیف می کند «شب از نیمه گذشته بود، و ستارگان یکایک در ساحل افق فرو رفتند، که خیال اُمیمه به سراغم آمد.»

«ما، در دشت غُذیب بودیم، میان من و اُمیمه، فاصله افتاده بود. و جایگاه من و او، از هم دور بود.»

«اُمیمه در عالم خیال، به دیدار غریب دور افتاده ای آمد که دارایی اش، یک اسب خوش اندام و یک شمشیر گُند است.»

«مرکب من به دروازه ی قادسیه رسید، در حالی که من در سپاهی که به فرماندهی ی سعد وقاص می جنگید، عضویت داشتم.»

«به یاد آر، فرود آمدن شمشیرهای ما را، در قادسیه، در حالی که میدان کارزار، برای ما هیچ دلهره ای به بار نمی آورد.»

«و به یاد آر، شبانگاهی را که سپاهیان مقابل، اگر می شد، می خواستند، بال پرندگان را به عاریت بگیرند، و از میدان کارزار با پرواز، فرار کنند.»

از این رو، شاعر در قبیله، منزلتی بلند داشته و مایه‌ی فخر و غرور قوم خویش بوده است. زیرا، نشر مفاخر قبیله و حمایت از عرض آنان را شاعران آن قبیله به عهده داشتند و به سبب تأثیری که شعر در این موارد داشته است، شیوخ قبایل و سادات و افراد قبایل و اعیان از هجو شاعران می‌ترسیده‌اند و به مدح آنان مباحی بوده‌اند، و این، خود، هنری بوده است، تا شاعری بتواند در ذکر مثالب دودمانی سخن بگوید، بدین سبب در شعر عرب «هجا» نه تنها عیب شمرده نمی‌شد؛ بلکه شاعر هجاگو، می‌توانست، به موقع، با هجو دیگران، از عرض قبیله‌ی خود دفاع کند، و رواج شعر در این بیابانها و در میان مرد و زن و خرد و کلان مبتنی این معنی است.

در پیش آمده‌ها و رویدادهای بین قبایل کمتر موردی مشاهده می‌شود که شعری گفته نشده باشد و یا در باره آن، سخن منظومی نسروده باشند.

زنان قبایل نیز از ذوقی خاص برخوردار بودند. و در باب رویدادهای قبیله‌ی خود سخن منظوم می‌سرودند. به هر حال، شعر در میان قبایل عرب «کار برد»ی جز آنچه این روزها دارد، داشت، و چه بسا که پیغام‌ها نیز به شعر فرستاده می‌شد. به روایتی، پیغمبر اسلام از این که شاعران، مشرکان را هجا گویند ناخشنود نبوده است. و «پیغمبر حسان بن ثابت را فرمودی که چون هجاء مشرکان خواهی گفت، پیش ابوبکر رو و معایب ایشان را معلوم کن، که انساب و اخبار و ایام وقایع عرب، نیکو می‌داند»<sup>۱۱</sup> و در جای دیگر گفته‌اند که: «مشرکان، پیغمبر و یارانش را به شعر، هجا می‌کردند، و پیغمبر بر ایشان قرآن می‌خواند.»<sup>۱۲</sup>

این وضع، تا روزگاران پس از اسلام نیز ادامه یافت و با آنکه به روزگار خلفای راشدین، کار شعر، رونقی نداشت.<sup>۱۳</sup> در جنگ صفین، معاویه برای پیغام به علی، ابیاتی از «کعب بن جُعیل» فرستاد، و علی در پاسخ به معاویه، نجاشی را گفت تا ابیاتی بسراید.<sup>۱۴</sup>

در روزگار امویان در حجاز به سبب رواج عشرت و ثروت و به علت کثرت بندگان و خنیاگران، شعر و ادب رواج یافت.<sup>۱۵</sup> لیکن در همین روزگار، در عراق وضع شعر مانند روزگار جاهلیت در حجاز بود. در این عصر، شعر در عراق از مفاخره خالی نبود، در بصره نیز مانند بازار عکاظ، شاعران به خودنمایی می‌پرداختند.<sup>۱۶</sup>

از کلبی روایت شده است که گفت: سلیمان بن عبدالملک، مرا احضار کرد، پس، پیش او رفتم، و از ترس، نفسم بند آمده بود، پس به او به خلافت سلام کردم. سلام مرا پاسخ گفت و اشاره ای به من کرد. نشستم، سلیمان مدتی صبر کرد. تا اضطراب من فرونشست، آنگاه، به من گفت: ای کلبی، پسر «محمد»، نور چشم من و میوه دل من است، و امیدوارم، خداوند، او را به مقامی برتر از مقام دیگر افراد خانواده اش برساند اینک، تو را به تربیت او می گمارم. پس، قرآن به او بیاموز و او را به روایت و حفظ اشعار وادار، زیرا، شعر، دیوان و کتاب عرب است.<sup>۱۷</sup>

در باب ولید بن یزید بن عبدالملک نیز گفته اند که: «رتبه ی او در اشعار تا حدی بود که گویند فحول شعرا، معنی از سخن او سرقت می کردند و ابونواس در خمریات خویش بسیار کرده است.<sup>۱۸</sup>

در سرگذشت غم انگیز زید بن علی بن الحسین نیز جای پای از شعر می بینیم. چون در سال ۱۲۱ هـ هشام بن عبدالملک «یوسف بن عمر الثقفی» را بفرستاد، تا با زید محاربه کرد، و اصحاب زید گریختند، او با جماعتی اندک، محاربه ای عظیم کرد و در اثنای مصاف، این ابیات می خواند:

وَذَلَّ الْحَيَاةَ وَعَزَّ الْمَمَاةَ      وَ كَتَلَا اِرَاه طَعَاماً وَ بِيَلَا  
وَ اِنْ كَانَ لَا بُدَّ مِنْ وَاحِدٍ      فَسِيرِي اِلَى الْمَوْتِ سِيراً جَمِيلاً

(یعنی: زندگی بیمقدار است و مرگ گرامی است و هر دورا می بینم با سوء عاقبت. و اگر به یکی از این دونا گزیر باشم، حرکت من به سوی مرگ حرکتی زیباست.)

چون شب درآمد، و زید بازگشت، تیری بر پیشانی اش زده بودند، حجامی را طلب داشتند، چون تیر را بکشید، در حال، وفات یافت، او را در میان جوی آب، پنهان کردند، یوسف به راهنمایی حجام، او را بیرون آورد، و سر را به نزد «هشام» فرستاد. هشام به یوسف امر کرد، تا تن او را برهنه بردار کردند، و شعرای بنی امیه گفتند:

صَلَبْنَا لَكُمْ زَيْداً عَلَى جَذْعِ نَخْلَةٍ      وَلَمْ اِرْ مَهْدِيّاً عَلَى الْجَذْعِ يَصْلَبُ

(یعنی: زید را از برای شما بر تنه درخت خرما آویختیم و ندیدم که مهدی بر تنه درخت آویخته شده باشد.)

و او را بسوختند و بر باد دادند.<sup>۱۹</sup>

در منازعات سیاسی نیز شعر، نقشی سازنده داشته است؛ چنانکه پس از وفات هارون، چون فضل بن ربیع، به خلافت نشاندن محمد امین درایستاد: «و به بغداد رفت و به فرمان وی بود کار خلافت و محمد زبیده به نشاط و لهو مشغول شد و پس از آن درایستاد؛ تا نام ولایت عهد، از مأمون بیفکنند و خطیبان را گفت تا او را زشت گفتند، بر منبرها و شعرا را فرمود، تا او را هجا کردند.<sup>۲۰</sup> و نظیر این رویداد است، آنچه در باب خواجه نظام الملک و ابوالغنائم مرزبان بن خسرو فیروز شیرازی معروف به «ابن دارا» نقل کرده اند.<sup>۲۱</sup>

با این مقدمات، تأثیر شعر و بویژه، شعر آمیخته به هجا را در میان قبایل عرب، درمی یابیم. این هجاها حربه ای سهمناک بود که بر پیکر مهجو فرود می آمد. در بازارها خوانده می شد و بر قبیله ای که هجو شده بود، استخفاف ها روا می داشتند. عربان، چون امیری را به سرکوبی قومی می فرستادند، با شعر آغاز می کردند و چون پهلوانی، با پهلوان دیگر روبه رو می شد، خود را با شعر می شناساند. هنگامی که قاصدی، پیامی را می رساند، گاه شعری حاوی مضمون نامه بود. قبیله ای از عرب، برتری خود را بر قبیله دیگر، با شعر آغاز می کرد. زنان، در سوگ شوهران خود، شعر می سرودند و خلاصه، شعر آن قدر قبول خاطر داشت که کمتر موردی بود که شعر در آن، کار بردی نداشته باشد. نگاهی گذرا به سرگذشت روزگار جاهلیت عرب و تواریخ آغاز اسلام و کشمکش ها و رویدادها و حوادث، اهمیت شعر را در جامعه عرب پیش از اسلام آشکار می سازد. مدیحه ها و خوشامدها، صله ها به ارمغان می آورد، و شکست و انکسار و بخل و خلاصه، آنچه که در جامعه ی عرب جاهلی ناپسند شمرده می شد، سیلی خروشان از هجا در پی داشت. از این رو، قبایل عرب به همان سان که دزدیده شدن دختران خود را ننگ می شمردند و شکست را بر قبیله ی خود دشوار تلقی می کردند، بر هجای شاعران نیز افسوس می خوردند.

شاید امروز، شنیدن هجو کسی، فقط خنده ای کوتاه در پی داشته باشد و چه بسا که شخص هجو شده، بشنود و بی تفاوت بگذرد. لیکن «هجا» در قبایل عرب، جراحاتی سخت برجای می گذاشته است و انتقام های شدید، از پی می آورده.

رواج هجا در روزگاران پس از اسلام، نیز به شدت، دوام داشت چنانکه از روزگاران اموی «هجوینه» های فراوان بازمانده است. محمد بن بشیر ریاشی، از هجاگویان معروف این روزگاران است و بخش عمده ای از دیوان «جریر» بدین پدیده ناهنجار شعر، اختصاص دارد.<sup>۲۲</sup>

در عصر عباسیان، «بلادزی» از کارآیی هجا، سود جسته است<sup>۲۳</sup> «ابوالشمقمق» نیز از شاعران همین روزگار بود، و دیگر شاعران را مزد می داد؛ تا او را هجا گویند<sup>۲۴</sup> «متنبی» نیز از «هجا» به عنوان حربه ای بُرنده، سود جست. در احوال او می خوانیم که «فاتک بن ابی جهل» را هجا گفته بود، و در یک ستیز، شاعر و غلامش و فرزندش، به قتل رسیدند. اما چهره سرشناس هجو در ادب عربی، ابونواس است که کسی را بدین مضمون هجا گفته است: «در پختن نان هایش چنان زیرکی به کار برده است که در آن ها شکافی برای فرو بردن «اسفین» نیز دیده نمی شود.» («اسفین»: تیره ای است که لای شکاف چوب می گذارند، یا لای ترک سنگ، تا آن را بشکنند)<sup>۲۵</sup> اما در هجو دودمان نوبختی چهره ای خشن و وحشت انگیز دارد. ابونواس، به الفاظ رکیک، پسران «ابوسهل» مخصوصاً «اسماعیل» را هجو گفته و حتی به عرض و ناموس ایشان نیز حمله کرده است. گرچه در میان آل نوبخت، نیز سلیمان بن ابی سهل، طبع شعر داشت و گه گاه هجویات ابونواس را پاسخ می گفت؛ و او را ملامت می کرد؛ لیکن، این ملامت ها به جای آن که ابونواس را متذکر نعمت بنی نوبخت و حقوق ایشان سازد، برخلاف، او را به غضب می آورد و تندتر و رکیک تر از پیش، به هجو پسران ابوسهل، وامی داشت. چنانکه در نتیجه همین ترتیب، وقتی ابونواس در هجو «زرّین» (زن ابوسهل و جدّه ی نوبختیان) قطعه ای بسیار زشت سرود و در پایان آن، در ردّ جواب آل نوبخت گفت:

سَيَبْقَى بَقَاءَ الدَّهْرِ مَا قُلْتُ فَيْكُمْ      وَأَمَّا الَّذِي قَدْ قَلْتُمُوهُ فَرِيحُ<sup>۲۶</sup>

و از عجایب روزگاران آن که این ابیات زشت و رکیک، همانطور که ابونواس دعوی کرده است هزار و دوست سالی است که باقی مانده است.<sup>۲۷</sup>

در روزگار عباسیان، برخی از شاعران، طاهر بن حسین را هجو گفته‌اند. یک چشم بودن طاهر، موضوع و مضمون این هجویه‌ها است و درواقع، طاهر در جوانی و ظاهراً در جنگ، یک چشم خود را از دست داده بود. از این رو، بدخواهانش، او را به عنوان «اعور» و یک چشم بودن، به کنایت و صراحت، هجو کرده‌اند و عمرو بن نباته در حق او گفته است.

### یاذا الیمینین وعین واحده نقصان عین ویمین زائده<sup>۲۸</sup>

برمکیان نیز مورد هجو شاعران روزگار خود قرار گرفته‌اند. چنانکه باری اصمعی، آنان را هجا گفت<sup>۲۹</sup> ابوالهول الحمیری نیز فضل بن یحیی را هجو کرد و پس از آن به میل خود، نزد او رفت. فضل، وی را گفت: «وای بر تو، با چه رویی به دیدن من آمده‌ای؟ شاعر گفت: با رویی که نزد خدای بزرگ می‌روم. گناهان من نزد او بزرگتر و بیشتر است. فضل خندید و او را جایزه داد.<sup>۳۰</sup> و تنها این وزیران ایرانی تبار نبودند که نامشان به هجو بر سر زبان‌ها افتاد، که بیشترین وزیران روزگار عباسی در این رهگذر به «نام!!» رسیدند. چنانکه شاعرانی چون بحتری و ابن الرومی «ابوالصقر اسماعیل بن بلبل» وزیر موفق را هجو کردند.<sup>۳۱</sup> و این «ابن الرومی در هجو، دستی قوی داشت و به دفعات ابن بلبل را بدین گونه سخن آزرده<sup>۳۲</sup> شاعرانی دیگر، نصیرالدین، وزیر مستنصر را هجو کردند.<sup>۳۳</sup> شاعری، حسن بن سهل را هجا گفت<sup>۳۴</sup> خاقانی، وزیر المقتدر نیز همواره مورد هجو شاعران بود.<sup>۳۵</sup> «جحظه» ی شاعر نیز حسین بن قاسم وزیر المقتدر را هجو گفت<sup>۳۶</sup> عبدالله بن حسین نیز در نکوهش صاعد بن مخلد، وزیر دیگر المقتدر ناسزاها گفت. بدین مضمون که صاعد، کنیزکی به نام «جعفر» داشت که مادر صاعد و کنیزک به فاصله‌ی اندکی مردند، و شاعر، این اتفاق را مایه‌ی هجو ساخت<sup>۳۷</sup> ابن هباریه، عمیدالدوله، داماد خواجه نظام الملک، وزیر مقتدر را هجو گفت<sup>۳۸</sup> همو، انوشیروان بن خالد را هجا گفت<sup>۳۹</sup>

گذشته از این وزیران، برخی از خاندان‌های مشهور، در دیوان‌های شاعران به هجو، یاد شده‌اند، چنانکه شاعری، خانواده‌ی وهب را به زشت‌نامی نشانده<sup>۴۰</sup> یک شاعر، در حق «آل رفیل» هجا گفت<sup>۴۱</sup> و وقتی «سعد وقاص» در مجلسی، شعری مشتمل بر هجو انصار خواند، در این حال، انصاری ضربتی چنان بر سر وی نواخت

که سرش شکست<sup>۴۲</sup> ابوالفرج اسفهان‌نی نیز ابوعبدالله بریدی را به شعر، دشنام داد<sup>۴۳</sup> سدیدالدین انباری، در حق «ابن صدقه» بد گفت<sup>۴۴</sup> محمد بن منذر، به «سفیان» اهانت کرد.<sup>۴۵</sup> وزیر العروض، شعری در هجو محمد بن الاشعث خزاعی سرود و به دنبال آن، محمد بن الاشعث، وزیر العروض را سیصد تازیانه زد.<sup>۴۶</sup>

در جنبش شعوبیه نیز هجا کار بردی شگرف داشت. بشار بن بُرد که در روزگار خلافت مهدی می زیست و متهم به زندقه بود، از پیشروان شعوبیه به شمار می رفت، و اعراب را هجاهای تند می گفت و در اشعار خویش، شترچرانی و موشخواری آنان را بازگو می کرد<sup>۴۷</sup> بشار، به مناسبت های دیگر نیز از این حربه استفاده می کرد؛ چنانکه باری مهدی خلیفه را هجا گفت<sup>۴۸</sup> و شاعر، سرانجام در گذر این بی باکی ها جان سپرد<sup>۴۹</sup> اما جان باختن بشار، مانع نیامد، تا شاعران برای همیشه، خلیفه ها را هجا نگویند؛ بلکه، این شیوه از شاعری دوام یافت، حتی در باب خلیفه ها و امیران و پادشاهان. چنانکه شاعری، در یک شعر، محمد امین را مدح کرد و مأمون را قدح گفت<sup>۵۰</sup> و دعبل، مأمون را هجا گفت، و چون به مأمون گفتند که دعبل تو را هجا گفته است. گفت: که کسی که ابوعباد را هجو کند، چگونه مرا هجو نخواهد کرد. و معنی سخن مأمون آن است که: کسی که به هجو ابوعباد با آن تندی و سبکی و دیوانگی که در اوست پردازد، چگونه مرا با بردباری و گذشتی که دارم هجو نمی کند<sup>۵۱</sup> بعدها «خزاعی» شاعر، در هجو «واثق» خلیفه و «متوکل» سخن گفت<sup>۵۲</sup> «دیک الجن» شاعر مشهور نیز بر عربان طعنه ها می زد و برتری آنان را انکار می کرد و به هیچ روی، آنان را اهل فضیلت نمی دانست. در آن روزگاران، شاعری بود «خریمی» نام که نسبت خود را به خاقان و کسری می رساند و دعوی داشت که نیاکانش در دوران پیش از اسلام، پادشاه بوده اند و در روزگار پس از اسلام نیز شرف اسلام دریافتند و نباید از عرب کمتر به حساب آیند. از ندیمان متوکل عباسی نیز شاعری بود معروف به «متوکلی» که در عرصه شعر، با ییاد عربان به مبارزه برخاسته بود، و شعوبیان بدین سان در عرصه شعر و سخن بر عربان می تاختند.<sup>۵۳</sup>

با اینهمه سخن که در بیان زبان «هجور کیک» گفتیم، در پایان این مقال، ذکر

این نکته ضرورت تمام دارد. که گونه ای از این هجویه ها نیز موجودند، که نه تنها به رکاکت و زشتی آمیخته نیست؛ که مایه ای از طراوت با خود دارد. چنانکه گفته اند وقتی یکی از فصیحان عرب، جامه ای به خیاطی یک چشم داد که نامش «عمرو» بود. بعد از اتمام، چون آن را بیاورد، تنگ بود پس از وقوع این صورت، خیاط گفت: جامه ای دوخته ام که هم جبه است و هم قبا! آن مرد سخندان گفت: ای کاش! یکسان می بود و این مغایرت نمی نمود و در بدیهه این شعر انشاد کرد که معنی آن مشتمل و محتمل مدح و ذم است و در آن این دو معنی، مساوی:

خاط لی عمرو قبا      لیت عینیه سوی  
قلت شعراً لایدري      امديح ام هجی<sup>۵۴</sup>

(یعنی: عمرو از برای من قبایی دوخت — کاش چشمانش مساوی می شد. شعری گفتم، که نمیدانم مدح است یا هجو.)

اما، «هجو» در معنی ی واقعی ی خود، نه سخنی است که رکاکت آمیز باشد و نه کلامی است طبیعت آمیز؛ بلکه «هجوراستین» آن است که به گونه ای جدی با معایب فرد و جامعه به ستیز برخیزد و هدف آن، تنها «اصلاح» و «رفع نقص» باشد، که از این گونه است بسیاری از سخنان کسانی چون حافظ و عبید زاکانی و ناصرخسرو و یک قصیده از سوزنی سمرقندی و قطعاتی از امیرخسرو و سنایی که در جای دیگر به تفصیل از آن سخن گفته ام.

اما، این سنت شعر عرب به وسیله ی برخی از شاعران ذولسانین، به شعر شاعران فارسی زبان راه یافت، زیرا در تمام دوره ی پیدایش و تکوین شعر دری، وسیله ی عمده برای تراوش افکار ادبی در ایران، چه در نظم و چه در نثر، همواره، زبان عربی بوده است.<sup>۵۵</sup>

زبان عربی در آن روزگاران در سرتاسر ایران، حتی تا خوارزم، مورد توجه و دقت و علاقه بوده است. بنابراین، چنین به نظر می رسد، که فضیلت این عصر، زبان عربی را به خوبی می فهمیده اند<sup>۵۶</sup> و چندتن از شاعران آغازگر شعر دری، ذولسانین بوده اند، از قبیل: ابوالحسن شهید بلخی، ابوبکر محمد بن علی خسروی سرخسی،

ابو عبد الله محمد بن عبد الله جنیدی و دیگران<sup>۵۷</sup> به روایت عوفی، نام «جنیدی» در «یتیمه الدهر» آمده است.<sup>۵۸</sup> از شهید نیز سه بیت عربی نقل کرده اند.<sup>۵۹</sup> عوفی گفته است: هنگامی که بدیع الزمان همدانی، رقیب بزرگ حریری در تحریر مقامات، در سن دوازده سالگی به دیدن صاحب بن عباد آمد، برای آزمایش طبع و امتحان مهارت وی، از او خواست؛ تا اشعار منصور بن علی منطقی رازی را در باره‌ی معشوقه اش به نظم عربی درآورد، بدیع الزمان، پرسید: به کدام قافیه؟ و در کدام بحر؟ و بالاخره، بی تأمل و به بدیهه ترجمه‌ی تازی آن اشعار را که بسیار نزدیک به اصل اشعار فارسی است سرود.<sup>۶۰</sup>

این گونه ترجمه‌های منظوم، از پارسی به تازی و از تازی به پارسی، ظاهراً میان فضلا و دانشمندان این دوره و ادوار بعد، تا زمان سلجوقیان مورد پسند و توجه بوده است. علی بن زید بیهقی که اثر خود (تاریخ بیهق) را در سال ۵۶۳ نوشته است.<sup>۶۱</sup> از ادبای بسیاری نام می‌برد، که ذولسانین بوده اند.<sup>۶۲</sup> خسروی سرخسی که از شاعران ذولسانین بوده است؛ قابوس و شمگیر را می‌ستود، ابوالفتح بُستی نیز معانی شعر فارسی را به تازی ترجمه می‌کرده است.<sup>۶۳</sup> خواجه ابوالقاسم، پسر وزیر ابوالعبّاس، شعری از ابو عبد الله محمد بن صالح ولوالجی را به عربی آورده است. ابو محمد البدیع البلخی، اشعار ملمعی در مدح امیر ابو یحیی طاهر بن فضل چغانی گفته است.<sup>۶۴</sup> ابوالنبغی، شاعر روزگار برمکیان نیز ذولسانین بوده است که به عربی و فارسی شعر داشته است و ترانه‌های فارسی نیز از او نقل کرده اند.<sup>۶۵</sup> و خلاصه آنکه «ملمع» که دیرگاهی از تفتنات شاعران بود، تظاهری است از سوی گویندگانی که بر هر دو زبان فارسی و عربی، دعوی تسلط شاعرانه داشته اند.

اما شاعران عرب در هجا، تنها به ذکر معایب می‌پرداختند، و گاه نیز زبان هجا در شعر عرب، زبان سرزنش و نکوهش است، نه دشنام‌های تلخ. نجاشی خطاب به عتبه بن ابوسفیان گوید:

«پیوسته به ناز و نخوت به دو سوی خود می‌نگری»  
 «و خودخواهی و خودپسندی، از تو دور نمی‌گردد.»

«چون صبحگاهان، ایشان را بدیدی، پنداشتی که»

«شیران کنام اند و از شیر یچگان دفاع می کنند.»

«توی ای عتبه، دور از این پیش آمد، و بدنامی»

«قرار می گرفتی. اگر ابلهی و تن آسانی تو را فرانگرفته بود.»<sup>۶۶</sup>

این هم، سخنی است که «أقیشر اسدی» در باب حمله ی حجاج بن یوسف، در محاصره ی خانه ی کعبه سروده است:

«سپاهی را ندیدم که به بهانه ی حج چون ما، فریفته»

«شوند و نیز سپاهی را به آرامی و انقیاد سپاه خودمان»

«ندیدم. به سوی خانه ی خدا پیش تاختیم، و پرده»

«ی خانه ی خدا را با پرتاب سنگ چون رقص»

«کنیزکان در عروسی ها به تب و تاب افکندیم»

«روز سه شنبه بود که از منی به سوی خانه ی»

«خدا پیشروی کردیم، با سپاه یانی که چون فیل»

«دمان، قوی و تنومند بودند.»

«اگر ما را از خاندان ثقیف و سلطنت آنها»

«راحت نکنی، در روزهای عید مسیحیان، و روز»

«های نجس، نماز خواهیم خواند.»

چه در این واقعه، حجاج به بهانه ی حج، خانه ی کعبه را در میان گرفت و عرصه را بر عبدالله بن زبیر، تنگ ساخت، حجاج، کسی به تعقیب شاعر فرستاد؛ لیکن او از بیم حجاج فرار کرد.

با این که آنچه از آثار شعری آغاز ادب دری به ما رسیده است از پایان قرن دوم تا آغاز قرن چهارم، از نظر کمیت درخور توجه نیست. با این همه، باز میتوان از آن ها به شکل های عمده ی شعر فارسی، که در قرون واپسین به اوج رسید، پی برد، از قبیل قصیده، با دو شعبه ی عمده ی آن، یعنی «مراثی» و «هجویات»، که گذشته از این دو نوع، گونه های دیگر آن (به جز رباعی) نیز تحت تأثیر شعر عربی سروده شد. اما،

این گونه های شعر، در محیط ایران مجال رشد یافت. چنانکه، به زودی، فارسی زبانان، شعر را عرصه ی دشنام های رکیک ساختند، و ظرافت و بذله گویی و نقل معایب، رفته رفته به الفاظ رکیک و فحش و ناسزا انجامید، و جای بسی تأسف است، که بسیاری از مشاهیر شاعران ایران، شهرتشان از این راه بوده است. چنانکه کلام انوری و سوزنی، آکنده از دشنام است و هنر اصلی شاعری اینان جز هجا گفتن چیز دیگری نیست. در اینجا بی مناسبت نیست که به نقل کلامی از شبلی نعمانی توسل جوئیم:

«در آغاز شعر و شاعری، از خانواده های نجیب و عفیف و پاکیزه، خاصه از اهل قری و قصبات که عموماً دارای روحیات و افکار ساده و اخلاق پاکیزه می باشند، به این شغل می پرداختند، ولی وقتی که شغل مزبور به طمع صله و انعام عمومیت یافت، از هر طبقه و صنفی داخل این کار شدند، و البته خانواده های پست هم در میان آنها بودند و این طبقه وقتی که صله و انعام نمی یافتند، زبانشان باز می شد و معلوم است [که] به واسطه ی نبودن اصالت و شرافت خانوادگی، چیزی که از زبان آنها خارج می شد، فحش و ناسزا بود و باید دانست که انوری، سوزنی و خاقانی از این قبیل بودند و به همین جهت است که در فحاشی و کلمات ناشایسته، درجه ی کمال را دارا می باشند. خاقانی، پدرش نجار بود و نسبت به سوزنی می گویند، معشوقش یک بچه خیاط بوده است، بدین جهت، تخلص خود را سوزنی گذاشته است. اگرچه در ایران، مثل هندوستان امتیاز طبقاتی و صنفی وجود ندارد، و همچون نیست که از اختیاریک پیشه، هویت آدمی تغییر کند. چنانکه در هندوستان تغییر می کند. معذک، مشاغل و اجتماع پست در اخلاق تأثیر می بخشد و اگر این نبود، پس چطور ابوالعلاء گنجوی، در حق خاقانی گوید:

دروگر پسر بود نامت به شروان به خاقانیت من لقب بر نهادم<sup>۶۷</sup>

در ایران، هجو به سرایی آن قدر توسعه یافت که به محض آن که شاعری از کسی می رنجید پای «هجا» به میان می آمد، و این هجا بود که تا قیامت به جا بازمی ماند. هجا آن چنان کارآیی یافت که شاعران، در مدیحه های خود امان ممدوح را از زبان «هجوگو» از خدا می خواستند<sup>۶۸</sup> و دشمنان ممدوح را نفرین می کردند تا گرفتار هجا

شوند.<sup>۶۹</sup>

در قرن ششم کار هجا بدان حد رونق یافت که شاعران، ضمن مدح نیز از التزام کلمات زشت خودداری نتوانستند. اما، هجو، از این مرحله نیز درگذشت و شاعران، حیوانات را نیز هجا گفتند<sup>۷۰</sup> حتی بدترین دشنام‌ها را در حق خویشان و اقربا، روا داشتند، که از این گونه است حدیث سوزنی سمرقندی و انوری و از این دو که بگذریم، کسی چون ظهیر فاریابی که به خوشنامی شهرت دارد نیز از این گونه عیب مبرا نیست، چنانکه در یک قطعه، در باب زن خویش، سخنانی آچنانی گفته است.<sup>۷۱</sup>

در قرون پنجم و ششم، نظربه این که اوضاع کشور به کلی خراب شده بود. کار به جایی رسید، که اشخاص مهذب و شایسته نیز از به کار بردن کلمات زشت ابا نداشتند. از این مقوله است استعمال برخی از کلمات مستعمل در گلستان سعدی<sup>۷۲</sup> و نیز قصیده‌ی طیبیت آمیز ابن‌یمین در مدح نظام الدین یحیی.<sup>۷۳</sup>

گرچه رواج تصوّف از توسعه‌ی بیشتر هجو پیشگیری کرد؛ لیکن آن هم علاج قاطع نبود و برخی از صوفیان، نیز در میدان هزل و هجو جولان کردند. چنانکه وارسته‌ای چون سنایی ی غزنوی در کارنامه‌ی بلخ خود زشت‌ترین هجویه‌ها را سرود<sup>۷۴</sup> با این همه، بوده‌اند کسانی از شاعران که سخن خویش را به هجو بیقدر نداشته‌اند، که از آنان است عبدالواسع جبلی.<sup>۷۵</sup>

- ۱- تاریخ ایران بعد از اسلام - ص ۲۵۴      ۲- تاریخ ایران بعد از اسلام - ص ۲۵۴
- ۳- تاریخ ایران بعد از اسلام - ص ۲۵۷      ۴- تاریخ بناکتی - ص ۹۷      ۵- اخبار الطوال - ص ۲۰۶
- ۶- اخبار الطوال - ص ۱۹۶      ۷- مروج الذهب - ج ۲ ص ۲۱      ۸- اخبار الطوال - ص ۱۶۴
- ۹- مجمل فصیحی - ج ۱ ص ۱۵۸ و نیز: تاریخ بناکتی - ص ۱۰۵
- ۱۰- بیشه ی خفان، بیشه یی در نزدیکی کوفه بوده است که محل شیران بوده - اخبار الطوال - ص ۱۲۶
- ۱۱- تجارب السلف - ص ۳۴      ۱۲- تفسیر رهنما - ج ۳ ص ۹      ۱۳- نقد ادبی - ص ۳۰۸
- ۱۴- اخبار الطوال - ص ۱۷۶ ... الخ
- ۱۵- نقد ادبی - ص ۳۰۹ و نیز رک: تجارب السلف صفحات ۶۶، ۷۶، ۷۷، ۸۲ و ۸۳
- ۱۶- نقد ادبی - ص ۳۱۱      ۱۷- اخبار الطوال - ص ۳۴۸      ۱۸- تجارب السلف ص ۸۳
- ۱۹- تاریخ بناکتی - ص ۱۳۱ و نیز: تجارب السلف ص ۸۲      ۲۰- تاریخ بیهقی - ص ۳۲
- ۲۱- کلیله و دمنه - چاپ قریب - ص ۱۶      ۲۲- رک: دیوان جریر - چاپ مصر. سال ۱۹۳۵
- ۲۳- رک: فتوح البلدان - ص ۱۶
- ۲۴- نقد ادبی - ص ۱۷ و نیز رک: جهشیاری - الوزراء والکتاب - ص ۲۴۶ و ۲۸۶ و ۲۸۷
- ۲۵:      الطف الصنعة حتى      لا ترى مغفد اشقي ... الخ
- فرهنگ واژه های فارسی در زبان عربی
- ۲۶- آنچه من در باره شما گفتم به جاودانگی روزگار خواهد ماند و آنچه را که شما گفتید، همچون باد می گذرد.
- ۲۷- خاندان نوبختی - ص ۲۲ - به نقل از اخبار ابونواس - ج ۱ ص ۲۰۰
- (یعنی: ای دارنده دوست راست و یک چشم - کمبود تو، یک چشم است و زیادی یک دست راست.)
- ۲۸- تاریخ گزیده - ص ۳۱۴      ۲۹- الوزراء والکتاب - ص ۲۶۴
- ۳۰- الوزراء والکتاب - ص ۲۴۷. نیز رک: تجارب السلف - ص ۱۴۸
- ۳۱- تاریخ فخری - ص ۳۴۷
- ۳۲:

عجب التاس من ابی الصقراق      ولی بعد الاجازة الديوانا  
ان للخط کیمیاء اذا ما      من کلباً اصاره انسانا

یعنی: مردم از سرگذشت ابوالصقر در شگفت اند، که چگونه پس از بی پناهی، عهده دار دیوان شد. آری بخت، کیمیایی است که اگر با سگ یار شود، او را انسان می گرداند. تاریخ فخری ص ۳۴۸ و در جای دیگر گوید:

مابال فرخ ابوه بلبل ربع      یکنی ابوالصقريا اهل الدواوين  
عروة من کنیه لیست تلیق به      یدعی ابوالصقر من کان ابن شاهین

یعنی: ای دیوانیان، از چه روی، جوجه ای را که پدرش، بللی بیش نیست ابوالصقر می نامید، کنیه ای را که شایسته او نیست از وی دور کنید. شگفتا: کسی را که فرزند شاهین است «ابوالصقر» می نامند - تاریخ فخری - ص ۳۴۹. و در جای دیگر گوید:

مهلاً ابوالصقر فکم طائر      خرّصریعاً بعد تحلیق  
زوجت ناعمی لم تکن کفاها      فصانها الله بتطلیق  
لاقدست ناعمی سر بلتها      کم حجة فیها لزندیق

یعنی: ای ابوالصقر، آرام، که مرغان بلندپرواز به رو در خواهند افتاد. آلودگی و نعمت جفت تو شد و تو همتای آن نیستی، از این رو، خداوند، آن را به وسیله جدایی از تونگاهداری کرد. پاکیزه مباد جامه نعمتی که تو برتن کرده ای. آری این برهانی روشن برای بیدینان است - تاریخ فخری - ص ۳۴۸ و ۳۴۹

۳۳- تاریخ فخری - ص ۴۴۳      ۳۴- تجارب السلف - ص ۳۱۰ و نیز: تاریخ فخری - ص ۳۱۰

۳۵- تاریخ فخری - ص ۳۶۵      ۳۶- تاریخ فخری - ص ۳۷۶

۳۷:

اخذت براس القطار      ثم قالت اذنتکم بالبور  
فاجابت ام الامیر، فقالت      قد اتیناک اول الزوار  
وسیأتیک صاعد عن قریب      کتبه للتلاق والاسکدار

یعنی: جعفر، سر قطار را گرفت و گفت: برای شما، ندای نابودی در داده ام، مادر امیر پاسخ داد: من نخستین کسی ام که به دیدارت آمده ام صاعد نیز به زودی خواهد آمد. فرهنگ واژه های فارسی در زبان عربی -

ص ۲۷

۳۸:

لولا صفیة ما استوزرت ثانیةً      فأشکر حراً صرت مولانا الوزیر به

یعنی: اگر صفیه نبود، تو دوباره به وزارت نمی رسیدی، پس ای مولانا، سپاس (فلا ن) را بگذار که به واسطه ی آن وزیر شدی - تاریخ فخری - ص ۴۰۰

۳۹- تاریخ فخری - ص ۴۱۴

۴۰:

اذا رأیت بنی وهب بمنزلةٍ      لم تدرا بیهم الانثی من الذکر  
قمیص انشاهم ینقذ من قبل      وقمص ذکر انهم تنقذ من دبر

یعنی: هرگاه بنی وهب را در جایی دیدی و نمی دانی کدامیک زن و کدامیک مرداند، به پیراهن ایشان نظر کن؛ زیرا پیراهن زنان ایشان از جلو و مردانشان از پشت دریده است - تاریخ فخری - ص ۳۵۲

۴۱- تاریخ فخری - ص ۴۲۷      ۴۲- انیس الناس - ص ۱۹۶      ۴۳- تاریخ فخری - ص ۳۸۹

۴۴- تاریخ فخری - ص ۴۱۰      ۴۵- الوزراء والکتاب - ص ۲۴۹

۴۶- الوزراء والکتاب - ص ۲۴۸ ۴۷- تاریخ ایران بعد از اسلام - ص ۲۴۱

۴۸:

بنی امیه هبوا طال نومکم      ان الخلیفه یعقوب بن داوود  
ضاعت خلافتکم یاقوم، فالتمسوا      خلافة الله بین التای والعود.

یعنی: ای بنی امیه، به هوش آیید و از خواب گران برخیزید؛ زیرا خلیفه، یعقوب بن داوود (وزیر مهدی) است. ای مردم، خلافت از دست رفت. برخیزید. و آن را میان نای و عود جستجو کنید. (و این بدان سبب بود که مهدی، همواره به لاهو و لعب و سماع اغانی اشتغال داشت و کلیه امور را به یعقوب بن داوود سپرده بود و یارانش نیز در نزد وی، شراب می نوشیدند) - تاریخ فخری - ص ۲۵۲

۴۹- خالد بن یزید بن وهب بن جریر، از پدر خود نقل می کند، که بشار بن برد، صالح بن داوود را هنگامی که زمام حکومت را به دست گرفت هجو کرد و گفت:

هم حملوا فوق المنابر صالحاً      اخاک فضیحت من اخیک المنابر

یعنی: مردم برادرت صالح را بر بالای منبرها بردند، و منبرها از برادر تو به شیون و فغان افتادند. چون یعقوب برادر صالح بن داوود از این هجو باخبر شد، نزد مهدی خلیفه رفت و گفت: یا امیرالمؤمنین! این ناپسندی مشرک (بشار بن برد) به امیرالمؤمنین ناسزا گفته است. گفت: چه گفت؟ گفت: امیرالمؤمنین مرا از ذکر آن معاف بدارد. مهدی نپذیرفت و اصرار ورزید. او شعر بشار را بدین شرح نقل کرد:

خلیفة یزنی بعماته      یلعب بالدبوق والصولجان  
ابدلنا الله به غیره      وذن موسی فی حر الخیزران

یعنی خلیفه با عمه های خود زنا می کند. او نای و عصای سلطنت را بازیچه ی خود ساخته است. خدا دیگری را به جای او به ما بدهد و موسی را در فرج خیزران فرو ببرد. مهدی گفت: کسی را بفرست تا او را بیاورد. یعقوب بیم داشت که بشار را نزد مهدی حاضر کنند و شاعر، خلیفه را مدح بگوید و مورد عفو واقع شود. پس، یک نفر را مأمور کرد؛ تا او را در بطائح اندازند. و می گویند او در آنجا غرق نشد؛ بلکه مأموران او را در راه به قتل رساندند - الوزراء والکتاب - ص ۲۰۵

۵۰- تاریخ فخری - ص ۲۹۱ ۵۱- تاریخ فخری - ص ۳۱۵

۵۲:

الحمد لله لا صبر ولا جلد      ولا رق اذا اهل الهوی رقدوا  
خلیفة مات لم یحزن له احد      و آخر قام لم یفرح به احد  
قد مر هذا فمر الذنب یتبعه      وقام هذا فقام البشوء والنكد

تاریخ گزیده - ص ۳۲۲

(یعنی: حمد خدایی را که نه صبر دارم، نه صلابت و نه خواب، هنگامی که عاشقان بخواه می روند - خلیفه ای مرد و کسی از برای او غمگین نشد و دیگری به خلافت رسید و کسی شاد نشد - آن رفت و گناه نیز به متابعت از وی رفت و این برقرار شد و برقرار شد شومی و سختی در زندگانی.)

۵۳- تاریخ ایران بعد از اسلام ص ۵۵۴

۵۴- توضیح دو معنی آن که: ای کاش: چشمان عمرو مساوی بود و این مغایرت نمی نمود- انیس الناس- ص ۲۰۸

۵۵- ادوار براون- تاریخ ادبی ایران- ج ۱ ص ۶۴۹ و نیز: ذبیح الله صفا- تاریخ ادبیات در ایران- ج ۲- ص ۳۵۴

۵۶- تاریخ ادبی ایران- ج ۱- ص ۶۵۰ ۵۷- تاریخ ادبی ایران- ج ۱ ص ۶۷۹

۵۸- تاریخ ادبی ایران- ج ۱ ص ۶۶۲ ۵۹- تاریخ ادبی ایران- ج ۱ ص ۶۶۳

۶۰- تاریخ ادبی ایران- ج ۱ ص ۶۷۵ ۶۱- تاریخ بیهق- ص «بیج»

۶۲- تاریخ بیهق ص ۹۸، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۴۶، ۱۴۹ و بسیاری صفحات دیگر

۶۳- تاریخ ادبی ایران- ج ۱ ص ۶۷۹ ۶۴- تاریخ ادبی ایران- ج ۱ ص ۶۷۹

۶۵- شعر در ایران- ص ۴۶ و ۴۷ ۶۶- اخبار الطوال- ص ۱۹۳

۶۷- شعر العجم- ج ۴ ص ۱۲۹

۶۸- ابوالفرج رونی در قصیده ای در ستایش «علاء الدوله» ابوسعده مسعود بن ابراهیم گوید:

آنکت نه مدح گوید، در فکاه هجو      هر تیر را نشانه چو شخص بزید باد

دیوان ابوالفرج رونی- ص ۵۰

:۶۹

### با ناصحت گشاده جهان چهره ی لطف

#### بر حاسدت کشیده فلک دهره ی هجا

دیوان رشید و طواط- ص ۹

۷۰- عبدالله صوفی این قطعه را در هجوا سب خود گفته است:

با آنکه هست توسن افلاک را هوار      از اسب من مباد بجز نام یادگار

از جسم او چو سایه کند عزم روی جان      در ره هزار بار کند، منزل اختیار

همچون صدف، تمام شکم اندرون او      پیچان تمام روده در او چون ره منار

تذکره روز روشن- ص ۵۲۸

طرزی رازی نیز این بیت را در هجوا سب خود گفته است:

هیچ راهی رانمی گیرد به پیش این بارگی      ملحد اسبان دهرست و ندارد مذهبی

تذکره روز روشن- ص ۵۰۱

در دیوان شاعرانی چون عرفی و کلیم نیز قطعاتی از این دست وجود دارد.

:۷۱

|                           |                             |
|---------------------------|-----------------------------|
| خداوندا، تویی کز روی رفعت | سپهرت تخت زبید، مهر گرزن    |
| گرفت از گلستان لطف و لفظت | همه روی زمین، گلزار و گلشن  |
| جهان را آن عمارت داد عدلت | که از سهو و خطا معصوم شد ظن |
| برای کارزار دشمن تو       | که جانش خصم با دو طبع دشمن  |

گهی برآب پوشد باد جوشن  
روا باشد، که اهل آن نیم من  
مرا برآی عالی عرض کردن  
که بادش در پناه حق دل وتن

گهی از غنچه سازد دهریکان  
اگر من بنده محروم ز صدرت  
ولیکن، قصه تشریف، شرطست  
تنم پوشیده شد از خلعت شاه

دیوان ظهیر فاریابی - ص ۳۹

\*

۷۲- گلستان سعدی - باب پنجم حکایت ۳۱

:۷۳

وز بربند آل دایم گزیده بی اندر برش  
وز لباس آل عباس است اکثر بسترش  
جستن آسانست همچون عادیان از چنبرش  
گاهی اندر سیم می گیرند گاهی در زرش  
اشک چون آب زلال آید ز چشم اعورش

چیت آن گوهر که هست از لعل، تاجی بر سرش  
هست سرخی باد سار و تنگ چشم و سخت دل  
همچو بیمار است مزمن لیک میلش گر بود  
غیر کتاسی نداند هیچ حرفت، وین عجب  
خون طفل بی گنه در خاک ریزد، وانگهی

زان که بر شکل شهاب آمد سراسر پیکرش  
کز عقیق و غالیه سازند پیکان و پرش  
جز دریدن نیست چون مقرض کار دیگرش  
لیک پیوسته لگن باشد زمشک و عنبرش  
یا نود یا بیست باشد عقد بیش و کمترش  
گیرداند رقی به عمدا، جمله دیوار و درش  
لاجرم چون خصم خسرو می بُرنند از تن سرش  
هست دایم مقتبس از نور رأی انورش  
دیوان ابن یمن - ص ۱۱۴ و ۱۱۵

گاه سختی، دیوا گر بگریزد از زخمش رواست  
راستی مانند تیری قامت و بالای اوست  
سوزنی با قوت پیکر را همی ماند، ولیک  
چون به پا استند، تو گویی هست شمعی لعل فام  
هست چون شخصی محاسب وین عجب کز عقدها  
خانه ی یاری که دروی یک زمان مهمان شود  
بس که می آرد منی درس به گاه کارزار  
خسرو عادل نظام ملک و ملت کافتاب

\*

:۷۴

در هجو خواجه حکیم صابونی

خاصه اشنان فروش و صابونگر  
گاهم از جهل، زیر تیشه کند  
اوست هنگام، شعر، ترسخنی  
فرخی لیک، خای از او شده جیم

هنری گشته از هزار پدر  
گاهم از کینه دزد پیشه کند  
اوست وقت مزاح زیج زنی  
خرمی لیک نارسید به میم

سهل ناممتنع نیارد گفت  
 طرفه ترا مادر و زنک است  
 خربطی ریش گاو و غتفره گیر  
 مثنوی های سنایی — ص ۱۹۶ و ۱۹۷

جز از او کس در آشکار و نهفت  
 گرچه آن جاهلک زنج زنک است  
 مردکی عشوه ساز و عشق پذیر

:۷۵

وز دست سفلگان نپذیرفته ام عطا  
 در نثر من مذمت و در نظم من هجا  
 دیوان عبدالواسع جلی ص ۱۵

در پای جاهلان نپراگنده ام گهر  
 وین فخر بس مرا که ندیده ست هیچکس



زبان من مگشا وز من بترس، که من  
زبان به هر که گشودم، دگر نبست کمر  
؟...

«انگیزه‌ها در سیر هجا»

«در بازمانده‌ی ادب باستانی ایران»

«اثری از هجو دیده نمی‌شود، و ایرانی،»

«تا آن روز که از شاعران عرب نیاموخت،»

«نمی‌دانست که می‌توان، از راه دشنام»

«وهرزه‌درایی، کفی نان به دست آورد،»

«و با قلدح و زشتی، از کسی، تمنیات خود را»

«عملی ساخت.»

محمد جعفر محبوب<sup>۱</sup>

قضا را، یکی از آغازین بازمانده‌های شعر دری، در وزن هجایی است و درآمیخته با زبان هجاست. برخی از محققان، سروده‌ی یزید بن مفرغ را قدیمی‌ترین اثر منظوم به زبان دری می‌دانند، و این «یزید بن مفرغ»، عرب مردی بود «یمنی»، که به روزگار حکومت معاویه و پسرش یزید می‌زیست، و به شاعری و ندیمی بزرگان و دوره‌گردی روزگار می‌گذراند و ثروتی اندوخته بود، و در یکی از روستاهای خوزستان با دخترکی سر و سری داشت و ثروت خود در این راه در باخت و چون عباد بن زیاد، برادر عبیدالله بن زیاد، در دوران حکومت یزید، به امیری به سیستان رفت «ابن مفرغ» نیز مصمم شد تا با او به سیستان برود. عبیدالله زیاد که از عاقبت این بدرقه اندیشناک بود، و خویشان خویش را از زبان این تازی هجاگوی

در امان نمی دید، «ابن مفرغ» را نزد خود خوانده، گفت: تو مردی شاعری و دوستدار لهُو و شادی و برادرم به امیری به سیستان می رود، و مشغول حرب و خراج خواهد شد، باشد که شما را با هم الفتی نباشد، و سازشی. و تو ما را در زبان گیری و بدنام شویم و تو را بیازاریم. ابن مفرغ گفت: چنین نیست، و نشود. پسر زیاد او را گفت: حال تعهد کن که هر قصور که بینی به من بنویسی، و با این تعهد، پسر مفرغ با عباد بن زیاد به سیستان رفت، و هم در این سفر بود که پسر مفرغ قصور دید و خاندان زیاد را به هجاء یاد کرد و به روایت تاریخ سیستان: «عباد به سیستان آمد، پس این جا خلیفتی به پا کرد، و خود به سیستان رفت و به کابل شد و حربی سخت کردند، آخر ایزد مسلمانان را ظفر داد و خانه پرزریافتند و غنایمی بزرگ به دست مسلمانان آمد، ابن مفرغ آنجا بود، با ایشان بدین غذا همه روز عباد را و زیاد را هجو همی کردی چنین که این زمان یاد کنیم»:

وَأَشْهَدُ أَنَّ أُمَّكَ لَمْ تُبَاشِرْ      أَبَا سُفْيَانَ وَاضْعَةَ الْقِنَاعِ  
وَلَكِنْ كَانَ أَمْرًا فِيهِ لَبْسٌ      عَلَى [وَأ] جَلِّ شَدِيدٍ وَارْتِيَاعٍ<sup>۲</sup>

(یعنی شهادت می دهم بر این که مادرت به راحتی و آسودگی با ابوسفیان مباشرت نکرد - و اما کاری بود شبهه انگیز، از روی وحشت و خوف)

پس عباد او را بیاورد، و ادب کرد، و محبوس داشت و به دست حجامان سپرد، و آن حجامان برفته بودند و خوکان اهلی را سیکی بار کردند، و بیاوردند و این شاعر، آن بخورد و مست گشت، دیگر روز اندرمستی او را اسهال افتاد، کودکان، نگاه همی کردند، از بس سیاهی که آن اسهال بود، و منادی می کردند به فارسی که: شب است، این شب است، این شب است، او جواب کرد ایشان را هم به پارسی که:

آب است و نبید است      و      عصارات زبیب است  
و دنبۀ فربه و پی است      و      سُمِیّه روسپی است

و سُمِیّه، نام مادر زیاد بود و پس عباد او را مالی داد و به سوی عرب بازگردانید و گفتا: مرا از توبس.<sup>۳</sup>

ملک الشعراء بهار به نقل از «الاغانی» می نویسد: عباد، حاکم سیستان، او را

به زندان افکند و او [یزید بن مفرغ] فرار برقرار ترجیح داده، به بصره گریخت و عبیدزیاد، او را به دست آورده، از یزید بن معاویه رخصت کشتن او را خواست، و یزید گفت: او را به انواع شکنجه کن؛ لیکن، نکش، که او خویشان زیاد دارد و ما را در زحمت دارند و عبید، دستور داد، تا او را شراب شیرین و شبرم گرم که دارویی ستمی و مسهل است بخوراندند و گربه‌ای و سگی و خوکی بدو بستند و در شهر گرداندند و ابن مفرغ در مستی می‌رفت و اطفال ایرانی، پشت سر او می‌گفتند: این چیست؟ یزید این قطعه در وزن هشت هجایی گفت: «آبست و... الخ»

این قطعه، نمونه‌ی کامل در وزن هجایی است که مختص عهد ساسانیان بوده و معلوم می‌شود که در صدر اسلام، عرب‌ها به قاعده‌ی اشعار ایرانی پی برده بودند و یزید پسر مفرغ، خصلت بیان «هجا»ی عرب را به وزن هجایی درآمیخت و عبّاد بن زیاد را هجو گفت<sup>۴</sup>

این پیوستگی «وزن هجایی‌ی شعر ایران و بیان هجای عرب»، می‌رساند که این سخن، به حق گفته شده است که: «این کار زشت، به تقلید از شاعران عرب در شعر فارسی راه یافت. چه، گمان نمی‌رود که در ایران پیش از اسلام، شاعری از شعر، به منزله‌ی سلاحی برای آزدن و نکوهیدن دشمنان خویش، یا کسانی که به او بد کرده‌اند، استفاده کرده باشد.»<sup>۵</sup>

و بدین ترتیب، پای «هجا» به شعر پارسی باز شد و سلاحی مخوف، در دست شاعران قرار گرفت، سلاحی وحشتناک که تا به امروز از آن، سود می‌جویند. و چه بسا که با آن به حیثیت افراد، لطمه وارد کرده، و عرض و ناموس جمعی را به بازی گرفته‌اند. و از این راه لگه‌ای بر دامن افسونگر شعر پارسی نهاده‌اند.

ما، در این راه، میراث‌خوار عربانیم، و چه میراثی زشت: که خاقانی بزرگوار ما بدان دهان آلود و بزرگانی چون سنایی نیز از آرایش بدان برکنار نماندند و بدتر آنکه، در راه خواهندگی نیز بکار گرفته شد، و هرگاه، دنیاداری، از دادن صله و پاداش، خودداری می‌کرد، او را به باد دشنام و ناسزا می‌گرفتند و این حربه‌ی کاری، جای پای‌گذاری و آزمندی را در دیوان‌های شعر ما باقی گذاشت و شعر را با آن رسالت نیکش، به خاک راه نشاند.

از هجویه های آغازین شعر دری، یکی هم شعر مردم خراسان است در «هجو» «اسدبن عبدالله». بهار، از قول «طبری» می نویسد: «اسدبن عبدالله» در سال ۱۰۶ هـ از سوی «خالدبن عبدالله القسری» که فرمانروای عراق بود، به فرمانروایی مردم خراسان منصوب شد. «اسد» در سال ۱۰۸ هـ با «سبل» نام امیر ختلان، و نیز خاقان ترک، در جنگی مصادف شد، و شکست خورد، و به بلخ آمد. در این هزیمت، مردم خراسان، او را «زاغ» نامیدند و هجوش کردند و کودکان آن «هجا» را می خواندند بدین نحو:

از ختلان آمذیه - برو تباه آمذیه - آوار باز آمذیه - بیدل فراز آمذیه: یعنی: از ختلان آمده است - بر او تباه آمده است - آواره، باز آمده است - بیدل، فراز آمده است.<sup>۶</sup> که می بینیم، که این هجا خاستگاهی کاملاً مردمی دارد در برابر بیداد عربان.

از شعر هجوآمیز پسر مُقَرِّغ در قدح سمیه و هجو عبّادبن زیاد و نیز ترانه ی خراسانیان در هجای اسدبن عبدالله که بگذریم، تا روزگار صفاریان، اثری از شعر فارسی که درخور اعتنا باشد، در دست نداریم.

در روزگار صفاریان، شعر دری، وزن عروضی به خود گرفت و اولین شاعرانی که آثارشان در دست است، این چند تن اند: محمد و صیف، حنظله ی بادغیسی (از مردم بادغیس هرات) و یکی دوتن دیگر که به حدس و تقریب، سروده هایی را به آنان نسبت می دهند، و این یکی دو قطعه، نیز به جدّ گراییده است و مایه ای از طنز و هزل و هجو ندارد. و اگر شاعری در این روزگار، از سر درد و نومیدی، یا از روی حسد و منافست، نغمه ای ساز کرده باشد، در دل روزگاران، فرسوده و خاموش شده است. و بازتاب آن تا به امروز باز نمانده.

در روزگار سامانیان کار شعر، بسامان شد، و بر اثر آرامش و آسایشی که پدید آمد، توجه به هنر و امور ذوقی نیز فزونی گرفت، در این زمان هم بر اثر بُعد زمان از جنگ ایران و عرب و هم بُعد مکانِ مقرّ حکومت سامانی، از دربار خلافت، نوعی آرامش و آسایش مطبوع به خطه ی شرقی ایران روی آورد. و امرای سامانی، مروج و خریدار هنر بودند و این کالا را رونقی دیگر پدید آمد. شاعران در مدح امیران این

خاندان، که نسبت خود را به خاندان‌های قدیم ایران می‌رساندند، نغمه ساز کردند، و این امر، موجب رشد و پیشرفت نظم و نثر در ی شد، و شعر فارسی قوام گرفت و شاعرانی بزرگ ظهور کردند و در این دوره است که گویندگانی چون دقیقی و شهید بلخی و رودکی پدید آمدند. و در شعر هم از حیث شکل و هم از حیث معنی، گوناگونی پدید آمد. از شاعران این روزگار، در قالب‌های: قصیده، غزل، رباعی، دوبیتی، مثنوی و مسقط، آثاری در دست داریم و در معانی ی گوناگون از قبیل: پند و اندرز و حکمت و توصیف و مرثیه و هزل و هجو نیز آثاری به وجود آمد. در این روزگار، شعر فارسی در قالب و مضمون، دنباله روی شعر عربی است. و همان‌طور که مدح از شعر عربی به زبان فارسی نفوذ کرد، قدح نیز به زبان فارسی تراوید و شاعران، کم و بیش کسانی را مورد هجو و قدح قرار دادند و چنان‌که در مباحث پیشین گفتیم، این شیوه، در شعر فارسی رواج یافت. و: «این لگه‌ی ننگ از عصر سامانی بر دامن شعر فارسی نشست و هرگز، به آب عفت و اخلاق، شسته نگشت، بلکه هر روز وسیع‌تر و تیره‌تر شد و در روزگاری که شعر فارسی به منتها درجه‌ی ترقی و اعتلای خود رسیده بود، هجو نیز ترقی فراوان کرد و شاعران در این زمینه نیز به منتهای استادی و چیره‌دستی رسیدند و منکری نماند که بر زبان نیاوردند و دشنامی نبود که در شعر، وارد نکردند، به حدی که رفته رفته، سرودن هجو، از لوازم شاعری به‌شمار رفت و شاعران طراز اول زبان فارسی و معلمان اخلاق به عذر: «الهزل فی الکلام کالملاح فی الطعام» تمسک جستند و خواهش «بعضی از ابنای ملوک» را برآوردند و سخن خویش را که در لطافت و رقت از نسیم سحرگاهی دست می‌برد، به لای و لجن هزل آلودند»<sup>۷</sup>

گرچه بیشترین هجای شاعران روزگار سامانی، از آرایش به هجو و هزل برکنار نمانده‌اند و از همین روزگاران، نمونه‌ی این گونه آثار، در اشعار شاعران مشاهده می‌شود لیکن لحن کلام ملایم است و آن خشونت و تند ی ادوار بعد را ندارد. که به تدریج رنگ می‌گیرد.

از روزگار سامانی، از معروفی بلخی<sup>۸</sup> بیت هجوآمیز بازمانده است<sup>۸</sup> و نیز از این روزگار، ابوطاهر خاتونی را می‌شناسیم که یک بیت هجوآمیز از او موجود است<sup>۹</sup> و

نیز قطعه ای دارد در قدح «چهارگونه کس، کز آن چهار به وی ذره ای شفا نرسید.»<sup>۱۰</sup> از ابوالعباس مروزی نیز چهار بیت هجوآمیز بازمانده است<sup>۱۱</sup> از منجیک ترمذی نیز «هجا» بازمانده است و خود گوید:

از آدم اندرون، ز تبارت کسی نماند      کا و را هجان کرده ست، منجیک نام نام<sup>۱۲</sup>

از ابوالحسن شهید بلخی، شاعر همروزگار نصر بن احمد سامانی، در گذشته به سال ۳۲۵ نیز شش بیت در هجو بازمانده است.<sup>۱۳</sup> ابو عبدالله جعفر بن محمد رودکی، در گذشته به سال ۳۲۹ نیز هجا گفته است.<sup>۱۴</sup> از این روزگار، بیتی هم از ابوالعلائی شوشتری بازمانده است.<sup>۱۵</sup> و بیتی از فرالاوی<sup>۱۶</sup> و بیتی از مرادی<sup>۱۷</sup> ابوطالب مأمونی نیز از فارسی زبانان قرن چهارم است که ابیاتی به عربی در هجو دارد.<sup>۱۸</sup> ابوالحسن آغاچی نیز شهر بلخ را به دو بیت عربی هجو گفته است.<sup>۱۹</sup> دیگر از هجاگویان قرن چهارم هجری، ابوبکر خوارزمی است که در هجو چیره دست بوده و در این راه، به دستور عتبی — وزیر محمود غزنوی — به زندان افتاده است.<sup>۲۰</sup> در میان آثار بازمانده‌ی منسوب به ابوشکور بلخی، اثری از هجا، در میان نیست و با توجه به این نکته که شاعر، عمر خورا در اندرزگویی گذارنده است، و خصال برجسته‌ی انسان را مورد توجه داشته، بعید به نظر نمی‌رسد که لب به هجا نگشوده باشد.

آنچه از اشعار قرن چهارم بازمانده است، نشان می‌دهد، که در این قرن، هجو و هزل به حدّ کافی وجود داشته، و برخلاف آنچه تصوّر می‌رود، از رکاکت به دور نبوده است، منتها، این رکاکت، به شدّت زشتی آثار هجوآمیز دوره‌های بعد نیست.<sup>۲۱</sup>

در روزگار غزنویان نیز دیوان‌های بیشترین شاعران، پراست از شعرهای هجوآمیز رکیک و با تأسف، باید گفت که شاعرانی که لب به هجا گشوده‌اند، آن را به شدیدترین لحنی ادا کرده‌اند. چنانکه شاعر این روزگار «مانند افراد پست‌ترین طبقات مردم، مثل ارذل و او باش و لوطیان و قداره‌بندان، دشنام می‌دهد و عرض و ناموس طرف را به باد فحش‌های رکیک شرم‌آور می‌گیرد و الفاظی به زبان می‌راند که هرگز شایسته‌ی طبع لطیف شاعری باریک اندیشه و تحصیل کرده و باذوق نیست»<sup>۲۲</sup>

در بیشتر هجویه‌های روزگار غزنویان، آوردن دشنام‌های رکیک متداول است و رعایت ادب و نزاکت نشده. از این روزگار، شاعری متخلص به «هزل» می‌شناسیم<sup>۲۳</sup> که انتخاب این کلمه، برای نام شاعرانه، خالی از رکاکت ذوق و اندیشه نیست.

از هجاگویان روزگار غزنوی اند: دهقان علی شطرنجی، که قطعه‌ای در ذم شغل ندیمی دارد<sup>۲۴</sup> و طیان بمی ملقب به «طیان ژارخای» که انوری او را در یک قطعه بدین لقب یاد کرده است.<sup>۲۵</sup> دیگر لیبی است که قطعه‌ای در هجو عنصری دارد<sup>۲۶</sup> از عنصری نیز بیتی در هجو رشید نامی بازمانده است<sup>۲۷</sup> که این بیت به «معروفی بلخی» نیز نسبت داده شده است. احمد اشنانی نیز قطعه‌ای در بیان بخل و چشم تنگی کسی دارد<sup>۲۸</sup> منجیک ترمذی سابق الذکر که نام او نیز بیانگر شوخ طبعی اوست در این روزگار می‌زیسته است و ثناخوان امیران چغانی و فریغونی بوده است.<sup>۲۹</sup>

از دیگر شاعران این روزگار، باید از «یوسف عروضی» نام برد که دوبیت از او مانده است.<sup>۳۰</sup> دیگر «علی قرط اندگانی» است که صاحب لغت فرس، دوبیت از او نقل کرده است.<sup>۳۱</sup> دیگر از شاعران هجاگوی این روزگار، جمال الدین معروف به «کافرک غزنین» است، که طبعی به هزل و طرفگی مایل داشته و «اشعارش جمله در هجو و طیبت بوده است»<sup>۳۲</sup> منوچهری دامغانی نیز در یک قصیده ضمن شکایت از حاسدان، به شاعران معاصر خود تاخته است.<sup>۳۳</sup> غضایری رازی هم که در روزگار غزنویان می‌زیسته و از اکرام محمود برخوردار بوده است، با عنصری شاعر بزرگ در بار محمود معارضات داشته است و وقتی غضایری، قصیده‌ای در شکرگزاری از بخشش‌های سلطان سرود و به غزنین فرستاد، عنصری درصدد معارضه برآمد و قصیده‌ی غضایری را پاسخ گفت و به انتقاد از آن پرداخت.<sup>۳۴</sup>

دیگر از معاصران غزنویان، «ابوالفرج سجزی» است که صاحب آتشکده او را استاد عنصری دانسته است. وی مداح آل سیمجور بوده است و در هنگامی که امیر ابوعلی سیمجور با سلطان محمود در مقام نزاع برآمده، حسب الحکم امیر ابوعلی، ابوالفرج مزبور، در هجو آل سبکتگین کوشیده و پس از تسلط محمود، حکم به قتل او

رفته و به وساطت عنصری، محمود از کشتن او در گذشته است.<sup>۳۵</sup>

از هجاگویان این روزگاریکی هم «ابوالمظفر بیهقی» است که در روزگار مسعود غزنوی می زیسته، و به قول صاحب تاریخ بیهق «او را اهاجی بسیار است، تازی و پارسی.»<sup>۳۶</sup> از ادیب امیرک جیلان که به قول صاحب تاریخ بیهق در سال ۴۶۳ در گذشته است، نیز مضامین هجوآمیز به زبان تازی بازمانده است.<sup>۳۷</sup>

از روزگار غزنویان، گرچه هجویه‌ی معروف فردوسی را با شک و تردید تلقی کرده‌اند؛ لیکن دلایل زیاد بر اصالت نسبت آن به فردوسی در دست است. که یکی از آن‌ها، پاکی لفظ است، که درخور سخن فردوسی است. این هجانامه به هیچ روی، با هجانامه‌های روزگار شاعر، شباهت ندارد، و آن مایه از پاکی گفتار که در آن هست، می‌تواند مؤید صحت انتساب آن به فردوسی باشد. در این هجانامه، هیچ از آن الفاظ طبقات پست و پایین جامعه مشاهده نمی‌شود و نجابت فردوسی نیز از مسائلی است که نیازمند به اثبات نیست. با این همه، در جای خود، در این باره سخنان دیگر نیز گفته‌ام. اما ذکر یک نکته دیگر در این مقال ضرورت دارد:

عثمان مختاری، شاعر اواخر روزگار غزنویان که مثنوی «شهریارنامه» ی خود را به نام مسعود بن ابراهیم سروده است در پایان آن گوید:

|                            |                           |
|----------------------------|---------------------------|
| گرَم هدیه بخشی درین بارگاه | به پیش بزرگان با عز و جاه |
| شوم شاد و افزون شود جاه تو | همان مدح گویم به درگاه تو |
| وگر هدیه ندهی، ایا شهریار  | نرنجم که هستی خداوندگار   |
| زبان من از هجو کوتاه باد   | همیشه ثناگوی این شاه باد  |

استاد همایی در ذیل این ابیات نوشته‌اند: «شاید کنایتی باشد از هجونامه‌ی معروف فردوسی، در حق سلطان محمود غزنوی که حق شاعر را نگزارده بود، و اگر چنین باشد، این، خود قدیمی‌ترین سند معتبر خواهد بود مقدم بر چهار مقاله‌ی نظامی‌ی عروضی و امثال آن، مشعر بر این که هجونامه‌ی فردوسی در قرن پنجم هجری، قریب به زمان خود شاعر هم مسلم و مشهور بوده است»<sup>۳۸</sup>

از مسعود سعد سلمان (۴۳۸ - ۵۱۵) شاعر نامدار عصر غزنوی، تنها، دو قطعه‌ی هجواُمیز کوتاه بازمانده است که بیشتر به مطایبه نزدیک است. مسعود به مدد همت بلند، و اراده‌ی متین و بزرگواری خویش، با آنکه در تمام مدت عمر، با بلا و مصیبت درگیر بوده است، لب به هجو کسی نگشوده و در او، آن مایه از ذلت و خواری و پستی که در انوری و دیگر هجاگویان بوده، وجود نداشته. به قول خود او: «چون پیرهن عمل پوشیده است، قضای بد، گریانش را گرفته است و به زندان درافکنده، در زندان نیز با غم و اندوه، دمساز بوده، اگر معاشقه‌ای داشته، با روزن زندان بوده است، و اگر یار و ندیمی می‌خواسته، از میله‌های زندان، هم سخن می‌ساخته، از وامخواه در رنج بوده است و سالیان دراز، در محبس، گذران عمر کرده. با این همه، ذره‌ای از رکاکت و زشتی، در کلام او نیست.

در بررسی دیوان کمال الدین اسماعیل، انگیزه‌های هجای او را بار سنگین زندگی می‌دانیم و کساد بازار شعر و درگیری با عوامل حکومت و مکر حاسدان. در مسعود سعد نیز تمام این انگیزه‌ها هست. بلکه به مراتب شدیدتر و حادث‌تر، اما در کمال اسماعیل، از آن روح متعالی و بزرگوار، آن اراده‌ی متین و استوار خیری نیست. با یک نظر سطحی، در دیوان مسعود، تمام انگیزه‌های هجای کمال اسماعیل را هم باز می‌بینیم، مسعود سعد، در جایی در کساد بازار شعر گوید:

ناروایی سخن همی بینم      که زبان مرا کند الکن<sup>۳۹</sup>

شاعر به کرات، از مکر حسود بی‌شکیب شده است و دیوان او سرشار است از بیان آن رنج‌ها که کشیده است، و سختی‌ها که دیده. در روزگارانی که به اسارت می‌افتاده است، دارایی‌ی او را ضبط می‌کرده‌اند. چنانکه در فقر و مسکنت بی‌طاقت می‌شده، و در جایی هم با بیان این مضمون از بدهکاری می‌نالند:

نیست از حمله‌ی اجل باکم      نیست از بند پادشه عارم  
از تقاضای قرض خواهانست      همه اندوه رنج و تیمارم<sup>۴۰</sup>

با این همه، همت والای او، وی را از خواهش و تکدی و هجا بازداشته است.<sup>۴۱</sup>

چهره‌ی سرشناس هجو قرن ششم، عثمان مختاری است که نیمه‌ی دوم قرن

پنجم و بخشی از قرن ششم را گذاره کرده است. او در قصیده ای «در مدح صدر عمید شرف الملک» داد سخن داده<sup>۴۲</sup> و این شرف الملک، همان کس است که او را در دو قطعه هجا گفته است<sup>۴۳</sup> و نیز مهدی نامی را به ایاتی هجوآمیز یاد کرده است<sup>۴۴</sup> نیز قطعه ای چند دارد «در هجو اثیر خازن»<sup>۴۵</sup> و قطعه ای دارد در هجو «زین الدین بوسعد» که گویا «شاد بخت» — معشوقه مختاری — را برده بوده است<sup>۴۶</sup> شاعر در این هجویه، مهجورا «شین دین» گفته است و «شین» در معنی ضد «زین» (= نیکو، خوب) است. با این حساب می بینیم که یکی از انگیزه های هجا، در طی قرون، مسأله ی «زن» بوده است. در دو قصیده از عمق بخارایی نیز به این نکته برمی خوریم. در دیوان مختاری نیز پای «طلب» و «نکوهش بخل» پیش می آید که از موضوعات رایج در انگیزه ی هجاست.<sup>۴۷</sup> نیز در قطعه ای از «قاضی بخیل» شکوه دارد<sup>۴۸</sup> همو، در رابطه ی «هجو و صله» قطعه ای در هجو «بوغانم پارسی» دارد<sup>۴۹</sup> و در یک قطعه نیز «حسین حمزه» وزیر کرمان را هجا گفته است<sup>۵۰</sup> همان حسین حمزه که در یک قصیده او را ستوده است.<sup>۵۱</sup>

سنایی شاعر بزرگ این روزگار، گذشته از سرودن مضامین هجوآمیز، هجا را در قالب مثنوی عرضه داشت. او در یک مثنوی خود نام «کارنامه ی بلخ» در بیتی هزار، جمعی را هجو کرده است. سنایی که در قصایدش زهد و پرهیز را ترویج و صفای روح را تبلیغ می کند، در قطعات خود هجاهای تند دارد. در برخی از این هجویه ها، حرص و آز و دلبستگی به امور دنیوی مشهود نیست و در بعضی از آنها آه و ناله های مظلومانه و پوچی روزگار او به چشم می خورد. و برخی شان، نگاه خشمناکی است بر آنان که روزگار او را به زوال سوق داده اند. سنایی، حقیقت اوضاع زمان خود را به خوبی دریافته و بیان کرده است. در مطلع قطعه ای می گوید:

روزگار بست که کان هنرند اندرین وقت همه بی سنگان

و در بیت دیگر، از کم بودن مردم هشیار در روزگار خود سخن می گوید<sup>۵۲</sup> و در جای دیگر، از کرم صاحب کرمان اظهار بی نیازی می کند.<sup>۵۳</sup> و در یک قطعه می گوید: پیش از این، شکوه و همت مردم، به علم و دانش و کرم و بخشش بود؛ لیکن امروز سیاست جمعی خسیس، ابلهی و بادبروت است،<sup>۵۴</sup> و در یک قطعه ی

مطایبه آمیز، از امساک کسی سخن می گوید.<sup>۵۵</sup> و باری در یک قطعه ی هجوآمیز، از هجوبی با کانه ی کسی که در دادن صله امساک می کند، طفره می رود.<sup>۵۶</sup> و در قطعه ای دیگر، دم از طلب می زند،<sup>۵۷</sup> و به مکتب انوری نزدیک می شود که شایسته ی مقام والای او نیست و دویستی هجوآمیز هم در طلب صله دارد.<sup>۵۸</sup>

اما، سنایی با همه ی والایی، و وسعت مشرب، گاه به زشت گوترین شاعران نزدیک می شود، و در قطعات خود تا حدی چهره ی سوزنی را به خود می گیرد. او شاعران عصر خود را به زشتی یاد می کند. هجویه های تند و زشت او در باب «علی سه بوش»، «پسر خم خانه» را در دفتر سوزنی سمرقندی به یاد می آورد. و در هجو این «سه بوش»؛ قطعه در دیوان سنایی موجود است. دیگر از همروزگاران سنایی که از هجو او مصون نمانده است «معجزی» است و «لیبی» را نیز در یک قطعه هجا گفته.<sup>۵۹</sup> و در یک قطعه، طیبی را.<sup>۶۰</sup> و در یک قطعه، به یک سنت رایج، در روزگار خویش اشاره می کند.<sup>۶۱</sup> و در یک قطعه، بخل خواجه ای را نکوهش می کند.<sup>۶۲</sup> و در جایی هم از پرمردگی و شرمگنی روزگار خود دم می زند.<sup>۶۴</sup> گاه نیز در قطع طمع از «امید و بخت» هجا می راند.<sup>۶۵</sup> یک قطعه هم در هجو ادیبان بلخ دارد.<sup>۶۲</sup> در قطعه ای هم از شاعران روزگار خود به زشتی یاد می کند. او می گوید که شاعران روزگاران پیش از ما، همه والا بودند و راد و حکیم، اما شاعران این روزگار، به چند شعر ناموزون از «... فراخی» حکیم و خواجه می سازند تا در دو سال، نیم نانی بستانند و در یک قصیده، این شاعران را به سختی تخطئه می کند، با اینهمه، بیشتر به مسائل خصوصی می پردازد.<sup>۶۷</sup> گاه نیز به دفاع از خود برمی خیزد و در پاسخ به دیگران لب به هجا می آید.<sup>۶۸</sup>

گرچه سنایی را از خیل هزاران به شمار نیاورده ایم؛ لیکن در آثار او از این معنی، به وفور یافت می شود.<sup>۶۹</sup>

با اینهمه، سنایی از پیشتازان «هجوراستین» و راهگشای تحولی تازه در ادبیات اجتماعی است. چنانکه در گرم بازار تعصبات مذهبی آن روزگاران، سخنان درشت گفته است.<sup>۷۰</sup> و نیز ضمن حکایتی، روابط ناهنجار اجتماعی آن روزگار را که متأثر از سلطه ی جبارانه ی حکومت است، باز می راند.<sup>۷۱</sup> و از این دست، مضامین فراوان

دارد.

ابوالفرج رونی، شاعر قرن پنجم و اوایل قرن ششم، نیز قطعاتی در هجو شاعران و دبیران روزگار خویش دارد، که از آن قطعات، بوی «هم چشمی» استشمام می شود.<sup>۷۲</sup>

با گذشتن از روزگار غزنویان به عصر سلجوقیان می رسیم، که در آن به علی فراوان، انحطاط اخلاقی رواج می یابد و بخصوص، شعر جولانگاه هجویتات رکیک می شود، که «نابسامانی وضع اجتماعی، در این عهد و مشکلاتی که برای مردم وجود دارد، به ناخشنودی دانشمندان و بدبینی آنان نسبت به دنیا می انجامد.»<sup>۷۳</sup> و «در این قرن، مدح و هجاء، که مضمار مسابقت و منافست مشاهیر شعر است، مورد دقت و توجه قرار می گیرد.»<sup>۷۴</sup> و «خلاصه، هجو در این دوره، رونقی تمام یافت و علت آن، قطع نظر از حب و بغض شعرا با یکدیگر، کثرت توقع شاعران بود که هر اندک مایه چیزی را از کسی طلب می کردند.»<sup>۷۵</sup>

یکی دیگر از علل رواج هجورا در این دوره، میتوان حملات پیاپی و مداومی دانست که در این روزگاران، مردم متحمل شدند، و در رهگذر این رفت و آمدهای نظامی، رذالت و پستی، شیوع تمام یافت. شعر فارسی، به همان سان که در دیگر زمینه ها، در عصر سلجوقی پیشرفت کرد، در راه «هجا» نیز به شتاب گام برداشت.

یکی دیگر از علل توسعه ی «هجو» را در این روزگار، آن دانسته اند، که ممدوحان، غالباً فهم و حوصله ی مدایح را نداشتند و در ادای صلات شاعران، تعلل و مسامحه می ورزیدند.<sup>۷۶</sup> در این روزگاران، شاعران، هجا را از حالت تفتن به در برده، مادر، خواهر و حتی زن خود را نیز هجا گفته اند.<sup>۷۷</sup> و بالاخره، در قرن ششم، فحش و سب و افترا و قذف و کذب و اجترأ را در شمار هجو آورده اند.<sup>۷۸</sup>

همدوش «هجو» در این روزگار، «تقاضا» است. چنانکه «نزد بعضی از شاعران، مدح، شعر را به گدایی می کشاند و شاعران را در هر دستگاه چشم طمع باز و زبان تقاضا دراز بود.»<sup>۷۹</sup> و باید افزود که پس از این «تقاضا» ها نیز الزاماً پای «هجا» به میان کشیده می شد. و «رو بهم رفته، فساد اخلاق عمومی، و رواج فسق

و بخل و طمع در این دوره، سبب شد که بسیاری از شاعران، هجورا به مثابه حرب به ای بر ضد یکدیگر به کار برند، حتی آن را وسیله‌ی تقاضا و ابرام سازند.<sup>۸۰</sup> «خلاصه در قرن ششم، این نوع از شعر نیز مانند «مدح» در راه اغراق افتاد، بعضی از شعرا به قدری مبالغه کردند که در دوره‌های بعد، به نام شاعران بد زبان و هزل گوی شناخته شدند. مانند سوزنی، و لوالجی، روحی، کوشککی، حکیم ملال و انوری و دیگران.<sup>۸۱</sup>

در قرن ششم هیچ دیوانی از هجو، خالی نیست، لیکن در مقام مقایسه باید گفت: سوزنی و انوری از دیگر شاعران روزگار خویش، گوی سبقت ر بوده‌اند. هجای این روزگار در انواع شعر رسوخ کرده است. از قصاید طولانی انوری تا قطعه‌های کوتاه انوری و خاقانی.

از هجاگویان این روزگار باید «محمود بن عمر صانع هروی» را نام برد که قطعه‌ای در هجو اسبی لاغر سروده است.<sup>۸۲</sup> از معاصران سنجر، «کوشککی» است که در هزل و هجو، مهارت داشته و هجای او غالباً در حق کسانی است که در جنگ سنجر با غزان، نسبت به پادشاه سلجوقی، غدر و بیوفایی کردند.<sup>۸۳</sup>

از همین روزگار «نادر الدهر» جعفر الحاکم الزیادی است و او را شعر تازی و پارسی و پارسی و تازی به هم در آمیخته است. چنانکه، قصیده‌ای در هجو «اهل ده جُلین» گفته است.<sup>۸۴</sup>

در این قرن، شهاب الدین عمیق را می‌شناسیم که سوزنی سمرقندی، نام او را در ردیف هجاگویان پرآوازه یاد کرده است.<sup>۸۵</sup> عمیق دو قصیده، در قدح «أُغْل» نامی دارد، چنانکه از این قصاید مستفاد می‌شود، پادشاه، یکی از کنیزکان مورد علاقه‌ی شاعر را به این «أُغْل» بخشیده و شاعر او را هجا گفته است.<sup>۸۶</sup>

دولت‌شاه سمرقندی، در ضمن سخن از عمیق از فرزند او «حمید بن عمیق» یاد می‌کند: «و حمید بن عمیق پسر اوست که در روزگار سوزنی بوده و سوزنی را هجو کرده است.»<sup>۸۷</sup>

از هجاگویان بنام این روزگار ابوالعلائی گنجوی است که به گفته‌ی دولت‌شاه که او را استاد الشعراء می‌نویسد «عظیم الشان و صاحب جاه بوده است و خاقانی

وفلکی شروانی، هر دو شاگرد او بوده اند. به روایتی، ابوالعلاء دختر خویش به خاقانی داد و فلکی را نیز طمع دامادی استاد بود، چون نداد، رنجید و می خواست تا سفر کند، استاد، جهت رضای او بیست هزار درم به وی بخشید، و گفت: ای فرزند! این، بهای پنجاه کنیزک ترک است که همه، بهتر از دختر ابوالعلاء اند، و فلکی، بدان راضی و خشنود شد و چون خاقانی، جاه و شهرت یافت، نخوت کرد و به استاد، التفات نمی نمود. ابوالعلاء به ابیاتی او را هجا گفت: «<sup>۸۸</sup> اما سرگذشت هجویه های پرطمطراق خاقانی را در مقالی دیگر بازگفته ایم نیز از قرن ششم، سوزنی سمرقندی را می شناسیم که در جای دیگر از او به تفصیل، سخن گفته ایم.

صاحب «تاریخ بیهق» که اثر خود را در نیمه ی دوم از قرن ششم نگاشته است، در ذکر از معاصران خویش، از «امیر رئیس هبة الله» نام می برد که «او را اشعار بسیار است و بیشتر در اهاجی»<sup>۸۹</sup> و نیز از فرزند او «امیر رئیس عزالامراء مسعود» سخن می گوید. که «هجا بر طبع وی غالب بود»<sup>۹۰</sup>

روحی و لوالجی نیز از همین روزگاران است، که پس از عهد قطران و مسعود سعد می زیسته و از این دو شاعر، ذکر نام کرده است. «روحی در هزل به حدی شهرت داشته است که به قول خود او اگر نام خدا را زیر لب می خوانده است، مردم، گمان می کردند، که وی، هجای آنان را می خواند و این امر، گاه برای او موجب گرفتاری بوده است» و «بی حفاظی را رها نمی کرده، و حتی هنگام وصف و تشبیه هم شوخ و بذله گو بوده است.»<sup>۹۱</sup>

از سرشناسان هجو این روزگار «اثیرالدین اخسیکتی» است که بین سال های ۵۷۷/۵۷۹ در گذشته، روزگار زندگانی «اثیر»، درآمیخته با تعصبات مذهبی بود، و این نفاق های دینی، تا بدان پایه بود که گروه های متخاصم، مراکز دینی و کتابخانه های یکدیگر را به کام آتش می کشیدند.<sup>۹۲</sup> گفته اند که «اثیر» در این نفاق ها درگیر بوده است. لیکن، دیوان او از این بابت تأثیر نپذیرفته<sup>۹۳</sup> دو بیت هم در هجورشید و طواط، بدو منسوب است<sup>۹۴</sup> که صحت انتساب آن، خالی از تردید نیست، و آن ابیات را به ادیب صابر نیز نسبت داده اند<sup>۹۵</sup> و نیز نمی تواند دلیل دشمنی ی او نسبت به اهل تستن باشد، چنانکه مصحح محترم دیوان «اثیر» استدلال کرده اند.

اما، چنانکه شیوه‌ی شاعران این قرن است. اثیر در عرصه‌ی «هم چشمی» به هجو شاعران روزگار خود برخاسته و از آنجا که خود را در پایه و مایه‌ی شاعری، هم‌شان خاقانی می‌دانسته است، کار آن دو به بدگویی کشیده و به گفته‌ی تذکره‌نویسان، اثیر به قصد معارضه با خاقانی، از خراسان، آهنگ شروان کرده است.<sup>۹۶</sup> اثیر از هجو مجیر یلقانی نیز خودداری نتوانسته است، و مجیر را «رهزن کاروان‌های شعر خود» دانسته است.<sup>۹۷</sup>

در بیان علت هجاهای تند اثیر اخسیکتی، باید گفت که او نیز چون خاقانی، سرشار از پدیده‌های اجتماعی قرن ششم است. به روزگارش سخت بدبین است، و قحط وفا را در بنه‌ی آخرالزمان احساس کرده.<sup>۹۸</sup> دیوانی سرشار از مفاخره دارد<sup>۹۹</sup> که آن نیز می‌تواند نتیجه‌ی «هم چشمی» با شاعران روزگارش باشد.<sup>۱۰۰</sup> اثیر، گذشته از «هم چشمی» که با خاقانی داشته است، هم‌روزگار دیگر خود «سدیدالدین اعور» را نیز به بیتی دو هجا گفته<sup>۱۰۱</sup> و «سدید» نیز او را به دو بیت پاسخ داده است<sup>۱۰۲</sup> یکی از طبیان عصر وی «افضل الدین» نام نیز از هجو او بی نصیب نمانده<sup>۱۰۳</sup> و نیز «نجم الدین قزوینی» را که یکی از متظاهران به دانش بوده است به ابیاتی هجو کرده<sup>۱۰۴</sup> در دیوان اثیر، آنچنان که در انوری مشاهده می‌شود، مایه‌ای از «خواست» و «خودخواری» وجود دارد،<sup>۱۰۵</sup> که می‌تواند مایه‌ی هجای او باشد. قطعه‌ای نیز در هجو «پرده‌دار» دارد که شاعران همه‌ی روزگاران آنان را به زشتی یاد کرده‌اند<sup>۱۰۶</sup> و این «اثیر» در بسیاری از زمینه‌ها، یادآور انوری است، قطعه‌ای هم در «ترک مدح» دارد<sup>۱۰۷</sup> و قطعه‌ای با عنوان «اسب بی جو»<sup>۱۰۸</sup> و هجای شاعر، می‌تواند محصول این مواضع باشد و در پرده‌دری هم دست کمی از انوری ندارد<sup>۱۰۹</sup> او یکی از «خواجگان» روزگار خود را در «نقش ابلیس» دیده است<sup>۱۱۰</sup> در قطعه‌ای از او نیز رابطه‌ای از هجو و صله وجود دارد<sup>۱۱۱</sup>

«کمال الدین اسماعیل» هم که او را «انوری عراق» نامیده‌ایم، در نیمه‌ی دوم از قرن ششم زاده شده است. و در حمله‌ی مغول به دست آن قوم به قتل رسیده. کمال با آنکه اهل حرفه و پیشه بوده است، از نیاز، نالیده، و این نیاز به شکل بارزی در دیوانش خود می‌نماید، و همه‌جا نیز مایه‌ی کار هجای اوست.

اما این کمال الدین اسماعیل، در سراسر زندگی، رنج های فراوان و گوناگون تحمل کرده است، و اهمّ این رنج ها که در دیوان او بازگوشده، محرومیت از پدر است، در روزگار نوجوانی، بازار شعر هم در عصر او کاسد بوده است.<sup>۱۱۲</sup> در جایی می گوید: عروس شعر، جامه ی سیاه پوشیده است. و در وفات کرم، سوگوار نشسته<sup>۱۱۳</sup>

در کارنامه ی زندگی شاعر می خوانیم که: در بیست سالگی از پدر محروم مانده است و هزینه ی خانواده ای، بار خاطر او شده، از این رو، کالای شعر خویش را به هر دری، عرضه داشته است تا در مقابل آن، بهایی بستاند و بار زندگی را به منزل برساند. لیکن، این ممدوحان او که درگیر کشمکش و ستیز بوده اند، به وی چندان توجهی نداشته اند<sup>۱۱۴</sup> و این دیونیا است که بسی از شاعران ما را پریشان خاطر داشته است و برخی از این نیازمندان، در حقیقت، بی نیازانی بوده اند که اسیر «هم چشمی» شده اند. آنگاه که صله های مبالغه آمیز برخی از پادشاهان را در حق دیگر شاعران می شنیده اند، بی طاق می شده و تن به خواهش می داده اند، تا شاید آن اکرام ها در حق ایشان نیز صورت تحقق پذیرد. و گرنه، آن مایه ی نیاز که آزارنده باشد، در کار بسیاری از این شاعران نبوده است.<sup>۱۱۵</sup> همین کمال اسماعیل، چون مدح پادشاه را به وسیله ی شعر خود، رایج و شایع می داشته، صله را حق مسلم خویش می شمرده است. و با چنین وظیفه ای که در مدح و ستایش برای خویش قائل بوده است، چشم به جزئی اکرام می دوخته.<sup>۱۱۶</sup>

اینک، دست به نبض کمال نهاده ایم و تند شدن ضربان آن را مشاهده می کنیم. می بینیم که در ابتدا، «خواست» بود و «نیایش» پس آنگاه، ابراز «نیاز». در یک شعر می بینیم که رو به عصیان می رود.<sup>۱۱۷</sup> کمال، گذشته از «نیاز» و «بار زندگی» و «بی توجهی ممدوحان»، «اسیر حاسدان» نیز بوده است، که او را مورد بی عنایتی ممدوح قرار داده اند. حتی از خاندان صاعدیان که عمری آنها را ستوده بود، باری مورد بی عنایتی رکن الدین صاعد قرار گرفته و پس از آن نیز بی عنایتی ی «رکن الدین مسعود» او را آزرده است. باری هم به علتی، «عوامل حکومت» برای مصادره در خانه ی وی بوده اند.<sup>۱۱۸</sup> در قصیده ای هم از تهی بودن

خانه از کالای خوراکی و جوش ساکنان آن سخن می‌گوید<sup>۱۱۹</sup> و روزگاری هم، قحطی، این نابسامانی را تشدید کرده است<sup>۱۲۰</sup> و گاه نیز که با هزار سختی، صله‌ای حاصل می‌کرده است، دیگران به لطایف الحیل، از چنگش بیرون می‌کشیده‌اند.<sup>۱۲۱</sup> این‌ها، عواملی است که بدبینی و یأس را در او شدت می‌بخشیده است و اکنون وی را در عرصه‌ی هجا می‌بینیم.<sup>۱۲۲</sup>

به نخستین قصیده‌ی شکواییه‌ی دیوان کمال که بنگریم، در هجوضیاء الدین المزدقانی است<sup>۱۲۳</sup> و در این قصیده، ابیات متعددی در بیان بُخل مهجّو وجود دارد، که نمی‌تواند بی‌سببی باشد. شاعر قطعات فراوان دیگر نیز در بیان بُخل مردم روزگار خود دارد.<sup>۱۲۴</sup> قطعه‌ای نیز در هجویکی از قاضیان عصر خویش سروده است.<sup>۱۲۵</sup> در قطعه‌ای هم شواهدی در بیان «شر مطلق» «خواجه اسحاق» نامی آورده است.<sup>۱۲۶</sup> در یک قطعه هم در دو مورد، ویژگی‌های یکی از خواجگان روزگار خود را تجسم بخشیده است، از یک سو «پلنگ» سمبل کبر است و از دیگر سو «موش» سمبل حرص.<sup>۱۲۷</sup>

در برخی از قطعات خواهش‌های تضرع‌آمیز در کمال الدین اسماعیل قوت می‌گیرد و به موج‌تندی از باج‌خواهی تبدیل می‌شود.<sup>۱۲۸</sup> اما، با این همه «پرده‌دری» و «هتّاکی»، گاه سلاح هجا نیز بی‌تأثیر می‌افتد و شاعر بر آن تأسّف می‌خورد.<sup>۱۲۹</sup> با سیر اجمالی در دیوان کمال، این مضامین به چشم می‌خورد: قطعه‌ای در هجو اسب خود دارد<sup>۱۳۰</sup> و یک قطعه نیز در هجو خطّ کسی<sup>۱۳۱</sup> و از این که در رکّاب کسی به سبفر رفته است با دریغ و تأسّف یاد می‌کند.<sup>۱۳۲</sup> در قطعه‌ای هم دانش را به نکبت پیوند می‌دهد.<sup>۱۳۳</sup> در قطعه‌ی دیگر، امرا و بزرگان عوامل حکومت را به زشتی یاد می‌کند<sup>۱۳۴</sup> و در یک مثنوی طولانی، «شهاب الدین عمر اللّبنانی» را هجو می‌گوید.<sup>۱۳۵</sup> قطعه‌ای هم در طلب «زین» دارد<sup>۱۳۶</sup> و ده‌ها قطعه‌ی تقاضایی دیگر از این قبیل. و حتی از ممدوح «کاه» طلب می‌کند.<sup>۱۳۷</sup>

در تحلیل نهایی از کمال الدین اسماعیل، باید گفت اوزاده‌ی قرن ششم است از یک سو، آن ناکامی‌ها که خاقانی را رنجور داشته است. در او نیز به شدت موجود

بوده، چنانکه در قطعه ای گوید: «این مردم روزگار من، نه آن کسانند که درخور مدح باشند و نه میتوانم آنها را هجا گویم»<sup>۱۳۸</sup> و آنجا که درمی ماند، از برایشان پادشاهی خونخواره طلب می کند، تا آنان را صدپاره کند. از سوی دیگر، درست، خصایل و صفات و مختصات روحی انوری در او وجود دارد، از برای کمترین و کوچکتین و بیقدرترین چیزها، «خواهش» می کند و خود را به ننگ کدیه می آلاید و آنجا که درمی ماند، زبان به دشنام می گشاید و زشت ترین کلمات را بر زبان می راند و از این رو، می توانیم کمال الدین اسماعیل را «انوری عراق» بنامیم.

در سرگذشت ظهیر فاریابی می خوانیم که: «بعد از وفات اتابک محمد، اتابک قزل ارسلان، متصدی حکومت عراق و آذربایجان شد و نصره الدین ابوبکر، مایل بود تا ظهیر، ملازم او باشد و ظهیر به جانب ابوبکر، میل تمام داشت و سرانجام، از درگاه قزل ارسلان گریخته، به ابوبکر پیوست و قزل ارسلان به رغم ظهیر الدین، مجیر بیلقانی را تربیت های کلی کرد، چنانکه هر هفته او را جامه ی کمخا و اطلس می بخشید و مجیر آن را به تفاخر می پوشید و فضلا، آن رعونت را پسندیده نمی شمردند و ظهیر در این باب سخنانی گفته است<sup>۱۳۹</sup> و بدین طریق می بینیم که ظهیر، در ماجرای نفاق خانوادگی سلجوقیان آذربایجان درگیر می شود و در حقیقت، این صحنه، نمایانگر اوضاع دربار سلجوقیان است که دودستگی شاعران و تعلق خاطر پادشاه را به گروه موافق می رساند و معلوم نیست در پس پرده ی دربار سلجوقیان چه می گذشته است که این ها عوارض ظاهری ی آن بوده.

ظهیر در جایی هم بدون ذکر نام، به دو بیت، کسی را هجو گفته است<sup>۱۴۰</sup> و در جایی هم، کسی را هجا می گوید و به حسب سنت رایج زمان خود، او را به معتزلی بودن، دشنام می دهد.<sup>۱۴۱</sup> در یک قطعه ی دیگر، مضمون شعر او با صله، پیوند تمام دارد<sup>۱۴۲</sup> و در یک قطعه به یکی از وزیران روزگار خود، دشنام های تند و تیزی می دهد.<sup>۱۴۳</sup> و در دو قطعه ی دیگر نیز از این پرده دری ها دارد.<sup>۱۴۴</sup>

اما ابوطاهر خاتونی از آن کسان است که به گونه ای دیگر، هجا گفته است. او از شیفتگان نظام الملک توسی بود و آنگاه که نزاع بر سر کسب قدرت در دربار سلجوقی بالا گرفت، ملکشاه، نظام الملک را به سعایت های پی در پی ملکه ترکان

خاتون عزل کرد و مقام او را به تاج الملک واگذار دارد. موفق الدین ابوطاهر خاتونی مستوفی، مجد الملک قمی را به دو بیت هجو کرد<sup>۱۴۵</sup> و در همین اوضاع و احوال است که بوالمعالی نحاس شاعر در خصوص برکناری دوستان و همکاران خواجه نظام الملک و آوردن کسان نالایق بر سر کار، چنین می گوید:

|                                     |                                  |
|-------------------------------------|----------------------------------|
| زبوعلی بُد واز بورضا واز بوسعد      | شها که شیربه پیش تو همچو میش آمد |
| در آن زمانه زهر کآمدی به درگه تو    | مبشر ظفر وفتح نامه بیش آمد       |
| زبوالغنائیم وبوالفضل وبوالمعالی باز | زمین مملکت را نبات، نیش آمد      |
| گراز نظام و کمال و شرف توسیر شدی    | زجاج و مجد و سدبدت نگرچه پیش آمد |

سلاجقه و خوارزمشاهان ص ۱۲۳

دیگر از هجاگویان قرن ششم، رشید وطواط است که «مردی تیزبین و فصیح بوده» و بر سخن شعرای اطراف، ایراد و تخطئه می گرفته است. بدان گونه که شمس قیس در المعجم از آن سخن گفته است<sup>۱۴۶</sup> و پیش‌رینه‌ی شاعران با او خوش نبوده‌اند و او را هجا گفته‌اند «از غایت حسد»<sup>۱۴۷</sup> و به قول آذریبگدلی: معاصرین او به جهت درشتی‌های او، وی را هجو کرده‌اند.<sup>۱۴۸</sup> خود وطواط، در قصیده‌ای، خطاب به اتسر، از «مکر و عداوت صدخام قلوبان» یاد می کند.<sup>۱۴۹</sup> رشید، بیتی نیز در حق «خواجه ضیا» نامی دارد که انگیزه‌ی آن نیز باید از همین اختلافات حاشیه‌نشی باشد.<sup>۱۵۰</sup>

در میان اشعار وطواط، سه قصیده و هشت قطعه نیز در ستایش ادیب صابر می بینیم و تنها، دو بیت هجوآمیز بیانگر رنجشی در میان آن دو است<sup>۱۵۱</sup> و وطواط با خاقانی نیز مهاجاة داشته است.<sup>۱۵۲</sup>

هم در این روزگار جمال الدین محمد بن عبدالرزاق را می شناسیم که هجاهای تند دارد، و خاقانی و شرف الدین شفروه را هجا گفته است. با اینهمه، خود را هجاگو نمیدانسته.<sup>۱۵۳</sup>

در قرن ششم، انوری هجاهای رکیک دارد. لیکن برخی از مضامین او خالی از لطف نیست.<sup>۱۵۴</sup> انوری در قطعه‌ای زن خود را هجو گفته است.<sup>۱۵۵</sup> و نیز در یک

قطعه خویش را هجو کرده است<sup>۱۵۶</sup> و هم در این قطعه، در مصرع آخر، شخص دیگری را دشنام گفته است.

از شاعران دیگر قرن ششم، ادیب صابر است، که دو بیتی از او در هجو رشید و طواط بازمانده است.<sup>۱۵۷</sup>

شرف الدین شفروه نیز از شاعران قرن ششم است که مجیرالدین بیلقانی را هجا گفته است و صاحب «آتشکده» او را از «اقران جمال الدین عبدالرزاق» دانسته است.<sup>۱۵۸</sup>

مجیرالدین بیلقانی نیز از منتسبان اتابکان آذر بایجان بوده، و پس از چندگاه معاف خواسته، و خدمت طغرل را ملازم شده، قزل ارسلان به رغم او، اثیرالدین اخسیکتی را می نواخته، و مجیر از این بابت در رنج بوده است. مجیر در اواخر عمر، به تحصیلداری سلطان، به اسفهان سفر کرده است و با اکابر آنجا مناقشه و ستیز داشته و در صدد هجو مردم اسفهان برآمده است<sup>۱۵۹</sup> و شرف الدین شفروه، یک رباعی در معارضه با مجیر گفته است<sup>۱۶۰</sup> و در این رابطه، جمال الدین عبدالرزاق نیز قطعه ای به مجیر فرستاده است<sup>۱۶۱</sup> و بالاخره، پس از قیل و قال بسیار، روزی که مجیر به حمام می رفته است «رنود و او باش» او را به قتل رسانده اند.

شمس قیس رازی، که حمله ی مغولان را از سر گذرانده است و کتاب «المعجم...» در باب شعر و شاعری، از اوست. سخنی دارد که نمایانگر یک پدیده ی اخلاقی انسان، یا لا اقل، شاعران است. و آن، فریفتگی ی آنانست بدانچه که خود سروده اند. او می گوید: «وهم از این جهت، نباید، که هیچ عالم خویشان دار بر ردّ و عیب هر شاعر دلیری کند و در رکاکت لفظ و سخافت معنی، با او دم زند... چه در این عهد، هیچ صنعت مستخف تر و هیچ حرفت، مبتذل تر از شعر و شاعری نیست... و چون جاهل، شیفته ی خویش و معتقد شعر خویش شد، به هیچ وجه او را از آن اعتقاد باز نتوان آورد و عیب شعر او با او تقریر نتوان کرد و حاصل ارشاد و نصیحت او، جز آن نباشد، که از گوینده برنجد، و سخن او را بهانه ی بخل و نشان حسد او شمارد، و روا باشد، که از آن غصه، بیهوده گفتن درآید و هجونیز آغاز نهد.» شمس قیس، سپس، طیّ داستانی بس دلکش از فقیهی سخن می گوید، که

بدین ابیات، او را هجا گفته است:

|                           |                             |
|---------------------------|-----------------------------|
| شمس قیس از حسد مرا دی گفت | شعر تونیک نیست، بیش مگوی    |
| خواستم گفتنش که ای خر طبع | کس چو تون نیست عیب مرد مگوی |
| دعوی شعر می کنی و عروض    | بهتر از شعر من، دوبیت بگوی  |
| ورنه بس کن، ز عیب شعر کسی | کاوبه هجوت چنان کند چور کوی |

محمد عوفی نسفی، که از فضایل او آخر قرن ششم و اوایل هفتم هجری است در تذکره‌ی لباب الالباب خود، از هجو یه های تند و تیز «نظام الدین عمر بن مسعود» از همروزگاران خویش یاد می کند. ۱۶۳

در قرن هفتم، اثیرالدین اومانی «پیش از استیلای هلاکوبر بغداد، در مصاحبت سلیمان شاه، که در سلک نواب مستعصم منظم بود به سر می برد.» و «در او آخر عمر، از قاضی همدان که موسوم و ملقب به «مجدالدین طویل» بود برنجید و یک قطعه در هجو او گفت. ۱۶۴ به گفته‌ی صاحب هفت اقلیم «مضمون این قطعه، در مزاج قاضی که مردی متقی بود، تأثیر کرده، چهل نوبت سوره‌ی انعام خواند و بر اثیرالدین نفرین کرد و هم در آن نزدیکی، به تیر بیداد چرخ درگذشت. ۱۶۵»

قاسمی، شاعر دیگر است که اهل هرات بوده، شاید که همان سراینده‌ی مثنوی رزمی «جهانگیرنامه» باشد و به حدس و تقریب آقای دکتر صفا در قرن هفتم می زیسته ۱۶۶ و او را با «حامدی» معارضه روی داده، و سرانجام به هجو انجامیده است ۱۶۷ سپس، متوجه سیستان شده، و در آنجا با مولانا ولی دیدار کرده، و مولانا او را چندان اعتبار ننهاد، و قاسمی از روی طیبت، یک رباعی گفته است. ۱۶۸ و از این سبب، جمعی از معتقدان مولانا، شبی سر راه بر او گرفتند و به زخم تیغ مجروحش کردند. ۱۶۹

در قرن هفتم، هجو، بمعنی واقعی کلام، در شعر مولوی تجلی کرد. جلال الدین محمد، که از عرفان و معارف و ادب اسلامی، بهره‌ی تمام داشت، در شعر خویش، مضامین هزل آمیز را با توجه به نقد اجتماعی به کار گرفت و در اثر والای خویش — مثنوی — به مناسبت‌های گوناگون سخن راند. هزلی با هدف، نه به

قصد تمسخر و نه براساس هزالی و شوخ‌پیشگی. در جایی داستان آن کنیزک را باز می‌گوید که با خر خاتون خود شهوت می‌راند و خاتون که «چیز» را دیده است و «کدو» را ندیده است. به سرنوشتی دردناک دچار می‌آید.<sup>۱۷۰</sup> مولانا در این حکایت، می‌خواهد بگوید، که «علم ناتمام» برآیندهایی تا چه اندازه «خون‌آلود» می‌تواند داشته باشد و چه خطرناک است اندکی دانستن از همه چیز را و نه چندان که شاید و باید دانستن. یعنی: «کم دانستن» و شاید که بعدها «شوین هوثر» تحت تأثیر مولانا، از این بابت شکوه کرد و از «کم دانان» دلی پر خون داشت.<sup>۱۷۱</sup>

در دفتر ششم مثنوی، از «رفتن قاضی به خانه‌ی زن جحی» سخن می‌گوید<sup>۱۷۲</sup> و یک کیفیت اجتماعی را نقد می‌کند. در یک حکایت دیگر پس از آن که سخن‌های بسیار دیگری گوید، بدین ابیات توسل می‌جوید که:

هزل تعلیم است، آن را جدّ شنو      نومشوبر ظاهر هزلش گرو

هر جدی، هزلی ست پیش هازلان      هزل‌ها جدّست پیش عاقلان

مثنوی - دفتر - ششم ص ۴۱۲ و ۴۱۳

و از این قبیل است، آنچه جای جای در مثنوی می‌گوید.<sup>۱۷۳</sup>

در قرن هشتم، سراج الدین قمری قزوینی، با سلمان ساوجی، مشاعره داشته است و یک قطعه‌ی هجوآمیز از او بازمانده است.<sup>۱۷۴</sup>

در دیوان ابن‌یمین که از شاعران خوب قرن هشتم است، انگیزه‌های هجایی مشاهده نمی‌شود و کرامت اخلاق، او را به سرودن هزل نیز مجاز نداشته است. ابن‌یمین از یک سو، از تعصب جاهلانه به دور است و به صاحبان ادیان و پیروان مذاهب دیگر به دیده‌ی بغض و دشمنی نمی‌نگرد، و از سوی دیگر، آن مایه از فضایل اخلاقی که از شخصیت او بر دیوانش سایه افکنده است، وی را از هر سخن ناروای دیگر مصون می‌دارد.<sup>۱۷۵</sup> با اینهمه، در یک قصیده، به قصد تفتّن به هزل پرداخته است.<sup>۱۷۶</sup> در دو قطعه نیز معاصران خود را به هجا تهدید کرده است.<sup>۱۷۷</sup> و در یک قطعه، نیز عوانان را هجا گفته است.<sup>۱۷۸</sup> آن عوامل جور که ستمشان بر بسیاری از آثار ادبی ایران سایه افکنده است، و بسی از خردمندان از بیداد آنان نالیده‌اند و عبید هم.

اقا، ابن‌یمین، در یک قطعه هم به هجو «بوالفضولی» پرداخته است<sup>۱۷۹</sup> و بالاخره، در یک قطعه، خسیسی را به زشتی یاد کرده است.<sup>۱۸۰</sup>

خواجوی کرمانی نیز از شاعران نام‌آور قرن هشتم است. (در گذشته به سال ۷۵۳) در دیوان خواجو، از مضامین بکرو خوب آن که بگذریم، بوی کدیه به مشام می‌رسد. گفته‌اند: این اشعار کدیه‌آمیز، منسوب به روزگار جوانی اوست. بهر تقدیر، این درخواست‌های تضرع‌آمیز که موجب هجو و آزار کسان شده است، او را نیز به خاک خواری نشانده. خواجو در قصیده‌های خویش، اشاره به فقر خود دارد.<sup>۱۸۱</sup> و با وجود این فاقه، دست تقاضا دراز می‌دارد.<sup>۱۸۲</sup> در قصایدی هم که در مدح امرا و سلاطین سروده است، تملق و تقاضا دیده می‌شود، و اگر هم تقاضایی نیست، پیدا است که به منظور دریافت صله سروده است. در خواجو «خواست» به شدت قوت دارد و با آن که ممدوحان، او را نواخته‌اند، بیشتر اوقات، از بی سیم و زری نالیده است. در باب صله‌هایی که دریافت داشته است، گفته‌اند: «در مدح خلف صدق شیخ ابواسحاق علی سهل قصیده‌ای در سلک نظم کشید و شیخ ابواسحاق، یک طبق پراز زر صله‌ی آن بدو بخشید»<sup>۱۸۳</sup> و خواجو با دریافت این همه زر، شادی مرگ شد، و پیدا است که شاعر، در طول عمر از صلوات گرانها برخوردار داشته است.

با اینهمه، در دیوان خواجو «هجو» چندان زیاد نیست و کاملاً آشکار است که این مایه هجا نیز از شکست آرزوهای دور و دراز وی ناشی شده است. و این تنها خواجو نیست که هم‌روزگاران خود را هجا می‌گوید؛ بلکه به سبب شهرت فراوان و قدرت بی‌نظیر شاعرانه اش محسود هم‌روزگاران خویش واقع شده است. چنانکه شاعران بی‌مقداری چون «حیدری شیرازی» در مقام هجو او برآمده‌اند و در آن هنگامه‌ی جدال و ستیز دو خاندان اینجو و مظفری، او را جاسوس آل مظفر قلمداد کرده‌اند، و می‌خواسته‌اند بدین شیوه از قدر و ارج او بکاهند. لکن تیر آنان به هدف نمی‌خورده است و شاعر نیز با صبر و بردباری، بر آتش حسد آنان آبی می‌زده است،<sup>۱۸۴</sup> لکن در طی قصاید خود، دلگیری خویش را از مردم روزگار خویش نشان داده است<sup>۱۸۵</sup> و نیز برای تثبیت قدرت خود همچون خاقانی از مفاخره‌های تند دم‌زده است،<sup>۱۸۶</sup> با اینهمه، هجای او به هجای انوری نزدیک تر است؛ تا خاقانی. چنانکه

قصیده‌ای دارد در هجو اسبی که خواجه عضد بدو بخشیده است<sup>۱۸۷</sup> و نیز قطعه‌ای در هجو کسی که بدو کبر می فروخته است<sup>۱۸۸</sup> و در قطعه‌ای نیز کسی را آرام، هجا می گوید<sup>۱۸۹</sup> و در قطعه‌ای هجو آمیز، کسی را به بخل یاد می کند. در قطعه‌ای دیگر نیز «میر ابو بکر» نامی را به بخل هجا می گوید<sup>۱۹۰</sup> در دو قطعه نیز او را هشدار می دهد که «... به دیوار بخل بازمن» و یک دهم از آن مقدار که زربه نام من نوشته‌ای مایه‌ی عمر تو باشد. و از این قبیل دشنام‌ها<sup>۱۹۱</sup> در قطعه‌ای نیز، انبوهی‌ی ریش کسی را به مسخره می گیرد.<sup>۱۹۲</sup> در یک قطعه‌ی هجو آمیز، مصرعی از ناصر خسرو تضمین می کند.<sup>۱۹۳</sup> در قطعه‌ای هم «دستار بندی» را هجا می گوید و در آن او را به نادانی و دعوی داری سرزنش می کند، هم در این قطعه گوید: بسیاری از زنان نیز نادره گوی و سخن آریند، و چون شما هم دراعه و منديل ندارند.<sup>۱۹۴</sup> در یک قطعه هم طالب علمی را نکوهش می کند و می گوید: تو پس از روزگاری صرف وقت، «تحصیل فلما» کرده‌ای.<sup>۱۹۵</sup>

اما، این مقوله از هجو، که خواجه بدان لب گشوده است، «هجو راستین» است، هجوی که با آن، کلام در مسیر پاک خود، جریان می یابد و شاعر، تنها به «نقد حال» می پردازد، «نقد حال زمان» که انگيخته از دریافت‌های عینی اوست و ذهنیات بغض آلودش در آن تأثیر نداشته است و این کلام خواجه از آن گونه سخن‌هاست که در یک قصیده‌ی پرتنطنه‌ی ناصر خسرو می بینیم که شاعر، یک جریان اجتماعی را به نقد می گیرد و با برخوردی منطقی، به اصلاح معایب برمی‌خیزد<sup>۱۹۶</sup> و بعدها سوزنی سمرقندی نیز در سوگنامه‌ای که بر مرگ «حسین غاتفری» سروده است، به همین شیوه، سخن رانده است.<sup>۱۹۷</sup> در قرن هفتم، سعدی، بهترین نمونه از «هجو راستین» را در نقد احوال مردم روزگار خویش ارائه داد. او در باب هفتم بوستان نکته‌های جالب و زنده‌ای در بیان خلیات مردم بازگفت که بسیاری از آنها هنوز نیز از متداولات اخلاقیات مردم ایران است.<sup>۱۹۸</sup> در آثار امیر خسرو دهلوی، شاعری که بخش پایانی زندگی خویش را در ربع اول قرن هشتم گذرانده است نیز این «هجو مجاز» نمودی تمام یافته است. چنانکه در «مطلع الانوار» مقالتي دوم اثر را به «نقد حال» دستار بندان روزگار خویش اختصاص داده است<sup>۱۹۹</sup> این

«هجو ملیح» سرانجام در غزل‌های حافظ به کمال می‌رسد. و شاعر بزرگ ایران، در حقیقت، این هجو را به سرانجام می‌رساند.<sup>۲۰۰</sup> اما در آثار صائب نیز بی‌مجال نمی‌ماند. صائب که بسیاری از مضامین و اوزان حافظ را تقلید کرده است در شیوه هجو نیز به راه او رفته و نمونه‌های خوب و ارزنده‌ای در این زمینه بدست داده است.<sup>۲۰۱</sup>

اما خواجه‌الدین در تلاش هجوآمیز خود، در یک قطعه، عزیزی چند را خوار می‌خواهد و آرزو دارد تا «کسی» را بردار بیند و دیگری را در خاک و یکی را در چاه نگویند. مشاهده کند.<sup>۲۰۲</sup> در یک قطعه، از کسی شکوه دارد که شاعر، او را ستوده است، لیکن ممدوح، بهای مداد نفرستاده است. و در آخر، از زبان کسی می‌گوید که: این فلان و فلان، خود تا دیروز، درم می‌ستانده است و...<sup>۲۰۳</sup> و در بیتی چند، بیان می‌دارد که شبی به درد شکم مبتلا شده است و چون به پزشک رجوع کرده، پاسخ شنیده است که اگر از خوان جناب خدایگان عجم، لقمه‌ای حاصل کنی، درد تو درمان می‌پذیرد.<sup>۲۰۴</sup> در قطعه‌ای طولانی، کسی را به زشت رویی یاد می‌کند و می‌گوید: او دزد است و چه و چه و چه می‌دزدد.<sup>۲۰۵</sup> مرگ کسی را هم عین مصلحت می‌داند و در حق او گوید که: «از ما کیان کار خروس ساخته نیست»<sup>۲۰۶</sup> در مذمت صدرالدین یحیای طمغاچی نیز قطعه‌ای چند دارد.<sup>۲۰۷</sup> قطعه‌ای نیز دارد با ردیفی طولانی، سرشار از دشنام، از آن دشنام‌ها که قرن‌ها بعد، یغمای جندقی گفته است.<sup>۲۰۸</sup> و به بیتی دو، «عمر شیرازی» را هجو کرده است.<sup>۲۰۹</sup>

از هم‌روزگاران خواجه، سلمان ساوجی را می‌شناسیم که ابیاتی در ذم و تقاضا و طیبیت دارد، که در این روزگاران از دیوانش زدوده‌اند. سلمان در یک قطعه نیز «اُشتر»ی را هجا گفته است و اکرام پادشاه را به مسخره گرفته، در پایان قطعه نیز مصرع‌ای طنزآمیز، چاشنی کرده است.<sup>۲۱۰</sup>

چهره سرشناس هجو این روزگار، عیدزاکانی است، که سلمان ساوجی در باب وی قطعه‌ای سروده است.<sup>۲۱۱</sup> و عید را نیز با او مهاجاة بوده. عید در حق خواجه امین الدین و ازدواجش با جهان خاتون هجای رکیکی گفته است.<sup>۲۱۲</sup> و دولت‌شاه سمرقندی در باب او گفته است: «هزلیات و مطایبات و اهاجی خواجه عید و رسایل

که در این باب تألیف نموده، شهرتی عظیم دارد و ایراد این کلام در این باب پسندیده نیامد.»<sup>۲۱۳</sup>

شعر در قرن نهم، دچار رکاکت در لفظ و معنی شد، و معایبی بدان راه یافت که بحث کردن پیرامون آن از دایره بحث ما بیرون است.

گذشته از همه معایبی که نصیب شعر قرن نهم شد، شیوع شاعری در میان عوام مردم بود. از نیمه اول قرن دهم «حیدر کلیچه‌پز» را می‌شناسیم که «عامی بود و اکثر سخنان خود را نمی‌فهمید»<sup>۲۱۴</sup> و نیز «غزالی ابهری» که طبّاح بوده<sup>۲۱۵</sup> و «فقیری» که یخنی‌پزی می‌کرده<sup>۲۱۶</sup> و «نیازی» که میخچه‌گر بوده است<sup>۲۱۷</sup> و «غواصی خراسانی» که اوقات به خرده‌فروشی می‌گذرانده است.<sup>۲۱۸</sup> خلاصه آنکه بیشترین شاعران این روزگاران، از مردم کوچه و بازار بوده و به عشق امردان نیز آلودگی داشته‌اند، گذشته از این عشق غیرمجاز که در میان آنان رواج داشته، ضعف‌های اخلاقی دیگر نیز بر این آرایش‌ها می‌افزوده، که از آن جمله است «نان اندیشی» در پناه شعر و شاعری، که آنان را به هجا سوق می‌داده است. چنانکه جامی در سلسله الذّهب، تصویر روشنی از این روزگار به دست داده است.<sup>۲۱۹</sup> گذشته از این هجوهای رکیک، انواع سرقات نیز در میان شاعران این روزگار رایج بوده است، چنانکه بزرگترین شاعران این قرن یعنی نوالدین عبدالرحمان جامی «دزد سخنوران نامی» لقب گرفته<sup>۲۲۰</sup> و کمال خجندی را «دزد حسن» [دزد آثار حسن دهلوی] نامیده‌اند.<sup>۲۲۱</sup>

در قرن نهم، ضمن بالا گرفتن بازار هجو، اغلب شاعران، از گذشتگان با لحنی پر از دعوی یاد کردند. چنانکه به ندرت در این روزگار نسبت به شعرای گذشته، اظهار تعظیم و تکریم شده است و اگر هم شده، این حرمت و تعظیم برای آن نبوده است تا شاعر پیشین تحسین و تقدیر شود. بلکه غالباً برای آن بوده است تا معارضه با او، از افتخاری خالی نباشد.<sup>۲۲۲</sup>

در این روزگار، به وفور نام‌های شاعرانه می‌بینیم که انگيخته از کژذوقی است، از آن جمله است «ابله سمرقندی»،<sup>۲۲۳</sup> «ابلهی»،<sup>۲۲۴</sup> «جعفر زتلی»،<sup>۲۲۵</sup> «کلبی بیگ»،<sup>۲۲۶</sup> «کلبک»<sup>۲۲۸</sup>

رو یهمرفته، کم‌اند شاعرانی که در این عصر به مدح و هجو و هزل نپرداخته باشند، شاید از شاعران این روزگار، تنها، امیرشاهی سبزواری (در گذشته به سال ۸۵۷) باشد که از معانی مدح و هجو در دیوانش نیست و تنها یک رباعی در سوگ بایسنقر پرداخته است.<sup>۲۲۹</sup> از معاصران شاهرخ تیموری، «بابا سودایی» است که از نکته‌پردازان اجتماعی است وی وجد و حالی داشته و بدین لحاظ او را «سودایی» نامیده‌اند. او قطعه‌ای در بیان اوضاع روزگار خویش دارد.<sup>۲۳۰</sup>

تذکره‌ها از «طوطی ترشیزی» نام برده‌اند، که به روزگار ابوالقاسم بابر می‌زیسته است. وی مردی ظریف و نیکومنظر بوده، و فضایل گوناگون داشته و بیتی در هجو «بدیهی بخارایی» سروده است.<sup>۲۳۱</sup> دیگر «آگهی خراسانی» است که از معاصران سلطان حسین میرزا بایقرا بوده. سام میرزا درباره‌ی وی گوید: «منشی و فاضل بود... اما خباثت بر مزاجش غالب و در جواب دریای ابرار امیر خسرو دهلوی شهر آشوبی» جهت سگان هرات گفته،<sup>۲۳۲</sup> در این قصیده، ابیات رکیک بسیاری گفته و دو بیت به جهت معین میکال گفته «که فی الواقع اگر کسی او را دیده باشد، می‌داند که طرفه تشبیهی کرده»<sup>۲۳۳</sup> دیگر از شاعران قرن نهم که در خدمت ترکمانان در آذربایجان می‌زیسته «الف ابدال» است که «ظرافت او با سلطان یعقوب، شهرت تام دارد. سام میرزا گوید: «اهاجی و هزلیات رکیک او بسیار است، اما محرّر از تحریر آن عذر می‌خواهد»<sup>۲۳۴</sup> و نیز گوید: «گرچه منافعی عذر گذشته می‌شود، اما این قطعه که در آن لطیفه‌ای است و لفظ رکیکی هم ندارد، جهت نسبت نوشته شد.<sup>۲۳۵</sup>

در نیمه‌ی اول قرن نهم، سراج الدین بساطی را می‌شناسیم که با کمال الدین خجندی مناظره و مشاعره داشته، بساطی از شاگردان عصمت بخارایی بوده است و قطعه‌ای دلپذیر در توصیف اسب دارد.<sup>۲۳۶</sup>

خواجه منصور قراپوقه از معاصران شاهرخ تیموری است، وقتی قاضی عبدالوهاب توسی، بیتی طنزآمیز به یک غزل منصور قراپوقه افزود<sup>۲۳۷</sup> و به گفته‌ی آذر، این بیت مولانا به سمع سلاطین و امرا رسید و خواجه منصور به بدنامی شهرت داشت، چون این بیت شنید دگرگون شد و دو بیت خطاب به قاضی عبدالوهاب گفت.<sup>۲۳۸</sup>

از معاصران ابوسعید تیموری «خواجه محمود برسه» را می‌شناسیم که «به مالداری، شهرت یافته» و «در شاعری مرتبه و قدری یافت و مردی خودپسند بود و فضلا و شعرا بدین جهت با او احیاناً از جاذبه حرمت پای بیرون می‌نهادند و زبان به هجو او می‌گشودند و از این جهت از خراسان غربت اختیار کرد.»<sup>۲۳۹</sup>

از شاعران قرن نهم، یکی هم «حسن شاه هروی» است که به سال ۸۶۰ هجری در هجو «مطهر عودی» که خری نر داشته است و از جفتگیری آن امرار معاش می‌کرده، سخن گفته است.<sup>۲۴۰</sup>

اما نورالدین عبدالرحمان جامی که در واپسین سالهای قرن نهم در گذشته است به علت اینکه گروهی او را از پیروان یکی از مذاهب اهل سنت می‌دانستند، مورد سب و دشنام شیعه‌ها بوده است. از آن جمله قاضی میرحسین میبیدی، در باب وی قطعه‌ای گفته است<sup>۲۴۱</sup> و این قاضی میرحسین میبیدی از شارحان دیوان علی بن ابی طالب است و سراینده دیگری نیز قطعه‌ای در ذمّ جامی سروده است.<sup>۲۴۲</sup> سام میرزا هم حکایتی دارد که دالّ بر آزار مردم روزگار در حقّ جامی است.<sup>۲۴۳</sup> در باب وحید قمی پیش از این سخن گفته ایم و بگفته سام میرزا «در مدت عمر، میانه او و مولانا حیرتی، شیوه معارضه و منازعه مسلوک بوده، یکدیگر را اهاجی رکیک کرده‌اند.<sup>۲۴۴</sup>

سام میرزا که در تذکره خود، همه جا عفت کلام را پاس داشته است و از بی‌پرهیزی پرهیز کرده، در باب «هلالی قزوینی» گوید: «از خوش طبعان سرآمد قزوین است و در هجویحیی قمی که در آن محل کلانتر آنجا بوده است، ابیات متین دارد.<sup>۲۴۵</sup>

رازی شوشتری هم که در قرن دهم می‌زیسته «شاعری پاکیزه گوی مثل او تا غایت پیدا نشده، طبعش به هزل مایل و راغب بود، و بدین واسطه با حکام و اکابر مصاحبت می‌نمود، هجوهای غریب می‌گفت و مردم هم او را هجوهای رکیک می‌کردند، طرفه آنکه بعضی از آن را یاد گرفته، در مجالس می‌خواند و تعریف می‌کرد.<sup>۲۴۶</sup>

از بی‌باکان روزگار سلطان حسین بایقرا، «گلخنی» است که سخن بی‌باکانه

او را با پادشاه شنیده‌ایم و سلطان را هجا گفته است. ۲۴۷

در باب «بیاضی استرآبادی» گفته‌اند که اکثر شعرهای او هجو رکیک است از اشعار او، یکی شعری است که در هجو خواجه مظفر بتکچی گفته بود و لفظ رکیک نداشت. ۲۴۷

سام میرزا در باب «مولانا حسینی» گفته است که «از شعرای کاشان بود و به هر کس که صحبت می‌داشت طمع می‌کرد و آخر هم او را هجا می‌گفت» ۲۴۸  
مولانا «خرمی اسفهان» هم به گیلان رفته و «شهر آشوبی» جهت آنجا و مذمت مردم آنجا گفت و او را به «امربدی» متهم ساختند و زبانش را بریدند، سام میرزا می‌نویسد: «اما این جایزه او را برای اشعار دیگرش می‌بایست نه جهت هجو کردن مردم گیلان» ۲۴۹ «مولانا زینی» هم در قرن دهم «سیاهی خودآرای و متعزّض بود و مردم را اهاجی رکیک می‌کرد و دیگران هم او را در آن رنگ ستایش می‌کردند. از جمله، هجوی که «حافظ سعد چرکین» برای او گفته مشهور است» ۲۵۰ افضل سارانی تهرانی نیز «در هزل و هجو، اشعار بسیار» می‌گفته است. ۲۵۱ «امیر مرادی» هم از ولایت استرآباد است و شعری که گفته، بیشتر هجو است» ۲۵۲ دیگر «میر عزیز قلندری» است که کاشانی است و در کمال شهرت در هجو و بیقیدی و وسعت مشرب و بی حیایی که محتاج به تعریف نیست و «هفتاد سال، اوقات عزیز خود را بدان خواری گذرانده» ۲۵۳

سام میرزا از شاعری نام می‌برد، موسوم به «امیر سعد» که برادر امیر نورالله بوده و دغدغه شاعری داشته، اما ناموزون بوده» ۲۵۴ «سید علی‌شاه» پسر امیر عنایت الله نیز «خالی از حدت مزاجی» نبوده است. ۲۵۵ «میر قالبی» نیز اصلش از اسفهان بوده است و قالب زن پارچه. «از اشعار رکیک او در میان مردم مشهور بوده است» ۲۵۶ وی به خراسان رفته و در آنجا بواسطه هرزه گویی، به دست «امیر عبدالغنی» کشته شده است. در باره «امیر شمس پیاده» هم گفته‌اند: «دغدغه شاعری داشته و به هجو، مردم را می‌آزرده، چنانکه، «خواجه قباح جراح» را که جراح شاه اسماعیل بوده است، هجو کرده و او نیز مثل آن، کلمه‌ای چند در سلک نظم آورده» ۲۵۷ «قاضی میر عبدالخالق کرهرودی» از قضاة «بلدة المؤمنین قم بوده است» ۲۵۸ که «با وجود

تمکن در مسند خیرالبرایا اکثر اوقات زبان به فحش و هجومی گشوده.»<sup>۲۵۹</sup>

از روزگار پادشاهی ی شاه اسماعیل، «احمد طبسی» را می شناسیم که معلّم شاه اسماعیل بوده است و به علت «شهر آشوبی» که درباره مردم هرات سروده بود، حاکم آنجا او را طلبیده، بعد از ثبوت، دست راست و زبان او را بریده اند.<sup>۲۶۰</sup>

«اهلی شیرازی» از شاعران معروف قرن دهم است (در گذشته به سال ۹۴۲). اهلی که عفت کلام را به نیکی پاس داشته است از آن «گریز» ها رنج نمی برد. او در قطعات خود، افراط در شهوترانی را به دفعات، نکوهش کرده است و باده خواری را زشت شمرده. قصاید و قطعات و دیگر اصناف شعر او از ننگ هجا پیراسته است؛ جز در یکی دو مورد که آن هم با بیانی آمیخته به ابهام و بدون ذکر نام، کسانی را هجا گفته است. در یک قطعه، بدون ذکر نام، «مدعی» را هجا می گوید.<sup>۲۶۱</sup> در قطعه دیگر نیز خواجه ای را از نهادن بدعت بد، منع می کند.<sup>۲۶۲</sup> در یک قطعه نیز شاعران را به دو طبقه تقسیم می کند و در این تقسیم، نیکانشان را بر فرشته برتری می نهد و بدانشان را از سگ بترمی شمارد.<sup>۲۶۳</sup>

میرزا ظهیرالدین ابراهیم نیز از معاصران شاه اسماعیل است و گذشته از خوشنویسی «به شیوه جد و هزل» بیتی انشاد می کرده.<sup>۲۶۴</sup>

در قرن دهم «مشفقی» به «هجو، خیلی مایل بوده است» و بیتی دو در هجوزنی گفته،<sup>۲۶۵</sup> «شاه حسین سیاقی» هم که از اسفهانای های روزگار صفویه است، از اقسام شعر، طبعش به هجو مایل بوده است و از جمله اشعار اوست، هجوی که برای «میر هندی» سروده.<sup>۲۶۶</sup> درباره «ضمیر همدانی» نیز گفته اند که: «در شاعری، خود را سرآمد دوران و در خوش طبعی، وحید زمان» می داند و قصیده ای به نام شاهزاده بهرام میرزا گفته، و در آن قصیده ابیاتی در ذم شاعری دارد و در خدمت نواب صاحبقران خوانده بود.<sup>۲۶۷</sup> او را طلب فرمودند که: این بیت چرا گفتی؟ در جواب گفت: به واسطه آن گفتم که این زمانه، این حال دارد. و نزدیک بوده است که جان بر سر سودای خود ببازد. اما آخر، حکم آن حضرت موجب اطفای آن شده، او را تخته کلاه و رویش سیاه کرده، در جمیع محلات، و اسواق تبریز گرداندند.<sup>۲۶۸</sup>

جلالای نائینی، شاعر دیگر این روزگار نیز هجا گو بوده است و میان او و «سارو-

تقی» مناقشات پیوسته و «در میان او و حکیم شفایی، مشاعره واقع بود و اهاجی رکیک صورت گرفته.»<sup>۲۶۹</sup>

«فتحای اسفهرانی» نیز دو بیت هجوآمیز در ذم برادران خود گفته است.<sup>۲۷۰</sup> دیگر از هجاگویان معاصر صفویه «مولانا قیدی» است که «از نیکو طبعان بوده و به واسطه گفتار ناهنجار که از او به وقوع پیوسته، از ترقی بازمانده»<sup>۲۷۱</sup> «مولانا نثاری» هم هجاگو بوده است و «در وقتی که قاضی محمد مسافری در تبریز ریاست وزارت برافراشت، مولانا قصیده‌ای در مدحت وی گفته، صله نیافت، لاجرم در صدد هجو برآمده، ترجیع گفت»<sup>۲۷۲</sup> «خواجه غیاث الدین» نیز از ظرفای عصر صفوی است و سام میرزا نوشته است که شاعری قصیده‌ای در مدح او گفته و بی جهت زبان به هجوش گشاده، او نیز دو بیت گفته، برایش فرستاد.<sup>۳۷۳</sup>

در دیوان «ابوطالب کلیم» با آنکه قطعات شکوه‌آمیز هست<sup>۲۷۴</sup> و می‌تواند کارمایه خوبی برای هجا باشد؛ لیکن اثری از هجو به چشم نمی‌خورد. تنها، یک قطعه مطایبه‌آمیز دارد که در مبحث «نوش هزل» (در دفتر اول) از آن سخن گفته‌ایم. از معاصران صفویه «مولانا شریف» است که به قول سام میرزا: «در شعر از جمله شاگردان مولانا لسانی است و نسبت به مولانا از او چند بی‌روشی سرزده است، نسبت شعری چند بی‌معنی به او کرده، نام او «سهواللسان» نهاده.<sup>۲۷۵</sup> آذر بیگدلی، ضمن تأیید این مطلب، گوید: «طبع خوشی داشته، اما گاهگاه به خامه سیاه زبان از هجو، لوح خاطر مردم، سیاه می‌داشته.»<sup>۲۷۶</sup>

هجاگوی دیگر روزگار صفویان «مولانا نوری» است که خود را هجا گفته است. از این روزگار «سایل» را می‌شناسیم، که اهل دماوند بوده است و در همدان می‌زیسته و در همان جا در گذشته، و همواره میان «حیرتی» و «مولانا سایل» معارضه و مناقشه روی می‌داده و یکدیگر را «اهاجی رکیک می‌نموده‌اند، سایل بیتی دو در حق حیرتی گفته است.»<sup>۲۷۷</sup>

سام میرزای صفوی که تذکره خود را در حدود سال ۹۵۷ به پایان رسانده است، از شاعری موسوم به «سیف الدین محمود رجایی» نام می‌برد که اسفهرانی بوده و، «در همه اصنافی، شعر گفته و در هجوبی مثل» بوده است.<sup>۲۷۸</sup> نوشته سام میرزا به صحت

مقرون است و بعدها «امین احمد رازی» و «آذربیکدلی» در تذکره های خود، از مطالب آن سود جستۀ اند، لیکن از آن، ذکر نام نکرده اند. آذر که از همکار خود امین احمد، امین تر بوده است شاعر مزبور را «سیف الدین محمود رجایی» نامیده و قطعه ای نیز از او در هجو «اکابر قزوین» ذکر کرده است.<sup>۲۷۹</sup> لیکن امین احمد از سر بی دقتی او را «سیف الدین محمود زجادی» نامیده است که به قول او: «بسیار خوش محاوره و نیکو اطوار بوده و در علم هندسه و حساب و رقوم مهارت تمام داشته و در طیبیت و هجاء بیضا ظاهر می ساخت.»<sup>۲۸۰</sup>

«میر جدایی» هم از هجاگویان بوده است و «فیمابین او و غزالی مشهدی مهاجاة رکیکه واقع شده»<sup>۲۸۱</sup> «حیرتی» نیز قطعه ای در هجو «سایل همدانی» دارد.<sup>۲۸۲</sup> و این حیرتی از معاصران صفویه است که: در اوایل جوانی بسیار بی قید و لایبالی بوده و اکثر به هجو مردم، زبان می گشوده و اهاجی که میان او و وحید قمی واقع شده، مشهور است و از غایت رکاکت ایراد آن نکرده اند.<sup>۲۸۳</sup> دیگر از هجاگویان روزگار صفویه «مولانا مراد» است و در حق کسی که «جهت او قیام ننموده، بیتی دوسروده است.<sup>۲۸۴</sup> «حیرانی» ی شاعر نیز به قول «سام میرزا» اگر چه به همدان منسوب است، اما اصلش از قم است و در هجو قاضی محمد علایی قصیده ای گفته.<sup>۲۸۵</sup> اما به قول امین احمد رازی «در کاشان، دل به جوانی داده و قاضی ی کاشان حکم به اخراج او کرده است و او قصیده ای در هجو قاضی گفته و به رسم قلندران در حضورش خوانده» آذربیکدلی در بررسی ی شعر او می نویسد: «اما قصیده را بسیار بد گفته و به زعم فقیر به تقصیر همان قصیده اخراج بلد شد.»<sup>۲۸۶</sup> «مولانا آتشی» شیرازی از شعرای مشهور شیراز در نیمه اول قرن دهم و میان او و صبوحی «ابواب هجو، مفتوح» بوده و «همدیگر را هجوهای رکیک می کرده اند.<sup>۲۸۷</sup> دیگر «امیر حسین علی جلایر» است که میان او و امیدی تهرانی در قصیده گویی نزاع افتاد و هجویکدیگر کرده بودند.<sup>۲۸۸</sup>

هلالی جغتایی که در نیمه اول قرن دهم می زیسته است، دیوانی پاکیزه دارد و نشانی از هجو در آن نمی یابیم، اما به گفته مورخان، چون عبیدالله خان از بک بر خراسان استیلا یافت و سپاهیان او به مردم ستم می کردند، و به طمع مال، بسی از

مردم «یقین التسنن» را به بهانه شیعی بودن می‌کشتند، یکی از این کشتگان نیز هلالی جغتایی بود. گویند: به عبیدالله خان رسانده بودند که هلالی به ابیاتی او را هجا گفته است.<sup>۲۸۹</sup> و عبیدالله خان به قتل او فرمان داد، شاعر هر چند به ابیاتی، خان از بک را ستود،<sup>۲۹۰</sup> لیکن مفید واقع نشد و در چارسوق هرات به قتلش آوردند. از هجاگویان روزگار شاه تهماسب، یکی «غضنفر کره جاری» است، که او را با اکثری از شاعران، مناظرات دست داده و یک رباعی در حق مولانا حاتم کاشی سروده است.<sup>۲۹۱</sup> گفته‌اند که غضنفر از شعرای دستگاه «میرمیران» حاکم تفت بوده است و «از موقعی که وحشی به حضور میرمیران باریافته، غضنفر را صولت، درهم شکسته، از این رو، به هجای وحشی رونهاده.»<sup>۲۹۲</sup>

این وحشی‌ی بافقی که از شاعران روزگار شاه تهماسب و در گذشته به سال ۹۹۱ است مدعی است که «هجو هم خوب می‌توانم گفت»<sup>۲۹۳</sup> او به سبب قدرت سخنوری، بازار برخی از گویندگان معاصر خویش را شکسته بوده است و «همه، کمر به خصومتش بسته بودند و سالی نگذشت که هجایی بین او و شاعران میرمیران رد و بدل نشده باشد.<sup>۲۹۴</sup> در یک شعر او رابطه هجو و تقاضا مشهود است.<sup>۲۹۵</sup> مضمونی هم در باب بخل یکی از خواجگان روزگار خود دارد<sup>۲۹۶</sup> در هجو سوداگران روزگار خود هم سخنی گفته است.<sup>۲۹۷</sup> قطعه‌ای نیز در تقاضا دارد<sup>۲۹۸</sup> و قطعه‌ای هم در هجو شرابی که بدو بخشیده‌اند.<sup>۲۹۹</sup> در قطعه دیگر او که مضمون آن «تقاضا» است می‌بینیم که در این روزگار نیز چون قرن ششم، تقاضا و هجو، پیوند محکم داشته‌اند.<sup>۳۰۰</sup>

از هم‌روزگاران وحشی، «تابعی یزدی» است که با وحشی مهاجاة داشته و در پایان، از میدان هجا گریخته و به قزوین متواری شده است.<sup>۳۰۱</sup>

دیگر از معاصران وحشی که با او مهاجاة داشته است «فهمی یزدی» است که گفته‌اند: «مردی حسود و خودبین بوده و با وحشی، سخت رقابت کرده و او را به هجو خود دلالت نموده و رشک و خودستایی، او را منزل‌ها از وحشی عقب‌تر برده.»<sup>۳۰۲</sup>

نیز از روزگار شاه تهماسب و محمد خدابنده، «ولی دشت بیاضی» را می‌شناسیم که «شاعری شیرین صحبت و مرد [ی] رنگین [و] فصیح‌البیان» بوده

است. <sup>۳۰۳</sup> «در فترت خراسان، یتیم سلطان از بک به علت رقص، در مقام آزاروی برآمده است، و عاقبت به قتلش پرداخته و به عذر آن می گفته است که شاعران سیه زبان می باشند، چون مولانا از ما آزرده شده بود، ملاحظه کردم که مبادا هجو ما کند و بر صفحه روزگار بماند.» <sup>۳۰۳</sup>

در روزگار صفویه «صفای اسفهانی» نیز با «شفایی» معارضه داشته است. <sup>۳۰۴</sup> دیگر از هجاگویان این روزگار، «محمد کاظم زرگر» است که در قصیده و هجو، قدرتی داشت <sup>۳۰۵</sup> «ملا وارسته» نیز برخلاف نامش زبانی به هجا می گشوده است. <sup>۳۰۶</sup> «آقا اسماعیل» شاعر دیگر این دوره نیز «در هجو خیلی دست داشته» <sup>۳۰۷</sup> «رشیدای زرگر» هم در بدو حال پیاله کش بود و تعشقی پیش پسر قهوه چی «توفان» نام داشت، از بابا فرآش قهوه چی رنجیده، قطعه ای در هجو او گفته و بسیار به قدرت گفته <sup>۳۰۸</sup> «سحری تهرانی، نیز هجاگو بوده است. <sup>۳۰۹</sup> «نعمایی سمرقندی» نیز در هجا دستی عظیم داشته <sup>۳۱۰</sup> در باب «روحی همدانی» گفته اند که: هجاگو بوده است و در عهد شاه عباس می زیسته و به سبب سرودن هجا، امر به بریدن زبانش داده اند. <sup>۳۱۱</sup>

از معاصران شاه عباس اول صفوی، «کسوتی یزدی» است که زمانی که شاه برآشفته به تخریب شعرا کمر بست، کسوتی جسارت به کار برده، دوبیتی شعر به شاه نوشت. <sup>۳۱۲</sup>

اسکندر بیگ ترکمان در عالم آرای عباسی ذیل وقایع سال (۱۰۲۷) از «حکیم سخنور حکیم شفایی سفاهانی» یاد می کند که در آن سال در گذشته است. «وی از طبیب زاده های دارالسلطنه اسفهان بوده و لوند مشرب و شوخ طبع، و ذوق شاعری بر طبیعتش غلبه کرده، در آن شیوه، مرتبه یی بلند یافته و معانی دقیق رنگین و اداهای شیرین و نمکین بیشمار، از نزاکت طبع، گزندگی شیوه شعر و شعارش بود، و از تنگ حوصلگی، اندک ناملایمی بر طبیعتش گران می نمود، و از ظرافتی، و شوخی طبیعت، همواره زبان به هجو سیتزه کاران می گشاد، اگرچه رسم هجا مذموم است؛ اما او در این طرز بدیع، معانی رنگین را به نازکترین روشی ادا نموده، داد سخن پردازی می داد، در خدمت حضرت شاه گیتی ستان فردوس مکان،

قرب و مزلتی داشت. و او از لوند مشربی، ملازمت رکاب اشرف کمتر می نمود و از آن حضرت ملک الشعرا و ممتاز ایران لقب داشت، گاهی مذمت او از شیوه مستعار خلق می فرمودند و در اواخر ایام حیات از هجا توبه کرده، قطعه ای در معذرت از آن در سلک نظم درآورده، گذرانید.»<sup>۳۱۳</sup>

این «شفایی» با شاعران روزگار خود مهاجاة داشته است. از آن جمله است محمدرضا فکری، که شفایی، قصیده ای در هجووی سروده است<sup>۳۱۴</sup> و نیز وقتی از «ذوقی اردستانی» رنجیده است به صدر باعی، بینی ی او را هجا گفته،<sup>۳۱۵</sup> لیکن هر چند زبان به هجو «فصیحی هروی» گشود، وی جوابش نداد.<sup>۳۱۶</sup> «طبعی ی قزوینی» نیز در این روزگاران، «شاپور تهرانی» را هجا گفته است.<sup>۳۱۷</sup> «غیاث الدین نقشبند یزدی» نیز که به روزگار سلطنت شاه عباس اول می زیسته، هجا گو بوده است.<sup>۳۱۸</sup> «خواجگی ی کاشی» نیز یک رباعی در حق اسد بیگ مستوفی سروده است.<sup>۳۱۹</sup>

از هم روزگاران شاه سلطان حسین «خالص یزدی» را می شناسیم، که مردم «مهریز» او را آزرده اند، و وی نیز زبان به هجوشان گشوده است.<sup>۳۲۰</sup> «بیاضی اکبرآبادی» که به روزگار صفویه در هند می زیسته است، نیز قطعه ای هجوآمیز دارد که در آن، دو تن از هم روزگاران خود را هجا گفته.<sup>۳۲۱</sup> «نجات» هم از سادات اسفهان و «بسیار خوش صحبت بوده» و در روزگار شاه سلطان حسین در کتابخانه، ملازم بود و شعر هم بسیار می گفته «که هیچ قابل ذکر در تذکره نیست» و لطیفه های بیمزه، موزون کرده و آذریگدلی «به هر حال چند شعری که خالی از قبائح باشد در دیوان او یافته است»<sup>۳۲۲</sup> «اروج بیگ بیات» که در روزگار پادشاهی ی شاه عباس اول می زیسته است. از هجویه های سخنی می گوید که سرایندگان آن ها را نمی شناسیم. این هجویه ها را مردم برای قورچی باشی ی شاه سروده بودند که در فتح یکی از قلاع مازندران بی توفیق مانده بود.<sup>۳۲۳</sup>

از هجاگویان دیگر روزگار صفویه «مشربی» است که از منشیان شاه عباس اول بوده است و دوبیتی در هجا دارد.<sup>۳۲۴</sup> دیگر «قاسم مرموز» که از چپانیان شهر هرات بوده است و هجو و هزل های رکیک دارد.<sup>۳۲۵</sup> «جمال کاشانی» نیز در این

روزگار از هجاگویان بوده است.<sup>۳۲۶</sup> آذربیکدلی از شاعری موسوم به «شمس شفیع» نام می برد که «در کودکی کور شده است و در روزگار سلطنت شاه سلطان حسین می زیسته و در هجویات خیالات پست و بلند داشته و میرزا نجف خان صدر را هجو کرده است».<sup>۳۲۷</sup>

همزمان با پادشاهی دودمان صفوی، پادشاهان گورکانی در هند حکمروایی داشتند و زبان فارسی، زبان رایج دربار آنان بود. و «همایون» یکی از ایشان است که به روزگار شاه تهماسب می زیست و «اگرچه، به کمال تهوّر و مردانگی موصوف بود»؛ لیکن در آزار مردمان، بی باکی می کرد و همین موضوع، سبب هجای شاعران گمنام در حق او شده است.<sup>۳۲۸</sup>

از معاصران صفویه، که در هند اقامت داشته اند، یکی عرفی شیرازی است (در گذشته به سال ۹۹۹ هـ. ق) که دیوان او سرشار است از مفاخره و خودستایی. از عرفی، قطعه ای لطیف در هجو اسب بخشی پادشاه بازمانده است.<sup>۳۲۹</sup>

نظیری نیشابوری، شاعر معروف قرن یازدهم (در گذشته به سال ۱۰۲۱) که ستایشگر پادشاهان هند بوده است و عمر خود را نیز در آن دیار به پایان آورده، به مصداق «القاص لایحِب القاص»، با شاعران روزگار خویش به ستیز برخاسته است. و «از میان شعرای خاص، آنهایی که با نظیری نزاع و جنگ داشته اند عرفی و ظهوری و ملک قمی بودند. عرفی، نظیری را اصلاً قابل خطاب نمی دانسته، لیکن نظیری، در یکی از قصاید خویش به عرفی بدزبانی کرده و دشنام داده است.<sup>۳۳۰</sup> در دستگاه «خال خانان» نیز شاعرانی چون «شکیبی»، و «انیسی» و غیره بودند، که نظیری با آنان نزاع داشت.<sup>۳۳۱</sup> نظیری، در قصیده ای بدون ذکر نام کسی، از حاسدان خود به بدی یاد می کند<sup>۳۳۲</sup> و در جایی به صراحت از «عرفی» نام می برد.<sup>۳۳۳</sup> در یک قصیده دیگر هم که به اقتضای خاقانی رفته است، از مفاخره هایی تند، دم می زند که بیانگر تزلزل در دناک است.<sup>۳۳۴</sup>

از روزگار نادرشاه، «اسیری» را نام برده اند که قطعه ای «در هجو بخیلی» از او بازمانده است.<sup>۳۳۵</sup>

از یکی از گمنامان این روزگار نیز دویتی در هجونادر بجای مانده است. این

شاعر که از هواخواهان صفویه بوده است. در بیتی، تاریخ جلوس نادر را تضمین کرده و نیز از «بی امانی» ی روزگارش سخن گفته است.<sup>۳۳۶</sup> نیز از شاعران همین روزگار است «حزین لاهیجی» (در گذشته به سال ۱۱۸۰) او در یک قطعه، زبان به هجو مردم کشمیر گشوده است.<sup>۳۳۷</sup> و نیز در یک قطعه، به یکی از امیران احمق، تعریضی ملیح دارد.<sup>۳۳۸</sup> و در یک قطعه مطایبه آمیز، مردم هند را هجا می گوید.<sup>۳۳۹</sup> و نیز قطعه‌ای مطایبه آمیز دارد «در ذم یکی از اصحاب غرور»<sup>۳۴۰</sup> در یک قطعه دیگر، به مردم روزگار خویش به سختی حمله می کند.<sup>۳۴۱</sup> و در یک قطعه از «هند» و بنگاله» به زشتی نام می برد.<sup>۳۴۲</sup> و در یک قطعه دیگر «بافیان» را هجا گوید.<sup>۳۴۳</sup>

از شاعران دوره بازگشت، «شهاب ترشیزی» را می شناسیم که به شیوه انوری و خاقانی قصیده سروده است و هجویات تند دارد.<sup>۳۴۴</sup>

سرهارفورد جونز (Sir Harford Jones) از هجای روزگار زندیه اطلاعات مفید به دست می دهد، از هدایایی که فتحعلی شاه به «جونز» داده، یکی هم کتاب «مآثر سلطانیه» اثر عبدالرزاق بیگ مفتون دُنبلی مورخ و شاعر معروف است و جونز بعدها با کمک دوستی دانشمند موسوم به «دیوید شی» (David Shea) آن را ترجمه و منتشر کرد. «جونز» مقدمه‌ای در صد و یک صفحه بر کتاب تاریخ قاجاریه مزبور دارد، و در آن، اوضاع و احوال اواخر زندیه و ابتدای قاجارها را تشریح می کند، از جمله، ملاقات‌های مکرر اوست با لطفعلی خان زند. او در این مقدمه، از علاقه مردم شیراز به پادشاه نگون بخت زند، سخن می گوید و این که اشعاری بر سبیل طنز و هجا و طعن برای حاجی ابراهیم کلانتر ساخته بودند و شیرازیان، بی پروا در حضور کلانتر می خواندند.<sup>۳۴۵</sup>

در آغاز سلطنت قاجارها، یک رباعی، از شاعری ناشناخته بازمانده است که در آن، آقا محمدخان را به سختی هجا گفته است.<sup>۳۴۶</sup> هم در این روزگار، میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی، در شعر و شاعری آوازه درافکند. قائم مقام در عرصه هجو نیز بی تکاپو نماند. مهمترین اثر وی در این زمینه، مثنوی «جلایرنامه» است که از زبان «جلایر» نام، یکی از نوکران خود گفته است و گوشه و کنایه‌هایی به یکی از شاهزادگان که ظاهراً «محمد میرزا» (محمد شاه بعدها) باشد، زده و این مثنوی،

اسباب کار مرحوم ایرج شد و عارفنامه و غالب مثنوی های ایرج، از گرده این مثنوی به وجود آمد. چنانکه، خود وی در عارفنامه بدین نکته اشاره کرده است.<sup>۳۴۷</sup> قائم مقام قصیده ای نیز در هجو اللهیارخان آصف الدوله دارد<sup>۳۴۸</sup> و نیز قصیده ای در هجو حیدرعلی خان شیرازی<sup>۳۴۹</sup> و در یک قصیده، از انزوای سیاسی خود می نالد، و مأیوسانه می گوید:

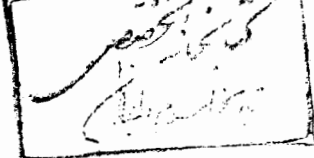
وین جُرم دگر که کام بد خواهان      برناید از این ضعیف حمدانم  
وین طرفه که گرچگی و قوادی      خواهم که کنم، ولیک نتوانم

و از این دست، ابیات پراکنده دیگر در ضمن قصاید دارد.

از روزگار فتحعلی شاه، «میرزا حسن ورزنه» را می شناسیم که قصیده ای در هجو سید محمد باقر شفتی ملقب به «حجة الاسلام» دارد که مجدالاسلام می گوید: «میرزا حسن، قصیده ای در هجو مرحوم شیخ انشاء کرده است و اعتبار آن مرحوم را متزلزل نموده، و اگرچه تمام آن قصیده را از حفظ داریم، ولی به نظر احترام شیخ مرحوم که حقیقه فقیهی عظیم التظیر بود، از درج آن اشعار اغماض می نمایم»<sup>۳۵۰</sup> گرچه از مضمون قصیده «ورزنه» خبر نداریم؛ لیکن علت هجا گفتن میرزا حسن، حدود شرعی بوده است که شیخ اجراء می کرده و گویند: هر طلبه ای که کسی را می آورده و به شرب خمروی گواهی می داده است، در موردش، حد شرعی اجرا می کرده.<sup>۳۵۱</sup>

از همین ایام، «حبیب یزدی» را می شناسیم، که «مضامین هجائی و هزل های ملیح دارد»<sup>۳۵۲</sup>

یکی از هجویه های آغاز روزگار قاجارها متوجه «حاج میرزا آقاسی» وزیر محمد شاه است. «حاجی» به دو مسأله، اهمیت فراوان قائل بوده است. یکی از احداث قنوت و دیگری ساختن توپ، که این هر دو، نظرها را بخود معطوف می داشته. در باب احداث قنات، ضرب المثل معروف «اگر برای من آب ندارد، برای تونان دارد» از او در زبان فارسی بازمانده است<sup>۳۵۳</sup> و مورد دوم را الکسیس سولتیکف روسی که در آن روزها به ایران آمده است تأیید می کند<sup>۳۵۴</sup> و یغمای



جندقی این هر دو موضوع را در یک رباعی هجوآمیز بازگفته است. ۳۵۵

از این روزگار، قصیده‌ای نیز در هجو «حاج میرزا آقاسی» بازمانده است که در اصل هشتاد بیت بوده است و صاحب «دستورالعقاب» ابیاتی از آن برگزیده است. ۳۵۶ همین مأخذ یک دوبیتی دیگر در ذمّ حاجی نقل می‌کند. ۳۵۷ ظریفی نیز دوبیتی در هجو «حاجی» سروده است. ۳۵۸ و نیز بیتی طنزآمیز در شأن او معروف است. ۳۵۹

دیگر از هجاگویان آغاز عصر قاجار «مجمّر زواره‌ای» است که هجاهای فراوان دارد. ۳۶۰

میرزا محمد علی اسفهرانی مُذهّب، متخلص به «بهار» اثری موسوم به «یخچالیه» دارد که در هجو شاعران معاصر اوست. ۳۶۱ ابوهاشم شیرازی نیز دیوانی در هجویات به لهجه شیرازی دارد. ۳۶۲

از هجویه‌سرایان معروف عصر قاجاری یکی هم «میرزا حبیب قآنی» است که دعوی همسری با سوزنی سمرقندی داشته و در اشعار جدّی او نیز داعیه برابری با خاقانی به چشم می‌خورد و شاعران روزگارش در مقام تمسخر او را «خاقانی دروغی» نامیده‌اند. ۳۶۳ دیگر «ابوالحسن جندقی» است متخلص به «یغما» که در بی‌پروایی از دیگر هجاگویان پیشی گرفته است و مضامین او، گاه آنقدر تند و گستاخانه است که موی بر اندام آدمی راست می‌دارد. ۳۶۴ از سروش اسفهرانی شاعر معروف روزگار ناصرالدین شاه نیز قطعه‌ای در هجا بازمانده است، که گویای خصلت‌های یک شاعر حاشیه‌نشین است. در این هجانامه، خواست‌های زشت و پست نفسانی جلوه دارد. سروش که در سفر سال ۱۲۷۵ ناصرالدین شاه به سنندج با او بوده است، قطعه‌ای در هجووالی آن دیار سروده است. ۳۶۵

دیگر از شاعران هجاگوی روزگار ناصرالدین شاه «میرزا حسن افشار» متخلص به «مایل» است که متنازعان سیاسی آن روزگار او را اجیر می‌گرفته‌اند. در دربار ناصرالدین شاه، آنچنان که ویژه در بارهای استبدادی است، میان دوستعلی خان معیرالممالک و میرزا حسین خان سپه‌سالار و میرزا یوسف مستوفی الممالک، دشمنی، پایدار بود. و این «مایل» را میرزا حسین خان در کنف حمایت گرفته بود، و

از این راه، دیوان مایل سرشار از قطعات و رباعیات در هجو میرزا یوسف است که اکثر آنها از نزاکت و ادب خارج است. ۳۶۶

در این منازعات سیاسی، «میرزا مشتری ی خراسانی» نیز در حمایت دوستعلی خان معیر الممالک بود و میرزا حسین خان را هجاء می گفت. ۳۶۷ در باب این «میرزا مشتری» نوشته اند که: «مشتری ذاتاً مردی کیوان خوی و مرتیخ طبع بود و مانند پاره ای از شعرا و نویسندگان بدفع کژنهاد، زبان و قلمش عادت کثری داشته.» ۳۶۸ این «مشتری» با قآنی نیز مشاجره و مهاجاء داشته است و اوست که قآنی را «خاقانی دروغی» می نامیده است. ۳۶۹

حکیم الممالک از نزدیکان به دربار ناصرالدین شاه نیز هجانامه ای سروده است که متوجه عشق شاه به ملیجک است. ۳۷۰

از آثار دیگر این دوره، شعری است که در هجو آصف الدوله — حاکم خراسان — سروده اند و این آصف الدوله که در خراسان به ستم حکم می رانده است، در هر زمینه، کارهایی آنچنانی داشته که در فصلی دیگر از آن سخن گفته ایم. اما صاحب این هجانامه معلوم نیست و اعتماد السلطنه با قید جمله «قصیده ای در هجو آصف الدوله گفته بودند» آن را نقل می کند. ۳۷۱ اعتماد السلطنه همچنین خبر از هجویه ای می دهد که برای «وزیر نظام» سروده بودند. ۳۷۲

با یک نظر در انگیزه های هجویه های این روزگاران، درمی یابیم که نه خست شاعر انگیزه هجاست و نه طمع، نه یک درد خصوصی، بلکه، اوضاع نابسامان پایان عهد قاجار، موجب و موجد این هجاءهاست. ملتی که در پی هر کشش و کوشش، به بن بست رسیده است، آخرین حربه خود را به کار گرفته است و دشنام می دهد. ۳۷۳ این است اوضاع آن روزگار، از زبان یک بیگانه:

«اوضاع ایران، در روزگار ناصرالدین شاه: وضع عادی و طبیعی ی خراسان آنچنان که ام. است. و یک «M. east. Wick» در سال ۱۸۶۲ می نوشت چنین است. غارتگری ها، آدمکشی ها، راهزنی ها قیام های کوچک، اعدام های پنج و ده و بیست دزد، سوانح هفتگی است «جنگ های کوتاه مدت سواره نظام، محاصره درها و استحکامات شهرها، هر ساله تجدید می شود پنج شش سال یک بار جنگی بزرگ درمی گیرد.» ۳۷۴

و بدین سان به آستانه انقلاب مشروطه ایران می‌رسیم. در روزگار استبداد، هنر و ادبیات، در خدمت ارباب زر و زور بود، نویسنده، شاعر، مورخ، همه به کام طبقه حاکم سخن می‌گفتند. هدف یک شاعر، جلب توجه امرا و حاکم بود و جز آنچه آنان می‌خواستند، سخنی نداشت که بگوید و نمی‌گفت مگر به ندرت.<sup>۳۷۵</sup>

در روزگار مشروطه، مسائل سیاسی و اجتماعی، در درجه اول اهمیت قرار گرفت و اهل قلم از هر طبقه و گروه که بودند، استعداد خود را در راه آزادیخواهی بکار گرفتند. آنان در صدد برآمدند، تا مسائل را به نوعی تقریر کنند که خاص و عام دریابند.

در زبان فارسی، چه نظم و چه نثر، آثار خوب و ارزنده پدید آمد، که درخور فهم عامه بود. و شیوه‌ای را که قائم مقام بنیان نهاده بود، کمال یافت.

آزادیخواهان، برای دست یافتن به آزادی، از هرگونه وسیله‌ی سود جستند. گاه، بمب‌های مبارزان، مستبدان را مشوش می‌داشت و زمانی هجویه‌های تند شاعران، اتابک و نیرالدوله را می‌لرزاند. و این شعرها، مردم کوچه و بازار را نیز به هیجان می‌آورد. شاعر این روزگار، همگام با دیگر قشرهای جامعه خود، مظاهر زشت اجتماع را به باد انتقاد می‌گرفت. اشعار هجوآمیز این روزگاران، چه در قالب‌های قدیمی و چه در قالب ترانه و تصنیف، شیرین و دلکش اند و در کام جان اثر می‌کنند و با خود نشئه آزادی و رهایی می‌آورند.

در این دوره، شعر هجوآمیز، رنگ تازه‌ای به خود گرفت، هجو عصر مشروطه، یک هجو ملی و مردمی است که هدف دارد، نغمه بی سامانی نیست که آکنده از اغراض خصوصی باشد. به جرأت می‌تواند گفت، تنها در روزگار مشروطه خواهی بود که «هجا» نقشی کاملاً سازنده داشت و به عنوان یک سلاح، در خدمت اهداف ملی و مردمی قرار گرفت. و بقولی: «هجو این دوره برای هویدا کردن معایب و مفاصل جامعه به کار رفت»<sup>۳۷۶</sup> در این روزگار تلاش آزادی، هجا همچون بمب و گلوله کارگر می‌افتاد. گاه، عارف قزوینی، مستبدان را به مسخره می‌گرفت و زمانی «بهار» آنان را هجا می‌گفت. شاعران آن روزگار، دریافته بودند، که دیگر مجالی برای جلوه زلف یار نیست. و اگر گاه در این مایه‌ها مضمونی می‌سرودند، به

آزادیخواهی می انجامید. تصنیف ها و ترانه های دلکش بود که پی در پی سروده و چاپ می شد و مردم، آن ها را با وجد و حال می خواندند. در شعر این روزگار، از رکاکت به نحو چشمگیری کاسته شد. شاعران، دم از مصالح جامعه زدند و در این راه، نیازی به سخنان زشت نداشتند، در کلام این عصر، عفت و پرهیز بیشتری به چشم می خورد. شاعر، حقیقت را عریان می گوید، لیکن دامن سخن را به رکاکت نمی آلود. هر چند به ندرت در آن راه نیز تکاپویی مشاهده می شود. و اینک، ما، در گذار خود به سراغ شاعرانی می رویم که در روزگار پیش از مشروطه خواهی دفاع از منافع ملی را به پا خاسته اند.

از روزگار پیش از مشروطه، یک دوبیت، در خطاب به مظفرالدین شاه در دست داریم که با لحن شکوه آمیزی، نارضایتی مردم را از حکومت نیرالدوله حاکم تهران باز می گوید. ۳۷۷

دیگر، قصیده ایست که فخرالواعظین کاشانی، درباره میرزا علی اصغر اتابک سروده است. ۳۷۸ دیگر از هجاناته های این روزگار، شعریست در قالب مثنوی، در خطاب به محمد علی میرزا. ۳۷۹

از روزگار بعد از مشروطه، هجویه های معروف بهار و عارف قزوینی و ایرج میرزا درخور ذکر است.

در پایان این مقال، ذکر چند نکته، ضرورت دارد. یکی آن که شاعران را به حسب تعلقشان به دودمان های پادشاهی، قرار دادیم و دقت بیشتری در این زمینه ضروری نمی نمود، دیگر این که تعیین دقیق روزگار زندگی ی برخی نیز به علت نارسایی ی تذکره های فارسی، امکان پذیر نمی نمود، چه صاحبان تذکره ها، بدون تحمّل کوچکترین زحمت، شرح حال ها را از روی هم نوشته اند، که از هر گونه دقت خالی است.

اما، به پاس اجتناب از اطناب، یا به علل دیگر، حذف نام برخی، ضرورت داشت که مآخذ آن ها را به دست داده ایم. ۳۸۰

۱- سبک خراسانی در شعر فارسی - ص ۲۵

۲- اما مضمون شعر به قول بیهقی «حدیثی دیگر دارد»: عباد پسر زیاد بن ابیه بود و این «زیاد بن ابیه» چون پدرش نامعلوم بود، او را «زیاد بن ابیه» گفتند. یعنی «زیاد پسر پدرش» و او را به نام مادرش نیز خوانده‌اند یعنی «زیاد بن سمیه» ولی بعدها که معاویه به او محتاج شد، نسبت زنا را به پدر خود ابوسفیان داد و زیاد نیز این ننگ را پذیرفت و جالبترین شهادت تاریخ آن است که چهار نفر، شهادت دادند، که یکی از آن‌ها گفت «من به چشم خود دیدم پاهای سمیه را چون دو گوش خر، بر شانه‌ی ابوسفیان» و روسپی بودن سمیه از نظر پسر مفرغ با این موضوع‌ها بستگی دارد.

دینوری در «اخبار الطوال» ذیل احوال «زیاد بن ابیه» می‌نویسد: زیاد بن ابیه معروف به «زیاد بن عبید» بوده، غلام مردی از قبیله‌ی ثقیف بود که با «سمیه» آزاد شده‌ی حارث بن کلهه ازدواج کرد و زیاد از او متولد شد، زیاد در روزگار خلافت علی (ع) بر استخر حکومت می‌کرد، و پس از قتل علی (ع) نزد معاویه رفت و کارش بالا گرفت تا به حدی که معاویه دعوی کرد که او پسر ابوسفیان است. و ابومریم سلولی، گواهی داد براین که پس از آن که حارث بن کلهه، سمیه را آزاد کرد، ابوسفیان با سمیه همسر گردید، یزید نامی از بنی مصطلق گواهی داد که از ابوسفیان شنیده بود که گفت: «زیاد، از نطفه‌ای است که آن را در رحم مادرش سمیه جای داده بود. - رجوع شود به: ۱- اخبار الطوال - ص ۲۴۲ و ۲۴۳. ۲- الکامل. ۳- مروج الذهب. ۴- تاریخ گزیده - ص ۲۶۱. ۵- تاریخ فخری - ص ۱۴۹. ۶- تجارب السلف - ص ۶۰.

تاریخ سیستان - ص ۹۵

۴- بهار - تاریخ تطوّر شعر فارسی - ص - ۲۰ و ۲۱ و نیز: رساله شعر در ایران و نیز: تاریخ سیستان - ص ۹۶ و نیز: الاغانی - ج ۱۸ ص ۱۵ تا ۷۳ و نیز: الکامل - ج ۳ ص ۲۰۵

۵- سبک خراسانی در شعر فارسی - ص ۸۴

۶- رساله‌ی شعر در ایران ص ۴۲، نیز رک: امیر حسین آریانپور - جامعه‌شناسی هنر - ص ۹۵

۷- سبک خراسانی در شعر فارسی - ص - ۲۵

۸:

به یک پای، لنگ و به یک دست، شل      به یک چشم، کور و به یک چشم، کاژ

\*

یساد آور پدرت را که مدام      گه تبش کش جدی و گه خنجک

\*

چون کلاژه، همه دزدند و ربایند و چو خاد      همه چون بوم، بد آغال و چو دمنه محتال.

\*

همه کبر و لافی به دست تهی      به نان کسان زنده ای سال و ماه.

\*

بدیدم من آن خانه محتشم      نه نخ دیدم آنجا و نه پیشگاه

\*

یکی زیغ دیدم، فکنده دراو      نمود پاره ی ترکمانی سیاه

\*

به بالا فزون است ریشش رشی      تنیده در او خانه صد دیوپای

\*

همیشه کفش و بلش را کفیده بینم من      به جای کفش و بلش، دل کفیده بایستی

\*

حاکم آمد یکی بغیض و شب است      ریشکی کننده و بلیدک و زشت

و سه بیت دیگر نیز از او در لغت نامه ی دهخدا ذکر شده است.

:۹

بخل همیشه همی ترا بد از آن روی      کآب چنان از سفال نونتراید

:۱۰

چهارگونه کس از من به عجز بنشستند

کز آن چهار به من ذره ای شفا نرسید

طیب و زاهد و اختر شناس و افسونگر

به دار و به دعا و به طالع و تعویذ

:۱۱

به فراخی است ولیکن به ستم تنگ زید

آنچنان شد که چنوهیچ ختبر نبود.

\*

ندانستی تو ای خر غمر کیج لاک بالانی

که با خر سنگ برناید سرو زن پورترخانی

و نیز دو بیت در لغت نامه ی دهخدا ذکر شده است.

۱۲- سبک خراسانی - ص ۱۹۳ و نیز گوید:

یکبیت رویی بینم چنان که مرخرا به گاه ناخن برداشتن لویشه کنی

\*

قلم منت هجا کرد و من آگاه نیم زدهن بیرون کردم به سرکارد زبانش  
بند برپای نهادمش و سیه کردم روی وز دراز بکفانیده همه پشت و میانش

و نیز ابیات دیگری در این زمینه دارد — رک: سبک خراسانی در شعر فارسی ص ۴۷۲ و ۴۷۳

:۱۳

مار یغتنج اگرت دی بگزید نوبت مار افعی است امروز

\*

قی او فتد آن را که سروروی تو بیند زان خلم و از آن بفع چکان بربروروی

\*

زنی پلشت و تلا توف و اهرمن کردار نگرنگردی از گرداو که درمانی

\*

دعوی کنی که شاعر دهرم، ولیک نیست در شعر تونه حکمت نه لذت و نه چم

\*

دو جوی روان در دهانش زخلم دو خرمن زده بر دو چشمش زخیم

\*

ای کار تو ز کار زمانه نمونه تر او باشگونه و تواز او باشگونه تر

:۱۴

چرخ فلک هرگز پیدا نکرد چون تویکی سفلهی دین زگور

خواجه ابوالقاسم از ننگ تو برفکنند سر به قیامت زگور

\*

هیچ راحت می نبینم در سرود و ورد تو غیر از این فریاد کزوی خلق را کاتوزه خاست

\*

ای بابلیه اگر کار کرد پنهان بود کنون تودانی باری خشوک پنهان کرد؟

\*

بام‌ها را فرسپ خرد کنی از گرانیست چون شوی بر بام

\*

گرچه نامردم است، آن ناکس نشود سیر از او دلم برکس

- ۱۵- رک: لغت نامه‌ی دهخدا ۱۶- رک: لغت نامه‌ی دهخدا  
 ۱۷- رک: لغت فرس اسدی و نیز: سبک خراسانی در شعر فارسی ص ۸۷  
 ۱۸- رک: تاریخ بیهق ص ۲۹۵ ۱۹- رک: سبک خراسانی در شعر فارسی - ص ۸۶  
 ۲۰- تاریخ مفصل ایران - ص ۲۲۱ ۲۱- ذبیح الله صفا - تاریخ ادبیات در ایران - ج ۲ ص ۳۵۵  
 ۲۲- سبک خراسانی در شعر فارسی - ص ۴۷۰  
 ۲۳- هزل بستی - رک - سبک خراسانی در شعر فارسی - ص ۱۴۴  
 ۲۴:

چه باید بهر آداب ندیمی      دگر بر جان و دل منت نهادن  
 زبان خود به نظم و نثر جاری      ز خاطر نکته‌های بکر زادن  
 که باز آمد همه کارندیمی      به سیلی خوردن و دشنام دادن

نقل از تذکره‌ی روز روشن ص ۵۶۲ و نیز سبک خراسانی ... ص ۴۷۱ به نقل از جوامع الحکایات عوفی.

لیکن این قطعه را به انوری نیز نسبت داده‌اند - رک: دیوان انوری ج ۲ ص ۷۰۵ - قطعه‌ی ۳۹۰

۲۵- سبک خراسانی - ص ۱۴۴ و نیز: لباب الالباب - ج ۱ ص ۳۵۰  
 زآنکه مقبول مصطفی نشود      آنچه طیبان را زخای آرد.

و این قطعه از اوست:

سرور یک سخن اصفا کن و انصاف بده      خود روانیست کز انصاف کسی در گذرد  
 هر دم از بنده برنجی که هجای می گوید      ورم‌دیچی به تو آورد عطایی نبرد

لغت نامه‌ی دهخدا

۲۶:

گرفت‌خنی ببرد، چرا عنصری نمرد؟      پیری بماند دیر و جوانی چه رفت زود  
 فرزانه‌ای برفت و زرفت‌نش هرزبان      دیوانه‌ای بماند و زماندش هیچ سود

۲۷:

ز بالان فزونست ریش رشید      تنیده در آن خانه صد دیوبای

مجمع الفرس سروری - ذیل کلمه‌ی «دیو پا»

۲۸:

گشتم جهان و دیدم میری را      برنیم نان دوجای زده مسمار  
 کز بیم بخل او به دوصد فرسنگ      گنجشک برزمین نزنند منقار

۲۹:

براون - تاریخ ادبی ایران - ج ۱ ص ۲۲۲ و از اشعار اوست:

ای خواجه، مرا به هجاقصد تونبود      جز طبع خویش را به تو برگردن آزمون  
 چون تیغ نیک، کش به کسی آزمون کنند      و آن سگ بود به قیمت آن تیغ آزمون

- \*  
 قلم منت هجا کرد و من آگاه نیم  
 زدهن بیرون کردم به سرکارد زبانش  
 بند بر پای نهادمش و سیه کردم روی
- \*  
 ما می بخواستیم زدن دوش جام جام  
 چون تو بیامدیش، بماندیم خام خام  
 از آدم اندرون زتبارت کسی نماند  
 کاورا هجان کرده است متجیک نام نام
- \*  
 چرات ریش دراز آمده ست و بالا بست  
 محال باشد بالا چنان وریش چنین
- \*  
 چشم چون خانه ی غوک آب گرفته همه سال  
 لفع چون موزه ی خواجه حسن عیسی کز
- \*  
 و یحک ای برقی، ای تلخ تر از آب فرژ  
 تا کی این طبع بد تو که گرفتی سرژ
- \*  
 به هیچ روی، تو ای خواجه برقی نه خوشی  
 به گاه بزم، گویی که آبداده تشی
- \*  
 گوگرد سرخ خواست زمن، سیزمن بربر  
 امروز اگر نیافتمی روی زردمی  
 گفتم که نیک بود که گوگرد سرخ خواست  
 گر نان خواجه خواستی از من چه کردمی؟
- \*  
 ای مجلسیان حضرت شاه  
 دریای شما نهنگ دارد  
 از بهر خدا مرا بگویند  
 تا نان شما چه رنگ دارد؟
- \*  
 گر بر در این میر ببینی  
 مردی، که بود خوار و سرافکنده  
 بشناس که مردی ست او بدانش  
 فرهنگ و خرد دارد و نونده
- \*  
 از لثیمان به طبع، می تایی  
 با خسیسان به فعل می جفتی  
 منظرت به زمخیر است پدید  
 که به تن زفتی و به دل زفتی

:۳۰

:۳۱

:۳۲

پدرش گر، به نانش دست بَرَد      پسرش گر، به خوانش درنگرد  
ببرد زود دست‌های پدر      برکنند جفت دیدگان پسر.

\*

آنچه سرمایه بخل خواجه کند      همه‌ی وی درون همی نکند

\*

تا ولایت به دست ترکانست      مرد آزاده مرد، بی‌نانست

\*

:۳۳

حاسدان برمن حسد کردند و من فردم چنین      داد مظلومان بده، ای عزامیرالمؤمنین  
۳۴- غضابری، قصیده‌ای گفت به مطلع:

پیام داد به من بنده، دوش باد شمال

ز حضرت ملک مال بخش دشمن مال

و در آن، اعتراضات عنصری را پاسخ گفت. رجوع شود به: دیوان عنصری ص ۳۰ و نیز: مجمع الفصحا- ج ۱

ص ۳۷۱

۳۵- آتشکده- ص ۸۳

:۳۶

امیرا به سوی خراسان نگر      که سوری همی مال و ساز آورد  
اگردست ظلمش بماند دراز      به پیش توکاری دراز آورد  
هرآن مملکت کان به سوری دهی      چو چوپان بد، داغ باز آورد.

تاریخ بیهق- ص ۱۷۸

۳۷- تاریخ بیهق- ص ۲۰۱      ۳۸- دیوان عثمان مختاری ص ۷۸۸ متن و حاشیه

۳۹- دیوان مسعود سعد- ص ۳۹۳      ۴۰- دیوان مسعود سعد ص ۳۲۹

:۴۱

مالک آن سنگروت را بریود      آتش اندر تنش زد و شاید  
آهکش کرد خواهد اندر گور      تا بدان بام دوزخ انداید

دیوان مسعود سعد- ص ۵۹۶

و نیز:

با تونکال از هجاست زیراک      به جلوه است آن تن تو و ایضاً

مست و خراب دوش بخفتی      شد پاره دامن تو و ابضاً  
و اکنون دورنگ بینم ازهار      ریش ملون تو و ابضاً  
هرگز فرخج ندیدم جز تو      ای روسپی زن تو و ابضاً  
امروز از این حکایت عیش است      در کنوی و برزن تو و ابضاً  
دیوان مسعود سعد — ص ۵۸۱

:۴۲

از ارج در صافی، تا قیمت صدف      بیش است بر جهان، شرف الملک را شرف  
دیوان عثمان مختاری — ص ۲۶۷

:۴۳

شرف الملک ماوراء النهر      ریش، بریسهده چه جنباند؟  
چند گوید دروغ برزن خویش      بایلدش شرم چون همی داند  
دیوان عثمان مختاری — ص ۵۹۵

و در قطعه ای در هجو «اثیر خازن» اشارتی هجوآمیز به این شرف الملک دارد رک: دیوان عثمان مختاری —

ص ۲۶۸

:۴۴

جو مهد توبه حقیقت لفاف تابوست      جلال چند کنی استران مهدی را؟  
چو مصطفی زده از بهر چون تویی برخاست      تونیز راه تهی کن ز بهر مهدی را  
دیوان مختاری — ص ۵۸۶

:۴۵

اگر بداند کور اثیر شوم که من      چه شوخ دیده وی شرم و فاجرم سره بود  
به نزد آن که نداند که با چومن شاعر      ستیزه کردن با عقل خود مکابره بود  
پس زنش، پسرش را ببین اگر هرگز      ندیده ای که پس ماده گاو، خرکره بود  
هزار بیتش گویم، چنانکه هریک از آن      زمن هزارویکی صد هزار زبطره بود

دیوان مختاری ص ۵۹۴

استاد همایی در اشاره به بیت دیگر نوشته اند: این تشبیه زمخیت خشن، ارزانی ی خود گوینده باد، که دیگر شاعران هرگز به تشبیه قبیح و مثال رکیک راضی نیستند، چرا شاعر حکیم، باید زبان معرفت گوی حکمت آفرین را به هجو و دشنام بیالاید آن هم بدین زشتی و رکاکت — دیوان مختاری ص ۵۹۴  
مختاری در جای دیگر در هجو همین «اثیر خازن» گوید:

ای دیده و جاه تو چون ستاره  
هستی ز همه مهتران خیاره  
کس برتر از او نیست جز مناره  
ز اندازه تو قلنتیان گذاره

دیوان مختاری - ص ۶۰۳

ای کور حقیر اثیر خازن  
گفتند که در مردمی و رادی  
من نیز چنان دیدمت که گفتم  
با من که ثنا گفتمت، ولیکن

✱

و نیز قطعه ای در هجو «اثیر خازن»:

دادم امید و کور به سیمم امید کرد  
چون چشم خویش، چشم سیاهم سید کرد

چرخ اثیر کور به مدح اثیر کور  
در انتظار سیم سید، آن سیاهدل

و نیز:

که پنداشتم جمله محکم بود  
چه مردی بود کز زنی کم بود؟

مرا وعده ها کرد کور اثیر  
که گوید بدان کور، کای قلنتیان

✱

و نیز:

روزی زبی بینی بکشند به پشت  
چون خوشه آویخته بینم زعریش  
ای گنده دهان شرف الملک به ریش  
دیوان مختاری - ص ۵۹۰

ای کور اثیر، ای بسزا در کشتن  
ای دیده ای تودانه ای انگور نکویی  
تا گویمت از خلق چرا مشک نبودی

:۴۶

برد و مختاری ازین غم، لب به دندان می گزید  
هر شبی چون دیگ زیر کفچلیزی می خزد  
آنکه او بسیاری ازین دیگ خوشتر می پزد  
دیوان مختاری ص ۵۹۳

شاد بخت مطبخی را شین دین بوسعد کور  
می بینند سوی او، کابین نیم گیر قلنتیان  
کفچلیز من شبی از دیگ قاضی دور نیست

۴۷- در یک قطعه، حدیث نبوی «مطل الغنی ظلم» یعنی: مسامحه و تأخیر در ادای دین برای کسی که تمکن و قدرت ادای دین را داشته باشد ظلم است مطرح می کند - دیوان مختاری - ص ۵۹۲ متن و حاشیه

:۴۸

دریادل حاتم نمای باشد  
با درگه و با درسرای باشد  
آن روز که قاضی خدای باشد  
دیوان مختاری - ص ۵۹۳

ممدوح من آنکش چو هجو گویی  
چون باز تقاضای صله آیی  
وز بخل گناهی به کس نبخشد

:۴۹

ای ویحک، پادشاه کرمان را  
هر سال به ده هزار دینارش  
تالاف همی زند که من دارم  
برخیزه، دروغ‌ها همی گوید  
ریش از زنجش چرا ببتراشد  
دیوان مختاری — ص ۵۹۷

:۵۰

وزیر کرمان آن دون همچو گوگنده  
حسین حمزه که ازبویی فنا خسرو  
کزوملیک رانگ ست و مملکت راشین  
شهید گردد روزی چو حمزه و چو حسین  
دیوان مختاری — ص ۶۰۱

۵۱- «مدح صاحب صدر قطب الدین مجیر الدوله والذین ابوالمظفر حسین بن حمزه وزیر کرمان:

چو شاه چرخ مشرف شود ز برج حقل  
حسد برد به دل از بارگاه صدراجل  
دیوان مختاری ص ۳۰۲

و سعدی چون خوب گفته است که: «فریب دشمن مخور، و غرور مداح مخر، که آن، دام زرق نهاده و این، دامن طمع گشاده، احمق را ستایش خوش آید، چون لاشه که در کعبش دمی، فربه نماید.» — گلستان — ص ۴۳۷

:۵۲

مرد هشیار در این عهد کم ست  
ور کسی هست بدین متهم ست.

:۵۳

چند گویی که بیا تا تبر و زانت برم؟  
تا ز تو دور کند فکر متش احزان را  
تو که ناموزونی، برخیز و تبر و زان شو  
من که موزون شده‌ام تا چه کنم و زان را  
دیوان سنایی — ص ۱۰۴۸

:۵۴

شکوه و همت آن مردمان پیشینه  
به علم و دانش بودی به سیم دادن و لوت  
کنون سیاست مثنی خسیس گرسنه هست  
به ابله‌ی و به داستان و بند باد بروت  
دیوان سنایی — ص ۱۰۵۶

:۵۵

چه ممسکی، که ز جود توفیره ای نچکد  
به مجلسی که تو باشی، ز بخل نگذاری  
اگر در آب، کسی جامه تو برتابد  
به ابر بر شده مانعی، بلند دوی باران  
که رادمردی از آن صدر نیکویی یابد  
کدام زایر و شاعر سوی تو بشتابد؟

که خود نیاری و بر هیچ خلق نگذاری

مراقبتاب فلک را که بر کسی تابد

دیوان سنایی - ص ۱۵۰۹

:۵۶

خواهد که شاعران جهان بی صله همی  
الحق بزرگوار و خردمند مهتر است  
مدحش چرا کنم؟ که بیالایدم خرد

باشند پیش خوانش دایم مدیح خوان  
کاورا کسی مدیح برد خاصه رایگان  
هجوش چرا کنم؟ که بفرسایدم زبان

دیوان سنایی - ص ۱۰۸۷

:۵۷

ای، چوماهی نشسته در خرگاه  
دان که داریم عزم زورآباد  
از تومان آرزوست بره و شیر  
زانکه دارند هم زاقبالت

وز تو خرگاه چون سپهر از ماه  
منم و یک خر و دوسه همراه  
تره و کوک و میوه و روباه  
همرهان نان و چارپایان گاه

دیوان سنایی - ص ۱۰۹۴

:۵۸

روی من شد چو زرو دیده چو سیم  
رسم آن سیم بر دیده‌ی من

از بی بخششت ای خواجه علی  
چو خدایست بر معتزلی

دیوان سنایی - ص ۱۱۰۰

:۵۹

پری دیدم، پوشیده قبا  
گفت: من دیر بمانم، نایم  
دیرکی مانی، جایی که بود

گفتم او را که به نزدیک من آی  
گفتم او را که: بیا، زاومخای  
سیم در دست و گروگان بر پای

دیوان سنایی - ص ۱۰۹۶

و نیز:

من اگر ایستاده‌ام مسته  
زانکه توفتنه‌ای و من غلم

خویشتن گر نشسته‌ای مستای  
تو نشسته بهی و من بر پای

دیوان سنایی - ص ۱۰۹۶

و نیز:

به هفت کشور، تا شکر پنج و ده گویم  
دوبای دارم، چار دگر بیاید از آنک

نبود خواهم ساکن، دور و در یک جای  
به هفت کشور نتوان رسید بی شش پای

دیوان سنایی - ص ۱۰۹۶

:۶۰

دوش لفظ شکر فروش مرا  
وز دوزخ بُرد باز هوش مرا  
گوش و چشم است، چشم و گوش مرا  
دیوان سنایی - ص چاپ سنگی

تلخ کرد از حدیث خویش طبیب  
از دولب داد جهل خویش به من  
زین پس از طلعت و مقالت او

:۶۱

خویشتن محتشم همی دارند  
حرم اندر حرم همی دارند

خواجگانی که اندرین حضرت  
آن نکوتر که خادمان نخرند

\*

:۶۲

مطبخ اوز دود پاکیزه‌ست  
مور در آرزوی نان ریزه‌ست

دیگ خواجه، ز گوشت دوشیزه‌ست  
خواجه چون نان خورد، در آن موضع

\*

:۶۳

سورنادیده بجویند همی ماتم را  
اینست زحمت ز وجود تو بنی آدم را  
طاهری از تو نجس تر نبود عالم را

ای که اطفال به گهواره درون، از سمت  
قفسی شد ز تو عالم به همه عالمیان  
وه که در روز قیامت پی آیش ملک

:۶۴

زجود و بخشش، یک خواجه بانوا نشود

درین زمانه زبزمردگی و شرمگنتی

\*

:۶۶

می بازند انند مذکر زمونث  
در قبه به جز مسخره و اند و مخث

از بس غرو غرزن که به بلخ اند ادیبانش  
زان قبه لقب گشت مرا و را که نیابی

\*

:۶۷

بس بوالفضول و یافه داری و زنج زنند  
چون خنثی و محتث، نه مرد و نه زنند  
گرچه به نزد عامه چو خنثی مبینند  
گرچه برون به رنگ و نگاری مزینند  
در چاه وحشتند، نه یوسف نه بیژند  
هم جولهند، گرچه همی برفلک تنند  
وینان به طبع و جامه، چو دیبا ملونند

این ابلهان که بی سببی دشمن منند  
اندر مصاف مردی، در شرط شرع و دین  
مانند نقش رستمی، بی اصل و معنی اند  
چون گسور کافران، ز درون پر عفونتند  
در قعر دوزخ اند، نه جستی نه انسیند  
هم ناکسند، گرچه برون با کسان روند  
یک رنگ با زبان دل من همچو آخرت

دندانۀ کلیدِ دَرِ دعویند، لیک  
زان بی سرزند همچو گریبان که از طمع  
دعوی ده کنند، ولیکن چوبنگری  
دهقان عقل و جان منم امروز و دیگران  
فرزند شعرمن همه و خصم شعرمن  
گاهم چوروی مائده خود بغارتند  
در راه خشم، دشمن این طبع و خاطرند  
بس روشن است روز و لیک از شعاع آن  
گر ناممکنم سوی این قوم ممکن است  
تهمت نهند بر من و معیش کبر و بس  
درد دل همه فضلا از فضولیم  
من قرص آفتابم، روزی ده نجوم  
هم خود خورند خویشتن از خشم من از آنک  
از خاطر چو تیغ وزبان چو تیغ من  
تا خامشند مطبخیان ضمیرشان  
دور از شما و ما چو در آیند در سخن  
هان ای سنایی از چه چنین است تیغ ده  
درزی صفت مباش برایشان که آنهمه  
مشاطه‌ی عروس ضمیر منند پاک  
شیر آفرین گلشن روحانیان منم  
تو تخت ساز، تا حکما رخت برگردند  
بر کن به رفق سبلتشان گرچه دولتند  
آن کره‌ای به مادر خود گفت چونکه ما  
ماده به کره گفت: برو بیهده مگوی

همچون زبان قفل که معنی الکنند  
پیوسته پایبوس خسیسان چو دامند  
هادوریان کوی و گدایان خرمنند  
هر کس که هست خوشه چن خرمن منند  
گویی نه مردمند، همه ریم آه‌ند  
گاهم چو وزن بیهده خویش بشکنند  
وز درد چشم، دشمن خورشید روشنند  
بی‌روزیند زانکه همه بسته روزند  
کایشان بنزد جان و خرد ناممکن اند  
خود در میان کار، چو درزی و درزن اند  
عذرست جمله را اگر جملة دشمنند  
ایشان هم اند قرص؛ ولی قرص ارزن اند  
بوالواسعان و خشک مزاجان برزنند  
برچین و زرد رخ چو رزاند و چو جوشند  
بردیگ گنده گشته تو گویی نه‌نین اند  
گویی به وقت کوفتن زهرهاون اند  
کایشان نه آه‌ند، که ریم خماه‌ند  
بر رشته تو خشک تر از مغز سوزند  
این نغز پیکران که درین سبز گلشنند  
ایشان که اند گر به نگاران گلخنند  
تو نردباز؛ تا شعرا مهره برچند  
بشکن به خلق گردنشان گرچه گردند  
آبی همی خوریم، صفیری همی زنند  
تو کار خویش کن، که همه رش می کنند  
دیوان سنایی - ص ۱۶۱ و ۱۶۲

که در این قصیده، به اقتضای سوزنی رفته است به مطلع:

مردند مرزنان را، لیکن مرا زنند

این خواجه زادگان که درین کوی و برزن اند

۶۸- در پاسخ کسی گوید که او را هجو کرده بوده است:

شیشه از لعل پاک تر باشد

سرخ گویی همیشه غریب باشد

سخنی سخت مختصر باشد

اینچنین ژاژ نزد هر عاقل

شیشه، مصنوع شیشه گر باشد

لعل مصنوع آفتاب بود

سخن مرتضی دگر باشد.

سرخ اگر مرد نیست، پس بر عقل

سیهی بی‌نهاد و بی‌معنی      زان زتو، خلق بر حذر باشد  
 بشک چون تو نبود چو خشک شود      مشک چون من بود، چو تر باشد  
 دیوان سنایی - ص ۱۰۶۴

و نیز قصیده‌ای دارد: «در ستایش امیر زمان ملک محمد تگین بغراخان و دَم احمد نامی که در پیش او پوستین سنایی دریده بود» به مطلع:

چرخ نارد به حکم صد دوران      جان نزاید به سعی چارارکان

تا آنجا که گوید:

آخر این لیتک کتاب فروش      برسانید کار بنده به جان  
 آنچنان بادسار خاک انبوی      آنچنان باد ریش و خاک افشان  
 آن درم سنگگی که برناید      از گرانی به یک جهان میزان  
 بینواتر ز ابرهای تموز      سرد نُس تر زیادهای خزان  
 درهمه دیده‌ها، چو کاه، سبک      بر همه طبع‌ها چو کوه، گران  
 بی‌خرد لیتکی و بد خصلت      بی‌ادب مردکی و بی‌سامان  
 باد بی‌حمیتانه در سبلت      نام بی‌دولتانه در دیوان  
 جای عقلش گرفته باد بروت      جای آتش بخورده خاک هوان  
 چوسگ و گربه برده از غمری      آبروی از برای پاره‌ی نان  
 دل و تن چون تن و دل غربال      سروین چون سروین پیکان  
 بی‌زبان بوده و شده تازی      خوشه چین بوده و شده دهقان  
 سخت بیهوده گوی، چون فرعون      نیک بسیار خوار، چون ثعبان  
 زده جامه برای من صابون      کرده سبلت ز عشق من سوهان  
 در شکمش زنوع‌ها، علت      در دو چشمش زجنس‌ها یرقان

تیز سیصد قرا به در ریشش      با چنین عشق و با چنین پیمان  
گاه، گوید دعای گویم من      اوفتم ز آن حدیث در خفقان  
درم آمد علاج عشق، درم      کوه ریشا، چه سود ازین و از آن  
دیوان سنایی — ص ۴۴۵ تا ۴۴۷



۶۹- رک: دیوان سنایی — ص ۶۳۰ و نیز: حقیقة الحقیقة — ص ۶۵۷

:۷۰

تو کو که یک مسئله ندانی حل      با سخنندان چرا کنی توجدل  
مرد جولاهه چون سوار شود      به کم از ساعتی فگار شود  
مرد نادان چو قصد دانا کرد      از تن خویشتن برآرد گرد  
هر که او از دلیل ماند باز      مانده بیچاره در چه صذباز  
حقیقة الحقیقة — ص ۲۸۳ و ۲۸۴

:۷۱

آن شنیدی که در دهی، پیری      خورد ناگه، ز شحنه ای تیری  
رفت در پیش قاضی آن درویش      گفت: بنگر مرا چه آمد پیش  
شحنه سرمست بود در میدان      تیری افکند وزد مرا بر جان  
قاضی او را بگفت از سرخشم      قلتبانا، نگه نداری چشم  
تیر شحنه به خون بیالودی      تا مرا در در سر بیفزودی  
جفت گاو ت به شحنه ی ده، ده      وز چنین در در سر به نفس بجه  
تا دل شحنه بر تو گردد خوش      ورنه اندر زنت به جان آتش  
گفت: گشتم به حکم تو راضی      چون بود خصم شحنه و قاضی  
ای ملک سیرت ملک سیما      مُلک دنیا تو راست درد و دوا  
زین چنین قاضیان هرزه درای      خلق را گوش کن ز بهر خدای  
حقیقة الحقیقة — ص ۵۶۲ و ۵۶۳

:۷۲

گویی، که گریخواهم، یک دانه شعر سازم      کز شاخ های نظمش، نقش ترنج روید  
هیئات! گریخواهی کز گه ترنج سازی      در دل شکن که آن را جز تو کسی نبود  
دیوان ابوالفرج رونی — ص ۱۵۹

و نیز:

مرا گویی که تو خصم حقیری      تو هم مرد دبیری، نه امیری  
مسلمان وار، پندت داد خواهم      تو خود پند مسلمان کی پذیری؟

مگر با موش خصمی درنگیری  
بیاید بر تو میزد تا بمیزی

دیوان ابوالفرج رونی - ص ۱۵۹

فراوانت پلنگانند خصمان  
که گر چنگ پلنگی در تو آید

۷۳- تاریخ ادبیات در ایران - ج ۱ ص ۳۶۶ ۷۶- نقد ادبی - ص ۴۲۱

۷۵- نقد ادبی - ص ۴۲۳ نقد ادبی - ص ۴۲۳ ۷۷- رک: آتشکده - ص ۶۶

۷۸- نقد ادبی - ص ۴۲۴ ۷۹- نقد ادبی - ص ۴۲۴ ۸۰- نقد ادبی - ص ۴۲۳

۸۱- تاریخ ادبیات در ایران - ج ۲ ص ۳۵۵

۸۲:

داد اسبی که زبیری ست به فریاد و فغان  
هر زمان آید در گوش، دگرسان دستان  
از سرشانه برون آمده اورا کوهان  
شکم از گاه درآگنده بسان کهدان  
دست چون دیگش ازین پای بدان پا لرزان  
که همه دست شد و پای بسان سرطان

دی مرا آخر سالار خداوند جهان  
جفته زن اسب، که از شانه‌ی او در رفتن  
راست، مانند یکی استر بار یک حزین  
پشتش از گوشت نهی گشته بسان تابوت  
بوست بینیش پر از چین چو دم آهنگر  
سرطان وار به یک پهلودر راه رود

۸۳- لباب الالباب - چاپ نفیسی - ص ۳۷۲ و نیز مجمع الفصحا - ج ۱ ص ۴۸۸ و نیز لغت نامه‌ی دهخدا -

ذیل «کوشککی»

۸۴- تاریخ بیهق - ص ۲۶۲

۸۵:

هزار منجیک، ازیش من کم آرد پای  
قریع و عمیق و حکاک و قرد یافه سرای  
مراستی زمینانشان همه بروت درای  
دیوان عمیق - ص ۲۷ - به نقل از سوزنی

من آن کم که چو کردم به هجو گفتن رای  
خجسته، خواجه نجیبی، خطیری و طیان  
اگر به عهد منندی و در زمانه‌ی من

۸۶:

غایب شده ز عقل و جدا مانده‌ای ز هوش  
دیدم به کوی خلقی مانده‌ای سرش  
از بندگان بنده، زنی داده هدیه دوش  
من بنده‌ی مطیعم و فرمانبر سرش  
سروستاره عارض و خورشید لاله پوش  
دیوان عمیق - ص ۱۷۱

ای آفتاب ملک، رهی خفته بود دوش  
وقت سحر، که چشم شود باز از قضا  
گفتند بنده را که «اغل» را شه جهان  
حکم خدا و حکم خداوند نافذست  
لیکن ستم بود به کنار چنان سگی

و نیز در قصیده‌ای به مطلع:

همی کند همه شب گوه سگ به دندان حل

دیوان عمیق - ص ۱۷۳

دهانت ای اغل گنده ریش گنده بغل

:۸۷

دوش در خواب دیدم آدم را  
گفتمش: سوزنی نبیره‌ی توست

دست حوّا گرفته اندر دست  
گفت: حوّا به سه طلاق ارهست  
تذکره‌ی دولتشاه — ص ۵۳

۸۸ — نقل از تذکره‌ی دولتشاه — ص ۵۷:

توای افضل الدین اگر راست پرسی  
و نیز:

خاقانیا! اگر چه سخن نیک دانیا  
هجو کسی مکن که ز تومه بود به سن  
و نیز:

عمری به چشم خویش از روی مردمی  
از آب دیده، نخل قدش پرورش گرفت  
چون طفل اشک، عاقبت آن شوخ شوخ چشم

به جان عزیزت که از تونه شادم...

یک نکته گویمت، بشنورایگانیا  
شاید که او پدر بود و توندانیا

جا دادمش که باشد از اغیار نابدید  
چندانکه همچو سرو و گل از ناز سر کشید  
از چشم من برآمد و بر روی من دوید  
آتشکده‌ی آذر — ص ۵۳

و نیز:

از آن گه که از مادر دهر زادم  
مرا شصت سالست و از خاک ازان  
غربی ضعیفم، ثنا گوی خسرو  
توای قرّة العین، فرزند مایی  
چو رغبت نمودی به شاگردی من  
میان را به تعلیم و شفقت بستم  
چو شاعر شدی نزد خاقانیت بردم

به فضل و هنر، در جهان اوستادم  
بود شانزده تا به شروان فتادم  
نگویم که کی خسرو و کی قبادم.  
منت هم پدر خوانده، هم اوستادم  
ترا نعمت وصلت و چیز دادم  
زبان تو در شاعری برگشادم  
لقب نیز خاقانیت بر نهادم

تاریخ گزیده — ص ۷۲۲ و ۷۲۳



و نیز:

امیر اجل خواجه خاقانی ما  
به مستی فتاد این چنین سهو بر من

که فخرست او، مرزمین و زمان را  
به مستی چنین پرفتد مردمان را  
تاریخ گزیده — ص ۷۲۲

۸۹ — تاریخ بیهق — ص ۲۵۶

:۹۰

چشم تو، راست همچو چپ بادا  
مرگت امسال در رجب بادا

روزت ای خواجه همچو شب بادا  
پار، بُد در ربیع بیمارست  
و نیز:

می حکم کنند اینت نکو ایمانی  
از گاو مگر که بس بود غنبنانی

گاو و دو گوساله ای و گاوردانی  
تا چند طلب کنی از او برهانی  
در اصل همین طور است. تاریخ بیهق - ص ۲۵۷

۹۱- لغت نامه ی دهخدا ۹۲- رک: دیوان اثیر اخسیکتی - مقدمه - ص سی و نه

۹۳- دیوان اثیر اخسیکتی - مقدمه - ص ۴۰

۹۴- دیوان اثیر اخسیکتی - مقدمه - ص ۸۲ نیز ص ۴۳۴

۹۵- رک: همین مبحث: ذیل بحث از ادیب صابر

۹۶- رک: دیوان اثیر اخسیکتی - ص ۳۱ و ۷۰ از مقدمه

۹۷- رک: دیوان اثیر اخسیکتی - مقدمه - ص ۳۱

۹۸:

من بر آنم خود که در عالم نماند  
در جهان گویی دلی خرم نماند  
دیوان اثیر اخسیکتی - ص ۴۲۱

نیست آیین وفا در شهر ما  
غمگسار، از من بسی غمگین تراست

۹۹- رک: دیوان اثیر اخسیکتی - ص ۶۴، ۲۲۳، ۴۴۴

۱۰۰- رک: دیوان اثیر اخسیکتی - مقدمه - ص ۷۰ و ۷۱

۱۰۱:

بینی تو بر روی تو چون گور چراست؟  
پس راست بگو، چشم چیت کور چراست؟  
دیوان اثیر اخسیکتی - مقدمه - ص ۸۲

قلب تو ز نور معرفت عور چراست؟  
ابلیس اگر نیستی، ای مردک زشت

۱۰۲:

گفت توجّه حاجتست؟ چون خلق بدید  
تا روی تو قفلتبان نبایستی دید  
دیوان اثیر اخسیکتی - مقدمه - ص ۸۲

گفتی تو مرا کور و همه خلق شنید  
چشم دگر کور بُدی، شایستی

۱۰۳:

نیک داند همی، کثیر و قلیل  
ختم یاسین همی رود به دومیل  
که درآید زبام، عزرائیل

افضل الدین ما، صناعت طب  
چون رود در وثاق بیماری  
او، ز در پای نانهاده برون

۱۰۴:

نجم قزوینی سجل کرد آن سخن بر خویشتن

احمق رانستی بودی سوی قزوینیان

تا مبرهن شد مرا در حق آن سالوس ظن  
در عبارت چون جدا از خود بیاراید سخن  
سقف او بام ملایک بوده، دام اهرمن  
غرفه ای چون گور سوسفطانیان بر مکر و فن  
بالشی از بسکه ترفیعش دهد، هشتاد من  
یکدگر را در تواضع هردو، هم بت، هم شمن  
می زند این برسماخ آن سبحان الزمان  
نجم قزوینی به زانو در جهد، گوید که: من  
بیر سالوسی به ترکی با پسر گوید که: سن  
دیوان اثیر اخسیکتی - ص ۴۴۱

به باد باده ی دوشینه، هردو مست و خراب  
تونشکنی به تفضل، خمارها به شراب  
دیوان اثیر اخسیکتی - ص ۴۱۶

این گریبانش گیرد، آن دامان  
سعدی

تو بار طلب، نعوذ بالله  
آگه مکن ازدهای خفته  
این لاف مزین، زبان نگه دار  
چون طفلان مهر بردهان باشد  
در حبس دهان از آن فکنده ست  
تحفة العراقین - ص ۴۶  
از پس پرده ی قضا خبر است  
هرچه ایام رابه پرده در است  
گرچه خاتون پرده ی قلدراست  
زخمه اکنون ز پرده ی دگراست  
که در او چشم خورده ی دگراست  
که بر این پرده، طعنه را گذراست  
دیده را همچو پرده ی بصر است

دی بزرگی ماجرای گفت با من زین نمط  
کان عزیز از فرط گند سبلت و باد دماغ  
خانه ای دارد چو گور کافران تنگ و ترش  
صفه ای چون کام از درهای نافه مردکش  
مسندش از بسکه تعطیش دهد، هفتاد تو  
او بود با قرة العینی نشسته رو بروی  
می نهد این بر بروت او که حسان الزمان  
گر کسی برسد که: استاد نبی در خط که بود؟  
ور کسی گوید که در طب مرشد قانون که ساخت

:۱۰۵

دوکس به زاویه ای درنشته مخموریم  
مصاف عشرت ما بشکند زمانه اگر

:۱۰۶

سگ و دربان چو یافتند غریب

و نیز:

حجاب غیور، گرد درگاه  
دید ی در گنج را نهفته  
حجاب زبان برند، زنهار  
طفلی به بر معلمان باش  
خاصه که زبان سگ گزنده ست  
ای وزیری که گوش هوش تورا  
دیده ی فطنت تومی بیند  
غیب، همخواه ی فراست تو ست  
خوش نوایی ست صیت تو، لیکن  
پرده از روی کار باز مگیر  
گنه پرده دار، بی معنی ست  
نقش آن خام قلیبان دیدن

برده‌ی نام و ننگ من بدرید      نیست این برده‌دار، برده‌در است

:۱۰۷

عذری دارم به ترک مدحت      چون نسبت عالی‌ی تو واضح... الخ

دیوان اثیر اخسیکتی - ص ۴۲۰

و این، نظیر شکایتی است که خاقانی دارد. رک: تحفة العراقین - ص ۴۶

۱۰۸- رک: دیوان اثیر اخسیکتی - ص ۴۲۰

:۱۰۹

احمقا آن روز در چشم منست      کت گرفته ریش هر سو چون کشند  
گه به در گه تا رکت اصلع کنند      گه به سیلی، گردنت در خون کشند

دیوان اثیر اخسیکتی - ص ۴۲۰

:۱۱۰

گراز نفس ابلیس پرسد کسی      فلک سوی خواجه اشارت کند  
عمامه بر آن جعد ابلق چنانک      کسی بام گلخن عمارت کند  
دومرده به یک موضع آیند جمع      پسر چون پدر را زیارت کند

دیوان اثیر اخسیکتی - ص ۴۲۱

\*

:۱۱۱

خوش آن که مهتر و کهنتر من همی پرسند      که در حق توفلانی چه مکرمت فرمود  
ز بهر جاه تو، جایی نمیتوانم گفت      کزان حدیث، بجز کاهش روان نفزود  
به طمع قلبه، مدیحم شد از بی آتش      نهاده بر در آن داغ باز گشت چودود  
تو خود نگویی، کاین قلیبان در این مدت      به کیل، آب و به گز، آفتاب می پیمود  
من آن خویش بگفتم، تو نیز می دانی      قلاده نیم گسل گشت و شیر خشم آلود  
بکوش آنکه پس از گفت وی جگر نکنی      که نوشدارو، بعد از اجل ندارد سود

دیوان اثیر اخسیکتی - ص ۴۲۲

و در جای دیگر گوید:

هجوت به دووجه گویم ارچه      هستی به هزار ازین سزاوار  
ای سخت سخن، چوبند کیسه      وی سخت سخا، چوبند شلوار

دیوان اثیر اخسیکتی - ص ۴۳۳

:۱۱۲

گردشعرو شاعری کمتر همی کردم، از آنک      این متاع از کاسه‌ی، ادنی البضایع می شود

دیوان کمال الدین اسماعیل - ص ۲۷۳

:۱۱۳

عروس شعر سزد گر لباس کرد سیاه  
که در وفات کرم سوگوار می آید  
به هرزه، جان چه کنم؟ از برای نظمی کان  
به هر دو گیتی بی اعتبار می آید  
رسیده ایم به دوری که پادشاهان را  
زیسم بخشش، از شعر عار می آید  
دیوان کمال الدین اسماعیل — ص ۳۲۳

و نیز:

کار شعر و شعرا زیر میانه ست چنان  
که نه آوازه ی تحسین و نه امید عطاست  
دیوان کمال الدین اسماعیل ص ۲۸۴

و نیز:

هم از کساد سخن باشد اهل معنی را  
به من یزید سخن را سخن بها کردن  
دیوان کمال الدین اسماعیل — ص ۳۹۱

۱۱۴ — در قصیده ای در مدح رکن الدین مسعود بن صاعد گوید:

توفارغی زمن ومن خود از تو موجودم  
که ذره ام من و تو آفتاب رخشانی  
روا مدار پراکندگتی خاطر من  
برای نظم معیشت، زفرط حیرانی  
هزار بار پذیرفته ای ز روی کرم  
که گرد فقر من از فیض جود بنشانی  
دیوان کمال الدین اسماعیل — ص ۲۴۶

۱۱۵ — کمال الدین اسماعیل در جایی گوید:

چون حقوق خلق، مرعی زین همایون حضرتست  
پس حقوق من چرا زین گونه ضایع می شود؟  
حق من بر تو همین بس، کاندرا آفاق جهان  
تا ابد نظم من از مدح تو ضایع می شود  
دیوان کمال الدین اسماعیل — ص ۲۷۳

:۱۱۶

با چنین پوشش، اگر روی زمین یخ گیرد  
نیست بر موی تو آسیبی اگر هست مراست  
پوستینی به چنین شعرم اگر وعده دهی  
موی اگر زانکه بر آید به چنین وعده رواست  
دیوان کمال الدین اسماعیل — ص ۲۸۳

:۱۱۷

هم ز اسباب خواجگی باشد  
شاعری فحل و شعر زیبا نیز  
بد بیضا نمایم و سخنم  
بد نباشد، مگر به سودا نیز  
بر من خسته پار بی موجب  
ترشی کرده ای و صفرا نیز  
و اینک امسال هم بر آن منوال  
می کنی زان حدیث مبدا نیز  
دیوان کمال الدین اسماعیل ص ۲۹۸

۱۱۹ — همان مأخذ — ص ۴۰۹

۱۱۸ — رک: دیوان کمال الدین اسماعیل — ص ۳۵۶

۱۲۰- همان مأخذ- ص ۵۰۲ ۱۲۱- همان مأخذ- ص ۵۲ ۱۲۲- در قصیده‌ای به مطلع:

نسوری از روزن اقبال در افتاد مرا که از او خانه‌ی دل شد طرب آباد مرا  
در مدح نورالدین منشی چون به صله‌ی خود دست نمی‌یابد به میدان هجا گام می‌نهد:

هیچ دانی که چه دادند مرا زین اقطاع؟ ریشخندی که به صد مرگ با ستاد مرا  
آبرویی که نبی، در سر این نان کردم و آتش غصه، جگر سوخت زبیداد مرا  
اندرین مزرعه یک قاعده دیدم منکر که خود آن قاعده بر کند زبنیاد مرا  
خرمنی باشد برباد و چو قسمت کردند خرمن آن فحبه زنان را بود و باد مرا  
کاغذین جامه بپوشید و به درگاه آمد زاده‌ی خاطر من تا بدهی داد مرا

دیوان کمال الدین اسماعیل - ص ۳۸۰

۱۲۳- رک: دیوان کمال الدین اسماعیل - ص ۳۴

۱۲۴:

نیزی که مغز چرخ زبانش فغان کند نیزی که روزگار بد و امتحان کند  
قصیده‌ای است رکاکت آمیز که شاعر در هفتاد و شش بیت سروده است که به سبب زشتی فراوان که در لفظ  
و معنی داشت از آن صرف نظر کردیم رجوع شود به - دیوان کمال الدین اسماعیل - ص ۴۳۸ - قطعه‌ای دیگر  
نیز در بیان بخل همین «مزدقانی» دارد:

زمزدقانی باور کنم اگر گوید که من به خانه‌ی خود می‌خورم طعام حلال  
نه آنکه مال حلال است مزدقانی را کدام مال که او دارد و کدام حلال؟  
ولی زممسکی آنگاه نان خویش خورد کز اضطرار مرا و را بود حرام، حلال

دیوان کمال الدین اسماعیل - ص ۴۳۳

قطعه‌ی دیگری هم در بیان بخل کسی دارد - رجوع شود به دیوان کمال الدین اسماعیل - ص ۴۲۲ و نیز در  
بیان بخل کسی در ۳۳ بیت - دیوان کمال الدین اسماعیل - ص ۴۴۴ و نیز قطعه‌ای در ۹ بیت در بیان بخل  
که ضمن آن شکوه‌ها دارد. رک: همان مأخذ - ص ۴۴۶

۲۵:

صدر غمّاز مجد عبّادان قریه من وراء عبّادان  
کز و خونریز دردها نش زبان راست مانند نیش فصادان... الخ  
دیوان کمال الدین اسماعیل - ص ۴۳۸

۱۲۶:

چارند گواه خواجه اسحاق هرچار بر خرد مُصَدّق  
کانکس که بود به رنگ خواجه مجبول بود ز شرّ مطلق  
آواز گران و روی فربه با سرخی روی و چشم ازرق  
دیوان کمال الدین اسماعیل - ص ۴۳۹

:۱۲۷

خواجه از کبر چون پلنگ آمد  
راتق و فاتقش یکی موش است  
هر کرا این به قصد زخمی زد  
هر کجا موش گشت جفت پلنگ

بزرگوارا در انتظار بخشش تو  
سه شعر رسم بود شاعران طامع را  
اگر داد، ثنا، واگر نداد، هجا

و نیز:

شاعران خوش حریفکان باشند  
هر که قوآد لطفکی دارد  
ملحدان را ظرافتی باشد

و نیز:

ما تو را حرمتی اگر داریم  
با اگر خود تو گنج قارونی  
ما خود از روی مردمی خواهیم

و نیز:

ای صدر روزگار، تودانی که مدتی  
دریاب پیش از آن که من اطفال طبع را

:۱۲۹

هجو را نیز اگر وقتی تأثیری بود  
کانکه بی عرض بود، گرد همش صد شام

:۱۳۰

اسبی دارم که هرگز ایزد

که همی با وجود بستیزد  
کز پلیدیش سگ پرهیزد  
حالی آن دگر بر و میزد  
ابله آن کس بود که بگریزد  
دیوان کمال الدین اسماعیل — ص ۴۴۰

نمانده است مرا بیش از این شکیبایی  
یکی مدبوح و دوم قطعه‌ی تقاضایی  
ازین سه گانه، دو گفتم، دگر چه فرمای  
دیوان کمال الدین اسماعیل — ص ۴۴۰

با من آخر چرا حریف نیی؟  
چیست موجب که تو لطیف نیی؟  
تو بدین ملحدی ظریف نیی  
دیوان کمال الدین اسماعیل — ص ۴۴۸

نه زانديشه ابست يا بيمی  
از تو داريم چشم برسیمی  
که تو را می کنیم تعظیمی

دیوان کمال الدین اسماعیل — ص ۴۴۷

در انتظار خلعت خاص تومی کنم  
تعلیم قاف و دال و حروف هجی کنم  
دیوان کمال الدین اسماعیل — ص ۴۴۱

این زمانش، اثری نیست، بجز وزر و وبال  
آتش خوشتر که ستانم من از او یک متقال  
دیوان کمال الدین اسماعیل — ص ۳۹۰

قانع تر از او نیافریده  
دیوان کمال الدین اسماعیل — ص ۴۴۲

- ۱۳۱- قطعه‌ای است در سه بیت، بدین مطلع:  
خطی داری بسی ناخوشر از ریش  
که الحق جز ستردن رانشاید... الخ  
همان مأخذ- ص ۴۴۷
- ۱۳۲- قطعه‌ای است در سه بیت به مطلع:  
به طالع سفر کردم اندر رکابت  
زهی شوم طالع، زهی شوم طالع  
همان مأخذ- ص ۴۴۸
- ۱۳۳- قطعه‌ایست در سیزده بیت به مطلع:  
نکبت دانش است و دولت موش  
اینست عزت که یافت ذلت موش  
همان مأخذ- ص ۴۴۸
- ۱۳۴- قطعه‌ای است درسی و یک بیت، به مطلع:  
هر که در آن هلد بغا باشد  
ور مزگای شهر ما باشد  
همان مأخذ- ص ۴۴۹
- ۱۳۵- مثنوی‌یی است در یکصد و بیست و شش بیت بدین مطلع:  
تازبانم به کام جنبان است  
در ثنای رییس لبنان است  
همان مأخذ- ص ۴۵۰
- ۱۳۶- قطعه‌ای است در شانزده بیت به مطلع:  
زهی ستوده خصالی که رایض عزمت  
سپهر سرکش بدرام را کشد درزین  
همان مأخذ- ص ۴۵۸
- ۱۳۷- قطعه‌ای است در هجده بیت به مطلع:  
اسبی دارم که دور از اسبت  
همواره در آرزوی گاه است  
همان مأخذ- ص ۹۷۵
- ۱۳۸- رک: مبحث «اینک زگرد راه رسیده»  
۱۳۹- رک: تذکری دولتشاه- ذیل احوال ظهیر:  
گر به دیبای فاخته، آدمی گردد کسی  
پس دراطلس چیست گرگ و درعبایی سوسمار  
:۱۴۰
- چه خری، لاله الا الله  
زن غری، لاله الا الله  
برزبانت شهادتی نرود  
کافری، لاله الا الله  
دیوان ظهیر فاریابی- ص ۳۲۲
- نورابه تیغ هجا پاره پاره خواهم کرد  
خدا یگان وزیران، مرا چه خواهد گفت  
که خدمت تو مرا شد وظیفه‌ی کلی  
ز بهر چون تو یکی زن بمرد معتزلی  
همان مأخذ- ص ۳۲۲

:۱۴۲

بزرگوارا، سالی زیادتست که من  
ندیده‌ام زتونانی، چنانکه برگویم  
به مجلسی که زجودت مرا سؤال کنند  
مباش غافل اگرچه من از شمایل خوب  
به گاه نظم، چومن برسختن سوارشوم  
به هجو و مدح همه کس که در شکایت و شکر  
من از هجو تو بیتی به دیگران خوانم  
به رزسخ زمن چون هجا همی بخرند

به جام نظم، می مدح تو همی نوشم  
نیافتم ز تو چیزی، چنانکه در نوشم  
نهاد باید، ناچار پنبه در گوشم  
حکیم صورت و نیکو نهاد و خاموشم  
کشند غاشیه اقران ز فخر بردوشم  
چو آفتاب بتابم، چو بحر بخروشم  
نهند تخته‌ی دیبا همی در آغوشم  
روا بود که به نرخ تمام بفروشم  
دیوان‌ظهر فاریابی - ص ۴۳۶ و ۴۳۷

:۱۴۳

دی برفتم که خواجه را بینم  
گفتم آخر تو انگریست کز او  
می دویدم بدان که عرض کنم  
حضرتی یافتم، چو شاید گفت  
هر یکی گشته در بداندیشی  
برگشودم زبان، همی گفتم

مست و مدهوش همچوی خویشان  
به مرادی رسند درویشان  
شکر خویش و شکایت خویشان  
راست چون دیر، پرزید کیشان  
مقتدای همه بداندیشان  
پشت برکرده، باز پس بیشان

همان مأخذ - ص ۴۳۸

:۱۴۴

ندانستم که هرگز تا بدین حال  
غلط بودم به کارت و درون در

به هرکاری مطوق مردکی تو  
خبرداری که احق مردکی تو  
همان مأخذ - ص ۴۴۱

و نیز:

ای به زیر هزار خربنده  
صد هنرمند را ز بی‌تابی  
ای ترش کرده روی چون تتماج  
قلت‌بانی وزن به مزدوری

پشت خم کرده همچو خر پشته  
بوی گند دماغ تو کشته  
چند برابر و افکنی رشته  
ور جوابم دهی زنت هشته  
دیوان‌ظهر فاریابی - ص ۴۴۱

:۱۴۵

می بنام به بخل مجد الملک  
گر همه قمیان چنین باشند

چون به گاورس، گرسنه قمری  
قم رفیقا، و بر همه قمری.

۱۴۷- تذکره‌ی دولتشاه- ص ۶۹

۱۴۶- المعجم... ص ۴۵۵ تا ۴۶۰

۱۴۸- آتشکده‌ی آذر- ص ۳۰۷

:۱۴۹

با مکروبا عداوت صد خام قلیتبان  
 گر ظلم این گروه بگویم بکان یکان  
 ضایع شود رمه، چون باشد براوشبان  
 از کید این گروه، چو از باد، خیزران  
 بر رخ همی فتد زره دیده، ناردان  
 گشت از شهر، چو سوزن و از غم چو ریمان  
 بر فرش حادثات چو بر بیضه ماکیان  
 آن کس که بینمش چو قلم در خور بنان  
 دیوان رشید و طوطا- ص ۳۹۰

دانی که بر نیاید شخصی چو من ضعیف  
 در حق من هزار هزاران نظر کنی  
 در غیبت رکاب تو ضایع شوم، بلی  
 حقا که من بلرزم بر عمر خویشتن  
 ناز کفیده شد دل من در غم و کنون  
 مرگان من بدید دراوتن به جامه در  
 رویم ز خون چو چشم خروس و نشسته من  
 بر هجوم قلم به بنان اندرون گرفت

:۱۵۰

با طلعت تو سوز نماید ماتم  
 همان مأخذ- ص ۶۱۶

ای خواجه ضیا شود ز روی تو ظلم

۱۵۲- رک: همین مبحث ذیل بحث از خاقانی- ۱۵۳  
 من شاعرم بنام ولی نیستم گدا  
 وز شعر من نشان ندهد هیچکس هجا  
 دیوان جمال الدین عبدالرزاق ص ۲۰

۱۵۱- رک: همین مبحث ذیل بحث از ادیب صابر  
 هر چند شاعری به گدایی فتاده است  
 از نظم من تقاضا هرگز نخوانده کس

:۱۵۴

نیابد به از دخترش راضیه  
 و بالیتها کانت القاضیه  
 تذکره‌ی آتشکده- ص ۶۷

چو قاضی حسن در امور قضا  
 فیالیتنی کان فی عزلتی

:۱۵۵

که از او هر که در جهان زانی ست  
 تذکره‌ی آتشکده- ص ۶۶

انوری را زنی ست زانیه‌ای

:۱۵۶

ای پناه تو، جاه و مسکن من  
 گرو بالی بود، به گردن من  
 تذکره‌ی آتشکده- ص ۶۶

افتخار زمانه فخرالدین  
 چیزکی بخش مرمر و مترس

:۱۵۷

آن مختث رشیدک وطواط      چهل را همچو علم را بقراط

هفت اقلیم - ج ۲ ص ۸۷

\*

و رشید نیز این دو بیت را در هجو ادیب صابر سروده است:

آن مختث ادیبک صابر      هجو کرده ست بی سبب ما را

هفت اقلیم - ج ۲ ص ۸۷

\*

۱۵۸ - آتشکده ی آذر ص ۱۸۲

:۱۵۹

گفتم ز سفاهان که از اوجان خیزد      لعلی است مروت که از آن کان خیزد  
کی دانستم کاهل سفاهان کورند      با اینهمه سرمه، کز سفاهان خیزد

:۱۶۰

شهری که به از جمله ی ایران باشد      کی لایق هجو چو تو کشخان باشد  
سرمه چه کنی که از سفاهان باشد      میل توبه میل است، فراوان باشد

:۱۶۱

هجومی گویی ای مجیر کشان      تا تو را زان هجا، به جان چه رسد؟  
در سفاهان زبان نهادی، باش      تا سرت را ازین زبان چه رسد

تیز در ریش میر خاقانی      تا به تو خام قلیتبان چه رسد

هفت اقلیم - ج ۳ - ص ۳۰۷

۱۶۲ - رک المعجم ... ص ۴۵۵ تا ۴۶۰      ۱۶۳ - رک: لباب الالباب ص ۱۷۵ تا ۱۷۸

:۱۶۴

نه از آن دایشت قضا مرگ وی اندر تأخیر      که برید اجلش می ننماید تعجیل  
لیک در تبه ضلالت نه چنان گم گشته      که به صد سال ببرد ره به سرش عزرائیل

هفت اقلیم - ج ۲ - ص ۵۶۶

۱۶۵ - تذکره ی هفت اقلیم - ج ۲ ص ۵۵۶      ۱۶۶ - رک: حماسه سرایی در ایران - ص ۳۳۱ و ۳۳۲  
پی شکاف سرت تیغ قاطع هجوم      بسان سرکش کافی ست بر سر کیدی

:۱۶۸

بیچاره ولی چون نقل هر موزون کرد      از هر حرفش غارت صد مضمون کرد  
چون حقه ی مهره باز، هر نکته که دید      در گوش نهاد و از دهن بیرون کرد.

۱۷۰ مثنوی - دفتر پنجم - ص ۴۵۵

۱۶۹ - تذکره ی هفت اقلیم - ج ۲ - ص ۱۷۳

۱۷۱- اسماعیل خویی - آزادی، حق و عدالت - ص ۳۸ - ۱۷۲ - مثنوی - ص ۶۴۰

۱۷۳- مثنوی - صفحات ۵۱۶، ۵۲۰، ۵۲۲، ۵۶۲، ۶۲۴ و ۶۳۹

۱۷۴:

|                            |                          |
|----------------------------|--------------------------|
| مخدوم رهی، مهذب الدین      | ای دست تو دادِ جود، داده |
| همچون مه آسمان و دریاست    | روی دل و دست تو گشاده    |
| امروز، به پیش ینده ماهی ست | کافلاک چو او یکی نزاده   |
| فولاد قلم ز استواری        | سیماب سرین ز بیقراری     |
|                            | آتشکده‌ی آذر - ص ۱۷۱     |

✱

۱۷۵- در موضوعاتی از این قبیل: «در آداب باده‌خواری و اندازه نگهداشتن»، «در طرز سخن گفتن با مردمان»، «در عفت و پارسایی»، «در نکوهش مردم آزاری»، «در بزرگ داشتن سر خود و احتراز از فتنه»، «در گریستن بر مردگان»، «در عزت نفس و دوری از منت کسان»، «در شرافت کار کردن و ذم کاهلی»، «در آداب معاشرت و نکوهش قول بی فعل»، «در آداب زندگی و میانه روی در معاش»، «در آزادگی و زبونی نمودن نزد مردم»، «در کسب هنر و برتری حسب به نسبت و دانش به مال و خواسته»، «در فواید راستی و حزم و احتیاط در کارها»، «در کسب کمال و طی مدارج به استحقاق و ذم افتخار به آباء و نسبت»، «در نکوهش خویهای زشت از غم‌ازی و بدگویی در نهان کسان و افراط و تفریط در کارها»، «در نکوهش آز و طمع ورزی»، «در شناسایی مردم و تقسیم انواع مردم»، «در پرهیز و احتراز از غذاهای نامناسب»، «در تواضع و فروتنی» - رک: دیوان ابن یمین

۱۷۶- به مطلع:

چیت آن گوهر که هست از لعل تاجی بر سرش      وز پزند آل دائم گرتنه‌ای اندر برش

دیوان ابن یمین - ص ۱۱۴

۱۷۷:

|                             |                             |
|-----------------------------|-----------------------------|
| مرا پیشه شعراست و در وقت‌ها | اثرها پدید آید از پیشه‌ها   |
| چون تیغ زبان اندر آرم ز کام | کنم از هژیران تهی بیشه‌ها   |
| ز تیغ زبان من آن کس که او   | نیارد بیه خاطر در اندیشه‌ها |
| سرانجام داند که بر پای خود  | ز نابخردی می زند تیشه‌ها    |

دیوان ابن یمین - ص ۳۱۸

و نیز در یک قطعه‌ی دیگر گوید:

|                           |                              |
|---------------------------|------------------------------|
| بزرگان عراقی را بگویند    | که چاکر بیکه اینجا بینواست   |
| از اینجا رجعتش سوی خراسان | درین ده روزه باشد، غایتش ببت |
| گر اصحاب خراسانش بپرسند   | که در ملک عراق اهل کرم کیست  |

چو اینجا از کرم نشنید بویی

جواب آن چه گوید؟ مصلحت چیست؟

دیوان ابن یمن - ص ۳۳۳

:۱۷۸

عوان را آشنا مشمر توروزی  
اگر در مهر او چون موم گردی  
عوان را سگ نشاید گفت از یراک  
سگی را گرده‌ی نانی تو گاهی

به تخصیصی، زتوبیگانه گردد  
ز بهر کنندت چون شانه گردد  
که گرسگ بشنود، دیوانه گردد  
همیشه او در آن خانه گردد

دیوان ابن یمن - ص ۳۹۰

:۱۷۹

بوالفضولی، مرا به کنجی دید  
گفت: دانم ملول می گردی

همچو جتنی نهان زهر انسی  
گفتم: آری ز چون تو ناجنسی

همان مأخذ - ص ۵۲۷

:۱۸۰

ندیده‌ی نانِ تواند در جهان کسی هرگز  
چو آدمی نخورد نان، فرشته را ماند

بسان خاک چنین خوار از پی آنی  
تو قلیتبان نخوری نان و دیورامانی

همان مأخذ - ص ۵۴۵

:۱۸۱

بیمار فافه گشتم و هیچم طیب نیست  
گر، رنج خویش عرضه کنم بر تو، زان مرنج  
چون نرگس از تو، زان بُودم چشم سیم وزر

آخر بکن دوی من خسته‌ی نزار  
کا امروز جز تو نیست طبیبی درین دیار  
کافتاده‌ام ز جام سخای تودر خمار

:۱۸۲

ای خسرو سرفراز، گردون  
هر صبح، صبحیان انجم  
این کوکب ز رنگار، میخ است  
زر بخش مرا و اسب و جامه  
در راه به یک درم نیرزد

بر خاک در تو سرنهاده  
بر یاد تو نوش کرده باده  
از پای تکاورت فتاده  
تا کار دلم شود گشاده  
دینار برهنه و پیاده

دیوان خواجو - ص ۱۶۲

\*

و نیز:

زهی رفیع جنابی که چون بیوت عناکب  
دوام عمر تو چندان که بهر بنده نوشتی

سپهر بر در ایوان رفعت تو تنیده‌ست  
بقای خصم تو چندان کزان به بنده رسیده‌ست

دیوان خواجو - ص ۱۷۱

۱۸۳- دیوان خواجو- مقدمه- ص سی  
 ۱۸۴- دیوان خواجو- مقدمه- ص چهل و یک  
 ۱۸۵- در قصیده ای بدین مطلع:

تا چه دیوند که خاتم زسلیمان طلبند  
 یا چه گبرند که آزار مسلمان طلبند  
 دیوان خواجو- ص ۲۲

:۱۸۶

سطری ست هردو کون زاوراق دفترم  
 حرفی ست کاف ونون زحروف محترم  
 دیوان خواجو - ص ۷۱

:۱۸۷

افتخار جهان، مظفردین  
 بنده را داد زرده ای که بود  
 میخ دستان سام بردستش  
 سالها یادگار بهمن وتور  
 پیر گشته پشنگ بر پشتش  
 کرده افراسیاب ترخاناش... الخ  
 دیوان خواجو- ص ۱۵۹

:۱۸۸

بادپیمایی که جم را خاک ره پنداشتی  
 گفتم آخر چند ازین گرمی، بروسردی مکن  
 چون نداری زهره ای زهرت نمی باید فشاند  
 ریش خود بگرفت و برتیزد، و بخروشید و گفت

کاین زمان چون نوکری با من نمی بینی، چو سود؟

گفتمش: دست از چه رو هر لحظه بر ریش آوری؟

دُنب خر، چند آنکه پیمایی، همان باشد که بود.

دیوان خواجو- ص ۱۶۱

۱۸۹- به مطلع:

گفت با من یکی زفیروزان  
 که چه بودت زآمدن مقصود؟  
 همان مأخذ- ص ۱۶۳

:۱۹۰

میربو بکر طوی، گو، بنمای  
 بار، بر چارپای عجز منه  
 رو به دیوار اصطناع آور  
 آن به دیوار بخل باز مزن  
 کرم بوالحسن به وجه حسن  
 رحم کن بر جوال خواه رزن  
 دیوان خواجو - ص ۱۶۴

:۱۹۱

جز به تیغ هلاک ریش مباد  
هیچ مرهم و رای نبش مباد  
به جز از مرگ چاره‌ایش مباد

همان مأخذ - ص ۱۶۴

قاضی طوی را دل پر خون  
جان مجروح دردمندش را  
آن پراکنده حال بیچاره

\*

۱۹۲: رکی: همان مأخذ - ص ۱۶۴

۱۹۳:

جولانگه گه پیکر او عالم بالاست  
انسان که از او استرک خسته امان خواست  
گفتار ز که نالیم، که از ماست که بر قاست

چون گشت سوار، آنکه به هنگام سواری  
زد پشته بر استرواز جای برانگیخت  
استر چوبه تنگ آمد از او بانگ برآمد

\*

۱۹۴:

ناکرده جوی حاصل و مغرور به تحصیل  
نی همچو شما غره به دُراعه و مندیل  
مفعول و مفاعیل و مفاعیل و مفاعیل  
همان مأخذ - ص ۶۵

تا چند کنی عرض عروض، ای به جهالت  
بس زن که بود نادره گوی و سخن آرای  
از وزن چه پرسید، که بیرون ز شمار است

۱۹۵:

وان همه کرده‌ی تو، نزد خرد ناکرده  
وز معلم همه تحصیل «فلما» کرده  
همان مأخذ - ص ۱۶۵

ای، به هرگونه به سر برده بسی در پی علم  
مدّتی گشته به تحصیل فضایل مشغول

۱۹۶:

شاگرد از رحمت خدای رحیم  
زده لبیک عمره از تعظیم  
رسته از دوزخ و عذاب الیم  
باز گشته به سوی خانه سلیم  
پای کرده برون ز حدّ گلیم  
دوستی مخلص و عزیز و کریم  
زن سفر کردن به رنج و به بیم  
فکرتم را ندامتست ندیم

حاجیان آمدند با تعظیم  
آمده سوی مگه از عرفات  
خسته از محنت و بلای حجاز  
یافته حج و عمره کرده تمام  
من شدم ساعتی به استقبال  
مرمرا در میان قافله بود  
گفتم اورا بگوی چون رستی؟  
تا ز تو بازمانده‌ام جاوید

چون تو کس نیست اندرین اقلیم  
حرمت آن بزرگوار حریم  
چه نیت کردی اندران تحریم؟  
هرچه مادون کردگار عظیم؟  
از سر علم و از سر تعظیم؟  
باز دادی چنانکه داد حکیم؟  
ایستادی و یافتی تقدیم  
به تواز معرفت رسید نسیم؟  
در حرم همچو اهل کهف و رقیم  
در غم حرقت و عذاب جحیم؟  
همی انداختی به دیور جیم  
همه عادات و فعل‌های ذمیم؟  
گوسفند از پی اسیر و بیتیم  
قتل و قربان نفس دون لثیم؟  
مطلع بر مقام ابراهیم  
خویشی خویش راه حق تسلیم؟  
که دویدی به هروله چو ظلم  
یاد کردی به گرد عرش عظیم؟  
از صفا سوی مروه بر تقسیم  
شد دلت فارغ از جحیم و نعیم؟  
مانده از هجر کعبه دل به دونیم  
همچنانی کنون که گشته رمیم؟  
من ندانسته‌ام صحیح و سقیم  
نشدی در مقام محو، مقیم  
محنت بادیه خریده به سیم  
این چنین کن که کردم تعلیم  
دیوان ناصر خسرو ص ۲۵۹ و ۲۶۰

شاد گشتم بدانکه کردی حج  
باز گوتا چگونه داشته‌ای  
چون همی خواستی گرفت احرام  
جمله بر خود حرام کرده‌یدی  
گفت: نی، گفتمش زدی لبیک  
می شنیدی ندای حق و جواب  
گفت: نی، گفتمش: چو در عرفات  
عارف حق شدی و منکر خویش  
گفت: نی، گفتمش چومی رفتی  
ایمن از شر نفس خود بودی  
گفت: نی، گفتمش چو سنگ جمار  
از خود انداختی برون یک سو  
گفت: نی، گفتمش: چومی کشتی  
قرب حق دیدی اول، و کردی  
گفت: نی، گفتمش چو گشتی تو  
کردی از صدق و اعتقاد یقین  
گفت: نی، گفتمش به وقت طواف  
از طواف همه ملائکیان  
گفت: نی، گفتمش چو کردی سعی  
دیدی اندر صفای خود کونین؟  
گفت: نی، گفتمش چو گشتی باز  
کردی آنجا به گور مرخود را  
گفت ازین باب هرچه گفתי تو  
گفتم: ای دوست، پس نکردی حج  
رفته و مگه دیده، آمده باز  
گرنو خواهی که حج کنی، پس از این

امید، منقطع از رحمت خدای رحیم  
چگونه آمدی اینجا، بگفت: گوی چوسیم  
زدین و ملت پاک حبیب و ابراهیم.  
بدان ره آمدم اینجا که دادیم تعلیم

حسین غانفری رخت برد سوی حجیم  
پذیره آمدش ابلیس و گفت: ای فرزند  
ز روزه و ز نماز و ز کوه و حج و غزا  
بدان ره آمدم اینجا که کردیم تعیین

خدای را و همه خلق را بیازردم  
 بکوفتم به قدم فرق مهتران اصیل  
 فراختم علم فتنه را به هفت فلک  
 به خون و خواسته‌ی مهتران شدم فاصد  
 سرای خود را کردم ستانه‌ی زرین  
 به قوت تو، من از جمله‌ی بنی آدم  
 به نام ظلم شدم در جهان عظیم المثل  
 زیاد جور و ستمکاری و بلیت من  
 شدند جمله دعاگوی من به وقت سحر  
 بیوفتادم از پای و رفت کار از دست  
 چو کار تنگ رسیدم، شهادت آوردم  
 بلیس کرد و را دست بوسه و شاباش  
 بگفت از همه اتباع من، کسی چو تریست  
 پی مفاخرت ابلیس گفت با فرعون  
 سبک، خدوی خود انداخت در دهانش و گفت  
 بزنی همیشه به دریای لعنت و خذلان  
 گرفت دستش و نشانده همبر فرعون  
 جواب دادش فرعون و گفت: هر چه مرا  
 چو دیده‌ها مانش اندر حمایت فرعون  
 هزار کاسه طعام اثیر دادندش  
 به میزبانی او مالک اهل دوزخ را  
 کنون قرار گهش در دهان مارانی ست  
 شده ست گورش و سواس خانه‌ی ابلیس  
 هزار بیچه‌ی ابلیس را مجیب کند  
 عذاب اهل جهنم کزان قویترینست  
 به دارد دنیا چون بفر و خت آتش ظلم  
 جو خون و رسم بپالود خیره از مردم  
 به مرگ او برهانید اهل عالم را  
 به مرگ یک تن، چندین هزار تن مردم  
 حکیم گوید: در گور سگ شود ظالم  
 وی از جحیم همی بانگ سگ کند لیکن  
 به حق سوره‌ی حمیم و سوره‌ی طه

که نه ز خلاق شرم آمدم، نه ز ایزد بیم  
 بسوختم به قلم نقش خاندان قدیم  
 بگستریدم فرش ستم به هفت اقلیم  
 ربا و رشوه پذیرفتم از وصی و بتیم  
 به سقف خانه پدر بر ندیده که گل و ریم  
 تراش کردم چیزی که کفشگر زادیم  
 شدم عذیم و نشد ظلم من زده رعدیم  
 جراحت دل مظلوم را رسید ستم  
 تن صحیح مرا کرد ناله مند و سقیم  
 ز کامرانی ماندم جدا و ناز و نعیم  
 نگفتم از بی آزارم اوستاد رحیم  
 نشست پیش وی اندر، به حرمت و تعظیم  
 شگرف کاری پرداختی، عظیم، عظیم.  
 چه مرد پنهان می داشتیم به زیر گلیم  
 بکردم این پروگفت توهمه تسلیم  
 شاه و غوطه چو بظ سفید و ماهی‌ی شیم  
 که ای پسر تو ملک راشدی حریف و ندیم  
 به دوزخ اندر باشد فتح، با تودونیم.  
 به حکم یاری دادش در او ز قوم و حمیم  
 هزار کاسه حمیم از بس اثیر و اثیم  
 فزود راتبه‌ی شدت عذاب الیم  
 که کرم بیل نمایند در عصای کلیم  
 در او شدند بسی دیو و دیوچه مقیم  
 معزم اربه سر گور او کند تعزیم  
 بجای سهلترین رنج اوست سهل و سلیم  
 سکار آن به جهنم همی خورد چو ظلم  
 به دوزخ اندر لابد که خون دهندش و ریم  
 خدای عالم فتاح ذوالجلال علیم  
 چگونه شکر کنند از توای خدای کریم  
 مگر ز گوروی آوای سگ شنید حکیم  
 صدای بانگ سگ آید به گور او ز جحیم  
 که هست ظالم را جای «جیم» و «جی» با «میم»

ستمگری نکند مردم لبیب و فہیم  
 کہ نہ کریم پسندد ستمگری نہ لثیم  
 حذر کنند ہمہ بخردان زخشم حلیم  
 بہ جرم او برسان از صبای عفو، نسیم  
 دیوان سوزنی سمرقندی - ۷۱ تا ۷۳

دراز خلق بر خویشتن بسته‌ای ست  
 اگر خودنمای است و گر حق پرست  
 بہ دامن درآویزدت بدگمان  
 نشاید زبان بداندیش بست  
 کہ این زہد خشک است و آن دامن  
 بہل، تا نگیرند خلقت بہ ہیچ  
 گر این‌ها نگردند راضی، چہ باک؟  
 ز غوغای خلقش بہ حق راہ نیست  
 کہ اول قدم، پی غلط کردہ اند  
 از این، تابدان، زاہرمن تا سروش  
 نپردازد از حرف گیری بہ ہند  
 چہ دریابد از جام گیتی نمای؟  
 کز اینان بہ ہمدردی و حیلست رھی  
 کہ پروای صحبت ندارد بسی،  
 زمردم چنان می گریزد کہ دیو  
 عفیفش ندانند و پرهیزگار  
 کہ فرعون اگر ہست در عالم، اوست  
 نگون بخت خوانندش و تیرہ روز  
 غنیمت شمارند و فضل خدای  
 خوشی را بود در قفاننا خوشی  
 سعادت بلندش کند پایہ ای  
 کہ دون پرور است این «فروماہ دہر»  
 حریت شمارند و دنیا پرست  
 گدا پیشہ خوانند و پختہ خوار  
 و گر خامشی، نقش گرماوہ ای  
 کہ بیچارہ از بیم، سر بر نکرد

ستمگران را چون جایگہ چنین باشد  
 بس ای کریمان، پیشہ ستمگری نکنید  
 اگر خدای حلیم است، خشم اوست قوی  
 ہرآنکہ توبہ کند از ستمگری یارب

:۱۹۸

اگر در جہان، از جہان رستہ ای ست  
 کس از دست جو رزبانہا نرست  
 اگر بر پری چون ملک زآسمان  
 بہ کوشش توان دجلہ را پیش بست  
 فراہم نشینند تر دامنان  
 تو روی از برستیدن حق مپیچ  
 چو راضی شد از بندہ یزدان پاک  
 بد اندیش خلق، از حق آگاہ نیست  
 از آن، رہ بہ جایی نیآورده اند  
 دو کس بر حدیثی گمارند گوش  
 یکی ہند گیرد، یکی ناپسند  
 فروماندہ در کنج تاریک جای  
 مپندار اگر شیر و گر روبہی  
 اگر کنج خلوت گزیند کسی  
 مذقت کنندش کہ زرق است وریو  
 و گر خندہ رویست و آمیزگار  
 غنی را بہ غیبت بکاوند پوست  
 و گر بینوایی بسوزد بہ سوز  
 و گر کامرانی درآید ز پای  
 کہ تا چند ازین جاہ و گردنکشی  
 و گر تنگدستی، تنک مایہ ای  
 بخایندش از کینہ دندان بہ زہر  
 چو بینند کاری بہ دست دَرست  
 و گر دست ہمت نداری بہ کار  
 اگر ناطقی، طبل پریاوہ ای  
 تحمل کنان را نخوانند مرد

و گرد رسرش هول و مردانگیست  
 نعمت کنندش، گر اندک خوریست  
 و گرنه زویا کیزه دارد خورش  
 و گریبی تکلف زید مالدار  
 زبان در نهندش به ایذا چو تیغ  
 و گر کاخ و ایوان منقش کند  
 به جان آید از دست طعنه زنان  
 اگر پارسایی سیاحت نکرد  
 که نافرسته بیرون ز آغوش زن  
 جهان دیده را هم بدزد پوست  
 گرش حظ از اقبال بودی و بهر  
 عزب را نکوهش کند خرده بین  
 و گرز کند، گوید از دست دل  
 نه از جور مردم رهد زشت روی  
 سخی را به اندرز گویند: بس  
 و گر قانع و خویشتن دار گشت  
 که همچون پدر خواهد این سفله مرد  
 که یارد به کنج سلامت نشست؟  
 خدا را که مانند و انباز و جفت  
 رهایی نیابد کس از دست کس

:۱۹۹

ای ز خرد خیمه فراتر زده  
 فارغ از آن فن که ره مرد مست  
 از مدد علم فراغت نه  
 آنکه چراغیش نباشد به راه  
 راه پراز چاه و توزان بیخبر  
 چون نبود مرد به دانش عزیز  
 سنگ خورد جاهل آلوده سر  
 آنک به زندان جهالت گمست  
 مرد که از علم توانگر بود  
 علم و درم هر دونه بر هر کسی ست

گریزند از او کاین چه دیوانگیست  
 که مالش، مگر روزی دیگریست  
 شکم بنده خوانند و تن پرورش  
 که زینت براهل تمیزست عار،  
 که بد بخت زردارد از خود دریغ  
 تن خویش را کسوتی خوش کند  
 که خود را بیاراست همچون زنان  
 سفر کرد گانش نخوانند مرد  
 کدامش هنر باشد و رای و فن  
 که سرگشته بخت برگشته اوست  
 زمانه نراندی ز شهرش به شهر  
 که می لرزد از خفت و خیزش زمین  
 به گردن در افتاد چون خر به گل  
 نه شاهد ز نامردم زشتگوی  
 که فردا دو دست بود پیش و پس  
 به تشنیه خلقی گرفتار گشت  
 که نعمت رها کرد و حسرت برد  
 که پیغمبر از خبث مردم نرست  
 ندارد، شنیدی که ترسا چه گفت؟  
 گرفتار را چاره صبر است و بس  
 بوستان - باب هفتم

مهر جهالت به دهان بر زده  
 گم شده در بادیه بی کان گمست  
 در شب تاریک چراغیت نه  
 در شب تاریک در افتد به چاه.  
 تاجه دود موریه غریبیل در  
 گاو بود خرمگس گاو نیز  
 کاه و عمل سنگ نداند ز زر  
 هست گدا گرچه زرش صد خمست  
 کی نظرش بر گهر ورز بود؟  
 از همدان راه بد مغان بسی ست

دانش دانسته ز روزی شمرد  
آنکه بزرگست بزرگیش بس  
جاهل اگر خسرو رومست و شام  
حیف بود در حق جاهل هنوز  
عیب بود بر زر جاهل خروش  
بار زیادت شودش بی هنر  
چون خرک زهره بود زیر زار  
اهل دگر باشد و اهلی دگر  
سینه تهی چون سر ناحفص پیر  
خرن شود از جُل دیبا فقیه  
به که بیچی سر این پیچ  
برهنه با صد گز کرباس بیش  
کی شودت از دق مصری بلند  
مایه مسوز از بی دق، کان دقت  
تا کینت از علت دق سرگران  
جهل تو پوشیده نگردد بدان  
جبه سپید، استر رنگین درون  
خاره به زیرست و لطیفی زیر  
گر ز تو پرسند چه گویی؟ بگوی  
گر همه فرزندان پیمبر بود.  
و هکت از آن باب کلیدی کجاست  
زانکه بود جاش به صف نعال  
از همه برتر طلبی جای خویش  
جاش کدامست؟ چه گویی در آن؟  
مایه مکن نسبت دیرینه را.  
دُر چو کهن گشت، بود زرد روی  
زنده تو کن مرده‌ی خود را به نام  
وانکه دم از مرده برآرد، خرسست  
مرده به از وی به قبول و بست  
گر نه سگی، چون خوشی از استخوان  
نی زرسیمی که گهر به زعاج  
وز بی جاهل، در کاتی که هست

آنکه به ما بهره‌ی روزی سپرد  
خاتم و انگشت کهنیش بس  
عالم اگر چاشت ندارد به شام  
گرنه برانصاف شوی پرده دوز  
بس چو چنین است زار باب هوش  
گرچه کشد گاو جوال گهر  
گاو فلک گوهر پرویش بار  
ای مُصِر از جهل، چو در مصر، خر  
شمله چو گاز ز کده‌ی آبگیر  
اهل نگردد به عمامه سفیه  
نیست چو دستار تور را مایه هیچ  
زشت بود کسوتی‌ی جهل کیش  
جهل، سرت را چوبه پستی فکند  
چون نه طبیبی، نه دلت حاذقت  
چون کنی از صحبت علمت کران  
ورچه که پوشی سلب ناقدان  
جاهل و تلبیس وی از حد برون  
جبه‌ی علمش منگر، کان به بر  
ای که به کسوت شده‌ای صدرجوی  
منصب بی مایه نه درخور بود  
باب تو گیرم که علی مرتضاست  
تکیه‌ی خر هست به بالش و بال  
ور توبه میراث ز آبای خویش  
آنکه بود وارث پیغمبران  
از هنر خویش، گشا سینه را  
آب گهرهای کهن را مجوی  
زنده به مرده مشوای ناتمام  
زنده کن مرده، مسیح‌اف‌رست  
زنده که از مرده فضول و بست  
از پدر مرده ملاف ای جوان  
از گهر دانش خود ساز تاج  
هست زدانش در جاتی که هست

چون در جاهل درک اسفلست  
بی بصران راست به هر جایگاه  
بیش و کمی نیست به بینای کار  
فایده‌ی علم همانست خاص  
سبق ادب کز پی خودبینی است  
علم تونورست، سیاهش مکن  
مشعلی کعبه به گلخن مسوز  
مرد که دانش زی‌آب جست  
چون طلبید زاهل تکلف قیام  
برتر از آن شد شرف هوشمند  
مصحف اگر بر سر و یا بر کفست  
منبر و محراب سزای کسی ست  
چون زند از هرزه مذکر نفیر  
خود نگری کش دو خط از بر بود  
بهرنمایش به صف همسران  
نیشکری باش زیری خموش  
آنکه نداند رقمی بهر نام  
حقّه زبک مهره بنالد زین  
آنکه تهی مایه فغان درگرفت  
خم که زبالاست تهی تا فرود  
عالم غافل به سؤال و جواب  
خفته که بیهوده لب بد بر سریر  
علم که آن خواب سگالان بود  
علم چنان خوان که زس زندگی  
چون شوی از شاهد و می حلیه جوی  
چند توان ساغر ننهان زدن  
زشت بود زهر به لوزینه در  
حافظ قرآن که خورد باده هی  
علم که راهش به سلامت بود  
خود وطن خویش بود سوختن  
آنکه به تعلیم، دل افروزدت  
تیشه زن اندر هنر اندوختن

پایه‌ی اعلیٰ طلبید اجمل است  
کاستن از دُلّ و فزودن زجاء  
دیده نه فربه شود و نی نزار  
کت دهد از جاه و تبکیر خلاص  
مطلع دیباچه‌ی بی دینی است  
شمع سیه خانه‌ی جاهش مکن  
دلق خراز سوزن عیسی مدوز  
دست زدانش هم از آن آب شست  
آنکه بود مقعد صدقش تمام  
کش بنشانند به صدر بلند  
سود سرو سودگی‌ی مصحفست  
کش سخن از دین و دیانت بسی ست  
بوالعجبی باشد و هنگامه گیر  
وای که ده محفل از او کر بود  
نعره‌ی بیهوده زند چون خران  
چند زدن چون نی خالی فروش  
به زفقیهی که بود ناتمام  
خالی و پر، هر دو نگوید سخن  
خود زبزرگان تهی تر گرفت  
نایب گرمابه بود در سرود.  
هست بیانش چو لبیدن به خواب  
دیومسلط بودش سخره گیر  
علم نه، کافسانه‌ی زالان بود  
خواب تو باشد شرف بندگی  
علم مگو، خواب پریشانش گوی  
پس نفس از رخصت قرآن زدن  
باده و قرآن به یکی سینه در  
کفر بودشستن مصحف به می  
بدرقه‌ی راه قیامت بود  
بدرقه راه رهنزی آموختن  
نزی دوزخ سبق آموزدت  
تخت سازد زی سوختن

شمع، شب افروزی ی کاشانه راست  
 خارکش از سوزن پای آزمای  
 خامه مزین سوختن عامه را  
 رزق ته رخصت نعمان منه  
 بیضه کلمرغ به زیرهمای  
 شرم نداری که چو فرمان دهی  
 عالم یزدان بود از حيله دور  
 حيله و تزویر به حمل صواب  
 اینهمه تشنیع بر آگه رَوَد  
 کس جهلا را نکند جرح کار  
 علم همانست به تحقیق و بس  
 هرچه کنی، گرچه صوابست و پاک  
 چون تو نداری ز خطا نیز بیم  
 ای زنی فتنه میان کرده چُست  
 علم کز اعمال نشانیش نیست  
 کالبد از بهر کله بیش خواه  
 آنکه سبق خواند و سیه نامه گشت  
 عالم بیکار نباید بری  
 سوزن بی رشته ندوزد اگر  
 کارشناسی که رخ از کار نافت  
 قاضی ی بی علم، نیرزد بشیز  
 نی عملی بهر خدای خودش  
 دود چراغ آنکه نیارست خورد  
 وانکه خورد دود چراغی فزون  
 از پی یک میرستم کیش را  
 حيله گرانی که مظالم کنند  
 هرزه ی شه را دم نعمان نهند  
 وانچه که شه کار پریشان کند  
 اوفکنند مال کسان در مفاک  
 در فن بوجهل کنند اتفاق  
 هر بزه کاو صعب و قویتر کند  
 گردم ترسی ست دلش را به زیر

نزی پی آتش زدن خانه راست  
 خارمکن سوزن خود را به پای  
 آلت تزویر مکن خامه را  
 زیر ملک بیضه ی شیطان منه  
 از نسب خویش بود بچه زای  
 تیغ نبی در کف شیطان دهی  
 هیچکسی سایه نبیند ز نور  
 بوقلمونیست بر آثم الکتاب  
 زانکه بداند ره و بیره رود  
 حک نبود بر ورق بی نگار  
 کز ره تحقیق بر آری نفس  
 هم به وی از خشم خدا ترسناک  
 علم تو در دین خللی شد عظیم  
 وز پی تحقیق عمل پای ست  
 کالبدی دارد و جانیش نیست  
 کننده بود کالبد بی کلاه  
 خط کشش، از خود همه علامه گشت  
 گرچه به صد حيله بر آرد سری  
 صده، سرزیر کنند؛ یا زیر  
 داغ جبین بحمل اسفاریافت  
 کاو نه عمل دارد و نه علم نیز  
 عامل شر کرده قضای بدش  
 گاه قضا دوزخی آشام کرد  
 تیره و تاریک بود از درون  
 محو کند صد حق درویش را  
 شرع نبی سخره ی ظالم کنند  
 کفر ملک را لقب ایمان نهند  
 آنهمه از رخصت ایشان کند  
 شان همه گویند حلاست و پاک  
 عدل عمر نام نهند از نفاق  
 سهل نمایند که دیگر کند  
 در نفس از حيله کنندش دلیر

از بی پوشیدن حق کرده اند  
روی در آتش ز پی آبسروی  
جاه و نیست از بی تسخیر شاه  
نا شودش خو که به سلطان دود  
چاوش شه، عالم ربانی است  
چند در خسروی و خانیت  
سئه ی تمجایت اکرا مکن  
او زسو آزاد و تسوا وی اسیر  
مطلع الانوار - ص ۹۶ تا ۱۰۸

جامه که بنی صرفه خلق کرده اند  
دوزخیانی زملوک آب جوی  
علم، نه علمت برارباب جاه  
خواجه به تکرار، بسی زان دود  
بهری علم از در سلطانی است  
ای سخن از کوفی و شیبانیت  
میل به قیسنقر و بغرا مکن  
دور زمیری که بود خیره خیر

:۲۰۰

آتش زهد و ریا خرمن دین خواهد سوخت  
حافظ این خرقه پشمینه بینداز و بر  
\*  
صراحی می کشم پنهان و مردم دفتر انگازند  
عجب گر آتش این زرق در دفتر نمی گیر  
\*  
حافظ این خرقه بینداز مگر جان ببری  
کاش از خرمن سالوس و کرامت برخاس  
\*  
دلم گرفت ز سالوس و طبل زیر گلیم  
خوشا دمی که به میخانه برکنم علم  
\*  
بشارت بر به کوی می فروشان  
که حافظ توبه از زهد و ریا که  
\*  
عبوس زهد به وجه خمار نشیند  
مرید حلقه دودی کشان خوشخوید  
\*  
در این صوفی و شان دودی ندیدم  
که صاف سی باد عیش درد نوش  
\*  
از دلق پوش صومعه نقد طلب مجوی  
یعنی ز مفلسان سخن کیمیا میپر  
\*  
ای که دردلق ملتج طلبی ذوق حضور  
چشم سری عجب از بی بصران می دار  
\*  
شرمان باد ز شمینیه ی آلوده ی خویش  
گریدین فضل و هنر نام کرامات بریم  
\*

و بسیاری مضامین دیگر از این دست

:۲۰۱

پیش از این خانه صیاد ز خار و خس بود      این زمان خرقه پشمین و کلاه نم  
 فقر را از دیده بد پرده داری می‌کنیم \*  
 گریه ظاهر در لباس صوف و سنجابیم ما  
 \*  
 آن زاهد خشکم که در ایام بهاران  
 در زیر گل از سبوحی صدا دانه‌ی خویشم

:۲۰۲

به عمر این آرزو دارم، که بینم      عزیزی چند را در اسفهان، خوار  
 کمال الدین مظفر گشته در خاک      جمال الدین ساوی زنده بر دار  
 یکی را در بن چاهی نگونسار      یکی را بر سرداری نگونسار  
 دیوان خواجه - ص ۱۶۵

:۲۰۳

دمی به صحبت پیری رسیده بودم دوش      که بود منشی‌ی دیوان چرخ را استاد  
 ز حال بنده برسید و گفت: نشنیدم      قصیده‌ای که به تجدیدت اتفاق افتاد  
 دعاش کردم و گفتم که: گفته‌ام دوسه بیت      به مدح خواجه‌ی آفاق صدر دولت و داد  
 گشاد رسته‌ی لؤلؤی نظم آن ابیات      ولی هنوز سر درج مکرمت نگشاد  
 سیاه گشت مرا دیده چون مداد و هنوز      به هیچ وجه، بهای مداد نفرستاد  
 چو این حدیث بگفتم به چشم کین درمن      نگاه کرد و بخندید و گفت: «شرمت باد»  
 همان مأخذ - ص ۱۶۵

:۲۰۴

شبی ز درد شکم بی خبر بیفتادم      چنانکه جامه جان چاک می‌زدم ز آلم  
 چو آفتاب برآمد، شدم به نزد طبیب      که بهر ریش درونم بیان کند میرهم  
 طبیب گفت که: خود را بهر طریق که هست      مجال ده به جناب خدا یگان عجم  
 زخوان او اگر لقمه‌ای به دست آید      بخور، که نیست دوا بی جز آن به درد شکم  
 دیوان خواجه - ص ۱۶۵

:۲۰۵

زغن شکلی، که در فصل بهاران      صفیر از بلبل خوشگوید زدد  
 اگر ره یابد اندر باغ رضوان      درخت طوبی از مینو بدزد  
 و گر بر زلف خوبان دست یابد      سواد از طره هندو بدزد  
 سحر چون بگذرد بر طرف بستان      فریب از نرگس جادو بدزد  
 زبان بلبلی خوشگوید بدزد      نسیم از سنبل خوشبو بدزد

نشاید کاوبه صحرا راه یابد  
 گرش باشد سوی جیحون گذاری  
 گهی بینی که فرصت گوش دارد  
 اگر در بحر عَمّان غرقه گردد  
 سرمویی مراورا دسترس نیست  
 زسی آبی به طرف جویباران  
 به ترکستان گرش باشد گذاری  
 گَرم در خاطر آرد معنی بکر  
 عجب نبود اگر اینگونه دزدی

:۲۰۶

عزیزی کاومرا خواری نمودی  
 زدنیافت و عین مصلحت بود  
 کنون بر کهر با تا چند بارم  
 که گر، زد کرکس چرخش به منقار  
 مصوصی: در اصل نیز چنین است

:۲۰۷

صدردین یحیای طمغاجی که هست  
 عالی از وی گشته رایات خطا  
 صورت او معنی فسق و فجور  
 در نفاق از وی سپر بفکنده تیر  
 عقرب و آنگاه بادی همچو دلو  
 معدن نتن و فسا چون خنفسا  
 زایر مقصوره تزویر و وزر  
 در جهالت قاضی شهر مجوس  
 جرعه نوش باده خواران جنون  
 وهم او مستاح صحرای خیال  
 فعل معلولش همه محض فساد  
 از فنای او جهان را صد فرح  
 شوخ و شاخی راست مانند غنم  
 شکل دبوی کرده بر لوح وجود

که رنگ از لاله خود رو بدزد  
 به حیل، قلعه آمو بدزد  
 زیش هر دو چشم ابرو بدزد  
 یقینم کز صدف لؤلؤ بدزد  
 وگر باشد زسرها مو بدزد  
 چو فرصت یابد، آب جو بدزد  
 کلاه از تارک قید و بدزد  
 نیارم گفتن آن را، کاو بدزد.  
 لقب از کنیت خواجو بدزد  
 دیوان خواجو- ص ۱۱۶

چو در مسجد مسلمان با مجوسی  
 چرا کز ما کیان ناید خروسی  
 به گاه گریه اشک سندروسی  
 چنان به کاید از کبکان مصوصی  
 دیوان خواجو- ص ۱۶۶

در خری بی مثل و خرطبعی مثل  
 نازل از وی گشته آیات زَل  
 معنی اوصورت کذب و دغل  
 در نحوست گشته هندویش زُحل  
 نور و آنگه منقلب همچون حَمَل  
 ناکس و کتاس مانند جُعَل  
 دایر مظموره جنگ و جدل  
 در ضلالت مفتی ی کیش هُبَل  
 حقله گوش پیشکاران اَمَل  
 فهم اوملاح دریای حیل  
 اسم مجهولش هم عین علل  
 وز بقای او زمان را صد خلل  
 بار دارو از خا همچون جَمَل  
 نقش او را نقشبندان ازل

مقعدهش خندیده بر گند بغل  
کس به معمولی سپارد این عمل؟  
پیش او یک جودو عالم را عمل  
جای این صدراجل، صدراجل  
شد سلیمانی به شیطانی بدل.

دیوان خواجو - ص ۱۶۷

سبلتش گندیده از بوی دهن  
کس دهد تمغا به دست آن بغا؟  
ناکسی برجای آن کس بین که نیست  
خویش را صدراجل داند، که باد  
گشت سلطانی به سگبانی عوض



و نیز در هجویحیای تمناچی :

هرگه که بینش که به پای استاد است  
کاوسینه سالها به زمین بر نهاده است  
کز کودکی همیشه به رودرفته است  
بروی گرفت نیست که بیار داده است

دیوان خواجه ص ۱۶۷

سقائی نشنگه او کنم به چشم  
صد راز برای آن لقبش بر نهاده اند  
رویش چوشت دیگ سیه گشته است از آن  
تمغای بنده گر نتواند که وادهد

و نیز در هجویحیای تمناچی :

قطره‌ای خون صدر دین یحیی<sup>۱</sup>  
طبع موزون صدر دین یحیی<sup>۱</sup>

همان مأخذ - ص ۱۶۸

پیش دانا به صدر روان ارزد  
همچنان در قفای دینار است



چنانکه از دو قطعه فوق برمی آید، انگیزه هجو صدرالدین یحیی<sup>۱</sup> «مالیات» بوده است، شاعر در قطعه اول تقاضا داشته است که عامل مالیات، «تمغای او وادهد» و در قطعه دوم نیز به نوعی از مالیات شکوه دارد. در قطعه ذیل، نیز نظیر مضمون دو قطعه فوق را ارائه داده است:

که افتخار زمین است و اختیار زمین

دیوان خواجو - ص ۱۱۶

ستوده مفخر آفاق صدر دین یحیی<sup>۱</sup>



۲۰۸: ای سگ گاو طبع خرس مزاج : ک : دیوان خواجو - ص ۱۶۸

نفس شهوانی ی او مایل شاهد بازی

دوش با ماده خری پیر خری صحبت داشت

دیوان خواجو - ص ۱۶۹

:۲۱۰

شادان شدم از آنکه میرا چار با بسی ست  
 کاندرا بل عجایب و صنع خدا بسی ست  
 دیدم کزین متاع مرا درسرا بسی ست  
 گفتم: بلای جانی و ما را بلا بسی ست  
 در حیز زمانه شتر گریه هابی ست  
 دیوان سلمان ساوجی - مقدمه - ص بیست و شش

دادند اشتری دوسه نواب شه مرا  
 عقلم به طیره گفت که: انظرالی الابل  
 دیدم ضعیف جانوری مثل عنکبوت  
 پرسیدمش چه جانوری؟ گفت: من شتر  
 گفتم: تو گریه ای نه شتر، گفت: چاره چیست؟

:۲۱۹

در همه شهر بهر مهمانی  
 ننشسته طفیل مهمانش  
 شعر مذموم و شاعران بدنام

ننهاده ست هیچکس خوانی  
 که نرفته ست تا سر خوانش  
 گشته زینگونه خست و ابرام

:۲۲۰

آن دزد سخنوران نامی  
 از سعدی و انوری و خسرو  
 و آهنگ حجاز سازداری  
 در کعبه بدزد اگر بیابی

ای باد صبا بگوبه جامی  
 بردی سخنان کهنه و نو  
 اکنون که سر حجازداری  
 دیوان ظهیر فاریابی

:۲۳۱

طوطی منم و تو را عجب منقاری ست

هر پره بینی بدیهی غاری ست

تذکره دولتشاه - ص ۳۴۹

۲۳۲ - درباره شهر آشوب رجوع شود به حواشی کتاب و نیز: سبک خراسانی در شعر فارسی - ص ۶۷۷  
 ز اختر بد، آبله بر روی آن بد اختر ست  
 کهنه کفگیر ست، لیکن لایق خاکستر ست  
 تحفه سامی - ص ۲۰۸

بر معین بین از نشان های نجاست صد هزار  
 روی زشتش از کثافت مطبخ نمرود را

۲۳۴ - تحفه سامی - ص ۱۹۶

:۲۳۵

تا به دست آرم تذروی خوش خرام  
 تا یکی در زیر من بودی مُدام  
 تحفه سامی - ص ۱۹۶

چون الف چیزی ندارم در جهان  
 ای دریغا کاشکی «بی» بودمی

:۲۳۶

شاه اسبی به شاعری بخشید      که به تندیش چشم چرخ ندید  
بود تند آنقدر که از دنیا      نفسی تا به آخرت برسد  
تذکره آشکده - ص ۳۴۱

:۲۳۷

یارب تو مرا حکومتی ده      تا من بدهم سزای مردم

:۲۳۸

قاضیا بر سر یتیمانی      خونشان می خوری، مگر شیشی  
گفته‌ای آفتاب شرع منم      آفتابی، ولی یتیم کشی  
تذکره دولتشاه - ص ۳۴۱

:۲۳۹ - تذکره دولتشاه - ص ۳۵۳

۲۴۰ - گیدی - به هر دو یاء معروف، مرکب از «گید» که بمعنی غلیوژ است و یاء نسبت و غلیوژ شماه نرو  
شماه ماده می گردد. لهذا در مردی که رجولیت و غیرت ندارد اطلاق کنند - غیات

مطهر هست اسم بی مستی      نجس را کی مطهر می توان گفت  
خرش بر خر جهد، اوزرستاند      پس او را گیدی خرمی توان گفت  
عرفات العاشقین

:۲۴۱

آن امام بحق ولی خدا      اسدالله غالبش نامی  
دو کس او را بجان بیازارند      یکی از ابلهی، دگر خامی  
هر دورا نام عبد رحمان بود      آن یکی ملجم، این دگر جامی  
سبک شناسی - ج ۳ - ص ۲۲۴

:۲۴۲ - به شماره ۲۲۰ همین فصل رجوع شود.

۲۴۳ - سام میرزا صفوی در شرح حال مولانا هوشی می نویسد: «دیوانه و ش مردی بود، و شعر مردم به اسم خود  
می خواند و نوبتی این مطلع جامی را تغییر داده، چنین میخواند:

هوشی نو و جام می و بهوشی و مستی      راه خرد مردم هشیار چه دانی  
کسی گفت: این شعر از جامی است، چرا به خود می خوانی؟ جواب داد: چه شود؟ او سستی است و من شیعی ام و  
مال سستی بر شیعی حلال است.

تحفه سامی - ص ۲۲۵

:۲۴۴ - تحفه سامی - ص ۲۲۷

:۲۴۵

ریش و رویش سیه و هردو بنا گوش سپید      چون کلاغی که جناح ایض و اسود سروم  
تحفه سامی - ص ۲۳۲

۲۴۶- تحفه سامی - ص ۲۳۳

:۲۴۷

آرد زمانه واقعه کربلا به یاد      کان کافری که مؤمن دین را شهید کرد  
آنجا یزید آمد و کار حسین ساخت      اینجا حسین آمد و کار یزید کرد  
تذکره روز روشن - ص ۶۹۰

:۲۴۷

شب یلدا ی وعده ات را چرخ      چه شود گردم صبح دهد؟  
یا مرا برامید وعده تو      صبر ایوب و عمر نوح دهد  
یا تورا اندرین کرم کردن      مرگ یا توبه نصوح دهد.

۲۴۸- تحفه سامی - ص ۲۴۰      ۲۴۹- تحفه سامی - ص ۲۷۸      ۲۵۰- تحفه سامی - ص ۲۸۱

۲۵۱- ساران محلی بوده است از تهران - تحفه سامی - ص ۲۹۳

۲۵۲- تحفه سامی - ص ۶۰      ۲۵۳- تحفه سامی - ص ۶۳      ۲۵۴- تحفه سامی - ص ۶۶

۲۵۵- تحفه سامی - ص ۶۶      ۲۵۶- تحفه سامی - ص ۶۹

شهر شیراز را از مردم آدم خوار است      میروم آخر ازین شهر، که آدم، خوار است  
نظیر قصیده قاتنی به مطلع:

خیزای غلام وزین کن بکران را      آن گرمسیر صاعقه جولان را

۲۵۷- تحفه سامی - ص ۶۹      ۲۵۸- تحفه سامی - ص ۸۴

۲۵۹- تحفه سامی - ص ۸۴      ۲۶۰- تحفه سامی - ص ۲۰۹

:۲۶۱

نفس مدعی که تیز خراست      همه شورا است و هیچ سوزش نیست  
روح بخشی مسیح داند و بس      پیر خر غیر عز و تیزش نیست  
دیوان اهلی شیرازی - ص ۵۴۳

:۲۶۲

مکن ای خواجه میل سگ صفتان      بدعت بد در این دیار منه  
چون زنی را رئیس ده کردی      خلق ده را تمام رخصت ده  
گرچه درده زنی سگی باشد      چند باشد زنی سگی درده  
دیوان اهلی - ص ۵۵۴

:۲۶۳

شاعران در جهان دو طایفه اند      اختلاف از صفت بدر باشد  
نیک ایشان به از فرشته بود      بد ایشان ز سگ بتر باشد  
دیوان اهلی - ص ۵۴۶

:۲۶۴

این بار خراست، از تو پنداری نیست  
این خر، خر تخم است، خرباری نیست  
تذکره هفت اقلیم - ج ۲ ص ۴۰۱

ای خواجه خلف نصیبت ارباری نیست  
بسیار منه بارگران برقاضی

:۲۶۵

در کار زهد و طاعت او جای حیرت است  
کشفی که رونمود همین کشف عورت است  
تذکره روز روشن - ص ۷۴۱

آغاچه سلیمه که باشد شهید عشق  
در خلوت صحیحه درین ره آغاچه را

\*

۲۶۶ - تحفه سامی - ص ۲۱۶

۲۶۷ - تحفه سامی - ص ۲۲۴

۲۶۸ - تحفه سامی - ص ۲۲۴

با دشمن خود برابرش می دانم  
بد هر که کند، برادرش می دانم  
تذکره روز روشن - ص ۱۷۳ و  
تذکره نصرآبادی - ص ۱۴۹

آن را که به خویش یاورش می دانم  
از بس که بد از برادرانم دیدم

۲۶۹ - تذکره سخنوران یزد - ص ۸۰ و نیز: نصرآبادی - ص ۹۵

۲۷۰ - تحفه سامی - ص ۲۰۹

۲۷۱ - تذکره هفت اقلیم - ج ۱ - ص ۲۴۷ و نیز تذکره نصرآبادی - ص ۲۶۲

:۲۷۲

آن یکی دارالمظالم، این یکی بیت اللطف  
هفت اقلیم - ج ۳ ص ۲۴۲ و نصرآبادی - ص ۵۲۲

هست دیوانخانه و خلوتگاه خاتون تو

:۲۷۳

زهجوی که گفתי همان کم شود  
که از عف غمش موجب غم شود  
تحفه سامی - ص ۹۳

زمدح آنچه افزودیم در کمال  
زدم لایه سگ چه شادی رسید

:۲۷۴

زناتوانی، هرگز نرفته رویه نسیم  
دیوان کلیم - ص ۶۴

خدا بیگانا، اسبی که داده ای به کلیم

و نیز در شکوه از دوستی گوید:

لوند مشرب و آنگاه خویشتن داری

چه شد که بی سببی با کشیدی از همه جا

دیوان کلیم - ص ۶۵

و نیز قطعات تقاضایی در طلب «کیف» از این قبیل:

بلند قد را، سرگشتگان وادی غم      مفرحی پی دفع ملال می خواهند

دیوان کلیم - ص ۶۶

و نیز قطعه ای در طلب «کمان» دارد:

سپهر منزلتا، صاحب، فلک زشهاب      برای دشمن توتیر در کمان دارد

دیوان کلیم - ص ۶۶

و نیز در قطعه ای از بزرگی طلب ادای قرض خود کرده است:

ای خداوندی که باشد نسبت انعام تو      راست با حرص و طمع چون نسبت دست و دهان

دیوان کلیم - ص ۶۷

۲۷۵- تحفه سامی - ص ۲۱۷      ۲۷۶- آتشکده - ص ۳۰

: ۲۷۷

شد حیرتی را، در روزه داری      امساک باعث، نه پاکی ذیل

القضه هر دو، صاحب سلوک اند      آن صائم الذهر، این قائم اللیل

۲۷۸- تحفه سامی - ص ۹۴      ۲۷۹- آتشکده - ص ۱۸۰      ۲۸۰- هفت اقلیم - ج ۲- ص ۴۰۳

۲۸۱- تذکره روز روشن - ص ۱۲۵ و نیز: آتشکده - ص ۳۵۴

: ۲۸۲

سایل آن کهنه کیدی همدان      که سرشتش ز بغض و کین باشد

خویش را خواند به زمن در شعر      سگ به ازمن، اگر چنین باشد

تذکره هفت اقلیم - ج ۳- ص ۷۸

۲۸۳- تحفه سامی - ص ۱۸۲

: ۲۸۴

ای مولوی از کبر، دماغت گنده      هر گه که کند بر تو سلام این بنده

چندان حرکت بکن که از روی قیاس      معلوم شود که مرده ای یا زنده

تذکره هفت اقلیم - ج ۳- ص ۱۸۳

۲۸۵- تحفه سامی - ص ۱۹۸      ۲۸۶- آتشکده - ص ۲۳۷

۲۸۷- تحفه سامی - ص ۳۲۵      ۲۸۸- تحفه سامی - ص ۳۴۳

: ۲۸۹

تا چند عبید از بی تالان باشی      تا را جگر ملک خراسان باشی

غار ت کنی و مال یتیمان ببری      کافر باشم، اگر مسلمان باشی

: ۲۹۰

خراسان سینه روی زمین از بهر آن آمد      که جان آمد دراو، یعنی عبید الله خان آمد

سمتند تند زرین نعل او خورشید را ماند  
خطا در شعر من باشد، بکش خط بر خطای من  
عالم آرای عباسی - ج ۱ ص ۵۷ و نیز: شاه تهماسب صفوی - ص ۲۷ و نیز مقدمه دیوان هلالی - ص ۱۲  
:۲۹۱

حاتم که نه ملت و نه مذهب دارد  
از دودهٔ جهل است وجود نجشش  
در نیش زنی، صورت عقرب دارد.  
در علم سخن، جهل مرگب دارد  
تذکرهٔ سخنوران یزد - ص ۲۲۴

۲۹۲ - تذکرهٔ سخنوران یزد - ص ۲۲۴ - این رباعی را غضنفر در هجو وحشی بافقی سروده است:  
وحشی که گرفته شوره گردسراو  
افتاده میان من و او گشتی شعر  
اما نستم ز سر کل است شور و سراو  
وحشی نیز این دوبیت را در پاسخ او سروده است:

غضنفر کره جاری به طبع همچو پلنگ  
ولی ز آتش طبعم پلنگ وار گریخت  
رسید و خواست کند خویش را برابر من  
غریب جانوری دور گشت از سر من  
تذکرهٔ هفت اقلیم - ج ۲ ص ۵۱۶

شاعر دیگری نیز این دوبیت در هجای وحشی و برادرش سروده است:

وحشی و برادرش چو خلوت کردند  
هر شعر که در کهنه کتابی دیدند  
در ملک سخن ترک خصومت کردند  
بردند و برادرانه قسمت کردند  
:۳۹۳

ای صبا، خواجه را ز بنده بگو  
وَر، به زشتی و ناخوشی افتد  
که دُر مدح می توانم سفت  
هجو هم خوب می توانم گفت  
دیوان وحشی - ص ۲۸

۲۹۴ - تذکرهٔ سخنوران یزد - ص ۳۴۰

:۲۹۵

خواجه وجه برات خود بدهد  
یا زرم را به کس حواله کند  
تا مرا گفتگونباید کرد  
تا مرا هجو اونباید کرد  
دیوان وحشی - ص ۲۸۲

:۲۹۶

خواجه کم کاسهٔ ما، آنکه از بهر طعام  
مطبخ می خواست روم از سیاه از دست او  
هیچگاه از مطبخ او دود بر بالا نشد  
در همه مطبخ سیاهی آنقدر پیدا نشد  
دیوان وحشی - ص ۲۸۳

:۲۹۷

درون خیمهٔ سوداگران نیست  
ز جنس خوردنی جز کرس در کار

که هست ازنان کماج آن نمودار  
برآن باری که باشد برشتر بار  
دیوان وحشی - ص ۲۸۴

به تیرخیمه دایم چشمشان باز  
بود بر بار دایم دیگشان لیک

:۲۹۸

که قرض شما را ادا می کنم  
به رخصت که هجوشما می کنم  
دیوان وحشی - ص ۲۸۷

به ما خواجه تا چند خواهید گفت؟  
ادای دگر، گرچنین می کنید

:۲۹۹

گربلب گشوده ام بی هجوشراب تو  
دیشب به جامه من و با جامه خواب تو  
دیوان وحشی - ص ۲۸۸

از من مرنج، ای زتوشادی جان من  
زیرا که اوقباحی بسیار کرده است

:۳۰۰

شاخی ست این، که می ندهد میوه بهی  
کردم درین معامله من با تو کونهی  
این وعده ها دهم که تو دادی و می دهی  
یک لحظه کاغذ و قلم از دست می نهی؟  
دیوان وحشی - ص ۲۹۰

ای خواجه، هجوریشه فرومی برد بترس  
حاکم تو باش و جانب خود گیر و حکم کن  
شاعر اگر تو باشی و از من طمع کنی  
هم خود بگو که از بی تحریریه هجو من

۳۰۲- تذکره سخنوران یزد- ص ۲۴۰

۳۰۱- تذکره سخنوران یزد- ص ۶۵

۳۰۴- تذکره نصرآبادی- ص ۳۲۶

۳۰۳- عالم آرای عباسی - ج ۱- ص ۱۸۰

۳۰۶- تذکره نصرآبادی ۳۳۵

۳۰۵- تذکره نصرآبادی- ص ۳۲۶

۳۰۸- تذکره نصرآبادی- ص ۴۰۹

۳۰۷- تذکره نصرآبادی- ص ۳۶۰

۳۱۰- تذکره نصرآبادی- ص ۳۴۳

۳۰۹- تذکره نصرآبادی- ص ۳۴۳

۳۱۱- لغت نامه دهخدا- ذیل «روحی»

:۳۱۲

بیرون میا که شهره ایام می شوی  
ما کشته می شویم و تو بدنام می شود  
تذکره روز روشن - ص ۶۷۸ و  
سخنوران یزد ص ۲۰۶

شاهها زخانه از بی آزارشاعران  
ما هجو می کنیم و تو ایذا چه فایده؟

:۳۱۳

در کبریای حضرت اون نیست اشتباه  
نازخم ها نخورده ام از خصم کینه خواه  
وزمن به انتقام یکی خشمیگن نگاه

سوگند می خورم به خدایی که عقل را  
کز ناخن تلافی خاطر نخسته ام  
از غیر صد هزار خدنگ جگر شکاف

بر روی هم نهند گرافزون ز صد گناه  
تا دیب خصم واجب شرع ست گاهگاه  
تا کی به شعله طعنه زبونی زند گیاه  
بیرون نهند چون قدم کج روی ز راه  
مژگان به گریه، لب به دعا، خسرو اسپاه  
شاعریه تیغ تیز زبان می برد پناه  
روی عدو و صوفحه دیوان شود سپاه  
چون کهریا کزان نتوان شست جذب کاه  
تا با من است این هنر اعتبار کاه.  
تجدید توبه می کنم، اما به دست شاه  
گردون چو آفتاب براوج افکند کلاه  
عالم آرای عباسی - ج ۲ ص ۱۰۸۲

پروای انتقام اعادی نمی کنم  
اما جورفت بی ادبی ها ز حد برون  
تا کی قفاز شیشه خورد سنگ دل شکن  
باید نواخت فرق خران را به چویدست  
هر کس ز خصم، کینه به نوع دگر کشد  
دستش به انتقام دگر چون نمی رسد  
خود را به یک دو بیت تسلی کند، کزان  
رسم هجا چو لازم ماهیت منست  
اقا پسند صاحب ایران نمی شوم  
بارد گر نه از لب و بس از صمیم قلب  
شاهی که چرخ را چونوازد به یک نگاه

۳۱۴- به مطلع «صبا بگو به محمدرضا که دیگر بار... الخ» - تذکره نصرآبادی - ص ۲۶۹

:۳۱۵

تابوت شفایی ست که می گردانند  
تذکره روز روشن ص ۱۷۳ و  
تذکره نصرآبادی - ص ۲۷۵

بینی نبود این که به روی ذوقی ست

۳۱۶- تذکره روز روشن - ص ۶۲۹

:۳۱۷

صبح عیدش همه، چون شام محرم باشد  
غمزه گل همه خمیازه شبنم باشد  
کاسه ای را که در او صورت آدم باشد  
تذکره نصرآبادی ص ۳۰۴

خواجه شاپور، غریبی که مدام از بی رزق  
دست خشکیده او گریه مثل ابر شود  
بسکه دلگیر ز همکاسه بود، می شکند

:۳۱۸

شام غسال و سحر نباش است  
در بن کاسه، ولی فراش است  
زن جلب همچو مگس در آتش است  
تذکره سخنوران یزد - ص ۲۲۷ و  
هفت اقلیم - ج ۱ ص ۱۵۹

نجس اهل خراسان، طاهر  
در سرخوان کسان، صدر نشین  
هر کجا دسته عاشق جنبید

:۳۱۹

افعال توفرد فرد، حشواست و تباہ  
در بهلوی تو، دل دواست سیاه

ای آنکه ز دفتر شده جمع تو گناه  
از دست تو خون دویده بر روی قلم

تذکره هفت اقلیم - ج ۳ ص ۷۳ و روز روشن - ص ۵۸۹

۳۲۰- تذکره سخنوران یزد- ص ۱۲۱

:۳۲۱

گاهی و غزالی که آن دولا یعقل و میست  
در دهر کسی به مثل ایشان نگذشت  
در غیبت جامی و سنایی زده دست  
گاهی جو خس است، یا، غزالی چوسگست  
تذکره روز روشن - ص ۱۲۵

۳۲۲- آتشکده آذر- ص ۲۱۰ و نیز تذکره روز روشن - ص ۸۰۴

۳۲۳- «چون قورچی باشی، از آنجا به قزوین بازگشت، بسیار مورد خنده و استهزاء قرار گرفت و سرودهایی در باب محاصره آن قلعه می سرودند. چنانکه قورچی باشی مدتها جرأت حضور در دربار را نداشت» -  
دون ژوئن ایران - ص ۲۵۳

:۳۲۴

در سرای تو دختر و پسر است      هر یکی برخلاف اهل دُعا

آتشکده آذر- ص ۹۸

۳۲۵- رک: تحفه سامی - ص ۱۸۸      ۳۲۶- تحفه سامی - ص ۱۵۵

۳۲۷- آتشکده آذر- ص ۲۷۰

:۳۲۸

ای ظالم، از آه دل شبخیز بترس      وز فعل بد نفس شرانگیز بترس  
مژگان به خون غرقه مظلوم ببین      زان خنجر آبدار خونریز بترس  
گویند «همایون» در ستم آنقدر زیاده روی داشت که: «می فرمود تا عروس را از میان راه گرفته به حرمسرای وی برند و پس از ازاله بکارت به خانه شوهر می فرستاد، و نظیری نیشابوری، این رباعی را در تاریخ مرگش سروده است:

:۳۲۹

شاهنشها، حقیقت اسبی که داده ای      بشنو ز لطف، تا برسانم به عز عرض  
درویش بی عصاش نگیرد زمن به مفت      طرّار مفلّش نستاند زمن به فرض  
پیراست و علتی، به خوراکش فزوده ام      آری بود رعایت پیر علیل، فرض  
گرشیه بی زند به جوابی ستایمش      تا نیم گام می رود، آن هم به پای فرض  
هستم بر او سوار و به معنی، پیاده ام      گامی به طول می زدم اکنون زنم به عرض  
دیوان عرفی - چاپ سال ۱۳۰۸ - ص ۲۹۳

۳۳۰- دیوان نظیری - ص ۶۵۵      ۳۳۱- دیوان نظیری - ص ۶۵۴

:۳۳۲

زمانه را بی تزیین سوره شاه امسال      بهار بیش زن و روز کرد استقبال  
تا آنجا که گوید:

خزف نهد به ترازو گهر بر دبه جوال.  
خمیر مایه صدمن ز راست یک مثقال.  
مدام در پیش افتاده‌اند همچو وبال  
گهر به قدر خزف گشته، زربه نرخ سفال  
دیوان نظیری - ص ۴۳

به داغ اشک پس از مرگ سوخت خاقانی  
که در تنورتو آن گوسفند بریانی  
درین قصیده بروز کمال بنشانی  
به نقص مایه کج فهمی و غلط خوانی  
دیوان نظیری - ص ۵۰۹

چاشنی‌ی عاشقی، شربت دگان او  
گوی سخن برده‌ام از خم چوگان او  
عرض هنر کرده‌ام بر سر میدان او  
غیرت خاقانیست، حسرت خاقان او  
پیرهن مصطفاست، بر قد حسان او  
دیوان نظیری - ص ۴۷۱

به غیر از قرص نانی بیشتر نیست  
اگر چه دائم این حد بشر نیست  
که این معجز، کم از شق القمر نیست  
تذکره روز روشن - ص ۵۰

به تاریخ «الخیر فی ما وقع»  
لکهارت - نادر شاه - ص ۱۴

ادب و شرم و حیا، غیرت، از ایشان مطلب  
مابقی، دلّه و ساده، دگر از باب طرب  
و این قطعه را شاعری «زیرک» نام از هنود در پاسخ حزین گفته است:

چو در برابر نطقم دکان فروچینند  
از آن ذخیره کز اکسیر خاطر م ببرد  
جماعتی ز سفیهان تیره طبع دئی  
ز بی تمیزی‌ی این ناقدان کم مایه

:۳۳۳

درین قصیده به گستاخی ارچه عرفی گفت  
کنون به گور چنان اوزر شک می سوزد  
دگر که گفت مبادا ز راوی‌ی شعرم  
کمال جهل و سلاحت بود که طعنه زند

:۳۳۴

شعر، مسیح دل است، معنی‌ی اوجان او  
تا آنجا که گوید:

چرخ که زخمم زند، نیست ز نقصان من  
دهر که زخمم زند، کی ز قصور منست؟  
سعدی و سعدش که اند؟ من که سخن آورم  
شاهد طبع مرا، نعت بر ازنده است

:۳۳۵

چومه بر نطق گردون سفره‌ات را  
هر آنکس بشکند آن گرده‌نان  
کند گر دعوی اعجاز شاید

:۳۳۶

بریدیم از مال و از جان طمع

که ماده تاریخ این بیت سال جلوس نادر، یعنی سال ۱۱۴۸ هجری است.)

:۳۳۷

شرح قومی شنوا ز من، که ندارند نسب  
همه حتمی و دلاک بود اعلا بش

شهسواری که به دشت سخن از طبع روان

تاخت چون قدسی و طغرا و جلالاته... الخ  
تذکره روز روشن - ص ۳۳۴

:۳۳۸

چارپایی شنیده‌ام مرده‌ست  
چون که سنجیدم این سخن، گفتم  
بعد خویش آن که چون امیر گذاشت  
خلف آنرا که هست خود باقی‌ست  
زنده را مرده، کی توان گفتن؟

از امیر کبیر طال بقاه  
غلط افتاده است در افواه  
که وجودش شود به مرگ تباه  
خرد آمد بدین حدیث، گواه  
خود حکم باش، حسیه لاله  
دیوان حزین لاهیجی - ص ۶۰۶

پرسید دوش ساده دلی از من این سخن  
کاندر زمانه هر چه بود، نیست بی سبب  
این معنی از کجا زده سر، در تعجبم  
یک بار بعد حادثه جان گسل که شد  
چون کلک کجروی که زمسطر به دررود  
زین گوشمال حادثه گشتند گنده‌تر  
گفتم: درین سؤال که کردی شگفت نیست  
چون فحبه، سرزکوی خرابات برکنند  
گاهی حیا به خاطرش آید، گهی خذر  
اقا فتاده چون به کف شحنه و عس  
آسوده خاطرست ز اندیشه جهان

با سینه پراش و با دیده پر آب  
خواه آشکار جلوه کند، خواه در حجاب  
کابنای هند، جملگی از شیخ تابه شاپ  
از التهاب آتش آن سینه ها کباب  
گردیده اند یک قلم از جاده صواب  
مانند فضله بی که فتد بروی آفتاب  
در کسوت مثال کنم روشن جواب  
یکبارگی نیفگند اول ز رخ نقاب  
در نیم شب زند به حریفان می و رباب  
گردد خلاص اگر زخم و بیج احتساب  
دیگر حریف او نتوان شد به هیچ باب  
دیوان حزین لاهیجی - ص ۶۰۷ و ۶۰۸

\*

:۳۴۰

ای صاحبی که مایه تفریح عالمی  
بشنو سه چار مصرع غرا ز خامه ام  
رسمی ست مبتذل گله دوستان به هم  
رنجانده ای ز ما دل نامهربان خویش  
بهر نجات ما ملک الموت می زند  
میسنند برگ ریز حواس معاشران  
الوان ریش مختلف را شمره ام  
رنگین افاده ها و خرافات مضحک  
ای بیقرینه جفت تو باشد مگر حمار

ذات مبارکت سبب کامرانی است  
اکنون که فطرت به سرنکته دانی است  
نبود زدل شکایت یاران زبانی است  
با ما مگر فلک به سر مهربانی است  
آن را که اختلاط تو در جانستانی است  
ای خوش نفس، نسیم دمت مهرگانی است  
سبز و بنفش و زرد و کبود، ارغوانی است  
طامات بن هنرینه را شکل ثانی است  
منکر مشو دلالت این، اقترانی است

در ظلّ خامه‌ام که درفش کیانی است

دیوان حزین لاهیجی - ص ۶۰۸ و ۶۰۹

آسوده باد تارک قدرت ز حادثات

:۳۴۱

خلق را در فساد می‌بینم  
همه غرق عناد می‌بینم  
بدتر از قوم عاد می‌بینم  
در تغافل سداد می‌بینم  
جنس غیرت کساد می‌بینم

دیوان حزین لاهیجی ص ۶۰۷

گفت یاری، حزین بیدل را  
همه مست شراب کبر و حسد  
وہ! چه آمد، چه شد، که نیکان را  
گفتم: ای دوست، ترک عربده کن  
غمی از هیچ نیست یاران را

:۳۴۲

از عجب‌های هند و بنگاله  
ماچه خرما در تو، گوساله  
دیوان حزین لاهیجی - ص ۶۰۸

ای فلانی شگفت نیست تو را  
عجب، آید از این که زاییده‌ست

:۳۴۳

برتر از چرخ و انجمش پایه  
همچو در زیر ماکیان خایه  
مادرش طبع و مرکزش دایه  
همه در ناکسی گرانمایه  
دیوان حزین لاهیجی - ص ۶۰۷

غیر آزاده خاطری که بود  
بافیان زیر آسمان هستند  
گرسران بیضه برکنند، باشد  
همه از طفلگی سبک نمکین

:۳۴۴ - نقد ادبی - ص ۴۸۵

The Dynasty of the Kajars Translated from the Original Persian manuscript presented of his majesty Faty aly shah to sir Harford Jones  
Brydges London 1833.

:۳۴۵

از صفحه ۱۳۹ به بعد

:۳۴۶

نه جود تو را که مدح عالیت کنم  
نه خایه تو را که خایه مالیت کنم

نه گوش تو را که حرف حالیت کنم  
نه ریش تو را که ریشخندت بکنم

:۳۴۷

که سرمشق من اندراین کلام است  
جلایرنامه خود را دریدی  
جلایرنامه را من زنده کردم  
دیوان ایرج میرزا - ص ۶۵

جلایرنامه قائم مقام است  
اگر قائم مقام این نامه دیدی  
جلایر را جلایر بنده کردم

۳۴۸:

بگریز بهنگام، که هنگام گریزست  
جانست، نه آنست که آسانش توان داد  
آن صلح بهم برزن از جنگ به درزن  
آن آهوی رم کرده که در یک شب و یک روز  
از رود ارس بگذر و بشتاب که اینک  
حاشا که توان آهن و پولاد بریدن  
پرگرد و غبار از چه شود حیف، بود حیف  
بار وینه راریخته و زمهر که بگریخت  
برگشته به صد خواری و بی عاری و اینک  
نه دشمن روس است و نه در جنگ وجدالت  
ای خائن نان و نمک شاه و ولیعهد  
سختم عجب آید که ترا با صودده توپ  
گوید که غلام در شاهنشهم؛ اقا  
آن پرخور کم دو که به یک حمله ببلعد  
در عز و غنا بین که به الف و به کروست  
آخر به من ای قوم بگوید کز این مرد  
نه فاریس میدان و نه گردونه سوار است

رو، در پی جان باش که جان سخت عزیزست  
بشناس که آسان چه و دشوار، چه چیزست  
نه مرد نبرد است، زنی قحبه و هیزست  
از رود زگم آمده، در دیزج و دیزست  
روس است که دنبال تو برداشته ایزست  
با دشنه موین که نه تندست و نه تیزست  
آن سنبل مشکین که به گل غالبه ییزست  
آن ظلم ببرین که چه با عجز بریزست  
باز از پی اخذ و طمع دانگ و قفیزست  
اوتازه عروس است، بی جمع جهیزست  
حق تمک شاه و ولیعهد، گریزست  
رکضت به ستیز آید و نهضت به سه تیزست  
بالله نه غلامست، اگر هست کنیزست  
هر بابی و رطبی که به هرسفره و میزست  
در قدر و بها گر چه نه فلس و نه پشیزست  
چیزی که شهنشاه پسندید، چه چیزست؟  
نه صاحب ادراک و نه عقل و نه تمیزست  
منشآت قائم مقام - ص ۹ تا ۱۲

\*

۳۴۹- به مطلع:

جهان دارا، خدیو، آن نویی کا امروز در عالم  
که پشت چرخ گردون پیش خدام تو خم باشد  
منشآت قائم مقام - ص ۵۳ - بخش دوم

- ۳۵۰- تاریخ انحلال مجلس - ص ۲۰۷  
۳۵۱- تاریخ انحلال مجلس - ص ۲۰۳  
۳۵۲- تذکره سخنوران یزد - ص ۱۰۱  
۳۵۳- رک: مجله هنر و مردم - شماره ۸۵ - ص ۱۴  
۳۵۴- مسافرت به ایران - ص ۸۸

۳۵۵:

نگذاشت برای شاه، حاجی درمی  
نه کشته دوست را از آن آب، نمی  
شد خرج قنات و توپ، هربیش و کمی  
نه خایه خصم را از آن توپ غمی  
تاریخ انحلال مجلس - ص ۱۰۹

مجدالاسلام در همین باب مطلبی دارد از این قرار: «به نظر من، این هجو عین مدح است و ای کاش سایر

وزراء هم مال دولت را مثل او صرف می کردند و نه این است که نگارنده را ارادتی باشد و بخواهم مدافع باشم؛ بلکه مثالب او را چهار برابر مناقب او می دانم، ولی این دو کار او را که شاعر بر او عیب شمرده و اعتراض کرده، لایق تمجید می شناسم، نه قابل تقبیح» — تاریخ انحلال مجلس — ص ۱۰۹



|                       |                            |
|-----------------------|----------------------------|
| بلکه هشتاد حاجی آقاسی | عمر هفتاد حاجی آقاسی       |
| مرگ را یاد حاجی آقاسی | با چنین عمر، هیچ می نکنی   |
| شرّ اولاد حاجی آقاسی  | بطن حوّا و صلب آدم را      |
| ملک ایجاد حاجی آقاسی  | زشت نقشی چو روی تو نکشید   |
| سگ نمی زاد حاجی آقاسی | گر نرمیزاد آن سلیطه تورا   |
| نه قرمباد حاجی آقاسی  | نه زرمباد چاره تو کند      |
| تیغ جلاد حاجی آقاسی   | نه زبان، دردهاں تو، که بود |

سیاستگران دوره قاجار — ج ۲ ص ۷۷  
به نقل از دستورالاعقاب

:۳۵۷

|                               |                          |
|-------------------------------|--------------------------|
| اینهمه کبر و عجب، بوالعجبی ست | توبه این کونهی و بست قدی |
| کز سرت تا به آسمان، وجبی ست   | یک وجب نیستی و پنداری    |

سیاستگران دوره قاجار — ج ۲ ص ۹۶  
به نقل از دستورالاعقاب

:۳۵۸

|                               |                                  |
|-------------------------------|----------------------------------|
| لال عجیبی، اینهمه ترکی تا کی؟ | با اینهمه خردی، این بزرگی تا کی؟ |
|-------------------------------|----------------------------------|

سیاستگران دوره قاجار — ج ۲ ص ۹۷

:۳۵۹

|                                   |                                   |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| ملک را برتن هماره، کسوت عباسی است | تا وزیر ملک، حاجی میرزا آقاسی است |
|-----------------------------------|-----------------------------------|

سیاستگران دوره قاجار — ج ۲ ص ۹۸

۳۶۰ — از آن جمله «در جواب یکی از شعرای خودپسند که ز بان نصیحتش دراز و همواره یاران را به ارسال اشعار خود منت گذاردی» — ص ۱۹۸، دیگر «در ذمّ یکی از شعرا و پنهان داشتن شعر خود از اصحاب سخن» — ص ۲۰۰، دیگر «در ذمّ شخصی که همواره اوقات به آه و افسوس گذرانیدی» — ص ۲۰۰، دیگر «در ذمّ دیوان یکی از شعرا و فخر او به بسیاری اشعارش» — ص ۲۰۱، دیگر «در ذمّ طیب» — ص ۲۰۴، دیگر «در ذمّ بیضه و هجویکی از اطباء» — ص ۲۰۴، دیگر «در ذمّ یکی از ارباب طمع» — ص ۲۰۶، دیگر «در مذمت

یکی از خودپسندان» — ص ۲۰۶، دیگر «در مذمت یکی از ارباب صدر».

و در بخش رباعیات، یک رباعی دارد «در هزل» — ص ۲۹۵، و نیز قطعه ای دارد که از یکی از شاعران شکایت کرده است که در بیماری به عیادت او نرفته — ص ۲۱۹، نیز قطعه ای دارد «در خطاب به عالمی در ذم یکی از اهل فضل» — ص ۲۰۳ و در آن قطعه گوید:

سرور! گر آنکه ننگم آید از شاگردیش      گفته علم ودانش از من کرده مجرماً کتساب  
این یقین باشد که از تعلیم بوجهل بلید      هیچ علمی می نیفزاید به علم بوتراب  
دیوان مجمر — ص ۲۰۳

۳۶۱ — یخچالیه آخرین بار در سال ۱۳۲۱ هـ. ش در تهران به چاپ رسیده است.

۳۶۲ — فرهنگ لغات عامیانه — ص ۳۳، اعتمادالسلطنه نیز در «المآثر والآثار» خود در باب هشتم، در بحث از سانسور در روزگار ناصرالدین شاه، چنین نوشته است: «چون بعضی از مطبوعات بعضی از ممالک که مشتمل بر طعن طریقی و یا قدح فریقی و یا هجاء شخصی و یا هزل فاحش بود به لحاظ مبارک این پادشاه قدس اکتناه می رسید از انتشار آن همواره آثار کراحت بر جبین همایون هویدا بود تا وقتی که رساله هجو سلاله شیخ هاشم شیرازی به تهران آوردند و نسخه ای به حضور مهر ظهور بردند» — المآثر والآثار — ص ۱۱۷

۳۶۳ دیوان سروش اسفهرانی — مقدمه — ص ۲۱ و ۲۲

۳۶۴ — در باره هجو یغما رجوع شود به: از صبا تا نیما — ج ۱ ص ۱۰۹ تا ۱۱۵

۳۶۵:

در شهر سینه اردو، روزی دو اقامت کرد      والی سینه، سینه آماج ملامت کرد  
چون طبل میان خالی، بانگست همه والی      غرضه چون بودش هیچ، عرض قد و قامت کرد  
صد عیب بر او انبیه، زونام پدر بر گره      احبای بزرگان را اعجاز و کرامت کرد  
نه گاه و نه جو در شهر، از وصل بتان بی بهر      در فرج بخیلی کرد، در خرج لثامت کرد  
از بند بلا جستیم، از قحط و غلارستیم      القصه سخن کوتاه، ز نقیبه قیامت کرد  
دیوان سروش اسفهرانی — ج ۱ ص ۳۶

۳۶۶ — سیاستگران دوره قاجار — ج ۱ ص ۱۵۵

۳۶۷ — رجوع شود به: دیوان سروش اسفهرانی — مقدمه — صفحات ۲۰ و ۲۱ و نیز: سیاستگران دوره قاجار —

ج ۱ — ص ۱۵۵

۳۶۸ — دیوان سروش اسفهرانی — مقدمه — ص ۲۰ و ۲۱ — همان مأخذ

۳۷۰ — ملیچک «محمد» برادر امین اقدس زن محبوب ناصرالدین شاه بوده است «و به روایتی، نبوده است» وی از مردم گروس بود. این چوپان زاده گروس به واسطه نسبتی که با امین اقدس داشت، به اندرون شاه راه یافت. کم کم غلام بچه شد و چون اکراد «گنجشک» را «ملیچ» می گویند و این جوان هم در حضور شاه «گنجشک» را «ملیچ» گفته بود. به «ملیچک» موسوم شد. پس از چند سال غلام بچه بودن، فراش خلوت شد و این سمت را داشت که آفتابه شاه را به مبال ببرد، به این جهت شاه و دیگران، او را «امین ضرطه» می گفتند. سید ابوالقاسم برآز کاشانی که مدتی نظارت امین اقدس را داشت، و بعد فراش خلوت

شده بود، اسباب ترقی‌ی ملیجک را فراهم کرد، و دختر خود را نیز به او داد. کم کم آداب معاشرت به وی آموخت. در سفر دوم ناصرالدین شاه به اروپا نیز از همراهان بود. پس از بازگشت به ایران، تفنگدار مخصوص شاه در شکارگاه بود. ثمر ازدواج ملیجک با دختر سید ابوالقاسم، پسری بود که او را «غلامعلی خان» نام نهادند، شاه روزی، این بچه را در اندرون دید و از او خوشش آمد و گفت: «غالباً او را به اندرون بیاورند» کم کم، این طفل به زبان آمد و طرف میل شاه شد. اعتمادالسلطنه می نویسد: «حالا غالب اوقات شاه صرف این طفل است و درجهٔ میل، به عشق کشیده است. اینست تقدیر آسمانی، که نوادهٔ برآز و چوپان، از ولیعهد و ظلّ السلطان زیادتر طرف میل مالک رقاب ایران است» — روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه — ص ۲۲۷ بعدها ناصرالدین شاه «مردک» دایی‌ی ملیجک دوم را نیز به دربار پذیرفت تا از او نگهداری کند، اعتمادالسلطنه، این گروه را «ملاجکه» می نامد و در شأن این جمع مطالب شنیدنی دارد: یکشنبه ۱۷ ذی الحجة ۱۳۰۲ — سرناهار روزنامه عرض شد، ملیجک دوم از پشت پرده، غفلت بیرون آمد، به شاه خنخ کرد، شاه خیلی ترسید، انشاالله این کارها اسباب کم میلی خواهد شد، از این طفل که برهم زن ایران است — ص ۳۷۷

در جای دیگر گوید: «... بعد اندرون رفته، بیرون آمدند، ملیجک دوم در بغل مبارکشان بود.» در جای دیگر گوید: «... معلوم شد شاه از ملیجک قهر کرده اند. اندرون تشریف بردند، باین جهت که عریضه‌ای از آقا عبدالله، خواجهٔ ملیجک که شال خواسته بود، آورده بود، که شاه دستخط کند، شاه قبول نفرمودند» — ص ۳۸۶ / «همین که شاه از سراپرده بیرون آمدند، همهٔ مردم جلورفتند، در یک سمت در سراپرده، تمام خواجه‌ها ایستاده بودند، در طرف دیگر ملیجک دوم با تمام غلام بچه‌ها ایستاده بودند، بی اختیار مردم خندیدند، شاه سوار شدند، جنگل رفتند.» — ص ۳۱۳ / «ملیجک اول با شمشیر بلندی که از خودش به مراتب بلندتر بود، آمد، بواسطهٔ این که با برادرزنش مرادف واقع شده بود، قهر کرد و رفت. مخصوصاً این پدرسوختگی‌ها را کرد، که از شاه امتیازی بگیرد.» — ص ۳۲۷ / «میل داشتم مبلغی در بانک انگلیس داشته باشم و نوکری‌ی شاه را نمی کردم و همقطار ملیجک و مردک نبودم.» — ص ۳۲۹ / «این ایام، خاطر همایون صرف عشق ملیجک است» — ص ۳۳۱ / «سرناهار که ملیجک حاضر نبود، طوری حواس شاه پرت بود که ابداً گوش نمی دادند که من چه می خوانم. از این عشق است که امین السلطان غنیمت می برد و مشیرالدوله نزدیک است پدر ایران را بیرون بیاورد، از شدت عشق است که متحمل هیچ امری نیست جز ملیجک از شهر اخبار بد می رسد، دزدی زیاد است» — ص ۴۵۱ / «ملیجک دوم، سید ابوالقاسم جدش را به لاله گگی قبول نکرده، عریضه‌ای به شاه نوشته است به این مضمون که: «شاه جون، من این مردک پدرسوخته را نمی خواهم لالهٔ من باشد.» — ص ۳۸۸ / «عصر، ملیجک دوم آمد، با او معاشقه فرمودند» — ص ۳۸۸ / «دیشب قرار شده هر وقت ملیجک سوم سوار می شود، چهار فزاش سوار، دو شاطر، پنج غلام کشیک خانه، همراه او باشد و آقا مردک دایی‌ی او هم تفنگ گلولهٔ پره‌مرا داشته باشد، هر که نزدیک می آید با گلوله بزند!» — ص ۳۲۱ / «هر شب، ده نفر قلندر به اسم ملیجک، اندرون می برند که ساز بزنند، پناه بخدا از وضع دولت و ملاجکه! دیگر کسی می تواند زن داشته باشد و حفظ ناموس و عصمت نماید.» — ص ۴۶۹ / «مجدالدوله، تفصیلی از عشق شاه نسبت به ملیجک بیان می کرد، از قرار گفته او، حواس شاه امروز مختل بود، که این طفلک از کوه

شکرآب بالا می آمده، و هر ربع ساعت یک نفر به پرسش حال او می فرستادند، نتیجه سلطنت مستقله (= استبدادی) چنین است» - ص ۱۱ «امروز شاه خیال داشتند، بمانند. ملیجک را خواسته بودند، امین اقدس به ملاحظه این که مبادا شاه به جوجوق دده ملیجک کاری فرمایند، او را نفرستاده بودند.» - ص ۲۷۳

و اینگونه اعمال ناصرالدین شاه، باعث می شد که در گوشه و کنار، از این ماجرا، مضامینی بپردازند و این هم هجویه حکیم الممالک:

|                              |                                  |
|------------------------------|----------------------------------|
| عشق ملیجک بس است و آل ملیجک  | شاه اگر عاشقی کند سرپری          |
| عشق ملیجک بس است و خال ملیجک | مرو و سرخس اربه باد رفت عجب نیست |
| حق ملیجک بس است و مال ملیجک  | هر چه جواهر بود خزانه سلطان      |

اعتماد السلطنه می نویسد: «اگر چه این اشعار، نمک به حرامی است، زیرا که در هجو ولی نعمت است. اما چون حقیقت دارد، به آن جهت من هم نقل کردم.

:۳۷۱

ز طبع آصف، آن دیوخوی ناهنجار  
که ای زدولت توشع را قوام و قرار  
که کس نیاردشان کرد آشکار، شکار  
برای صید حرم زاستان فیض آثار  
از آن گناه دوصد بارتوبه، استغفار  
چرا سپردی ما را به دست این قهار؟  
به دست بد گهری، سفله زاده ای طرار  
دبنگ وضعی، نسناس صورتی، غدار  
هووی پرستی، دوراز کرامتی، مکار  
بلیس مرتبتی خود پسند و زشت اطوار  
که گاهگاه زاحجار بر جهد انهار  
اگر به دستش حق بسپرد تمام بحار  
به دست کفر بیچید شرع را طومار  
همه قواعد من قاس را نمود شعار  
درید، همچو عمر، حکیم احمد مختار  
که هیچکس نپسندد به فرقه کفار  
برون کشید پناه آوران به صد آزار  
چونقش هانی و مسلم به کوچه و بازار  
غلام وار ستاندند نزد آن جبار  
همین که هست به سر کم نبوش و بر گفتار

گرفت آینه خاطر مرا زنگار  
صبا بگوبه سلیمان عصر، ناصر دین  
به وحش و طیر بیابان تورحم فرمایی  
چرا گشودی پس دست دیودیوانه  
شها اگر گنهی کرده ایم و تقصیری  
شها تو مظهر لطف خدای لم یزلی  
روا مدار که اهل شرف ذلیل شوند  
پلنگ طبعی، بوزینه سیرتی هتاک  
دراز دستی، کوتاه همتی، بی شرم  
خبیث منزلتی دون نژاد و کج بنیاد  
دلش به قوت، همسنگ خار، نی افزون  
کف لثیمش بیرون نمی دهد قطره  
نخست کار که در حکمرانی خود کرد  
قسم ز مدعی و بینه زمینگر خواست  
ز کینه نامه مولی الا نام، احمد را  
به اهل تقوا و ارباب علم، کاری کرد  
شکست حرمت بستی ز مامن رضوی  
کشید بی گنهان را زیاد ابن زیاد  
کسان که در ترشه داشتند اذن جلوس  
بس است نزد خردمند در حماقت او

به خلق گوید من خود شه خراسانم  
نمی‌پذیرم هر حکم کاید از دربار  
شه خراسان عبدالوهاب شیرازی  
أقول قُاعْتَبِرُوا بِأَوَّلِ الْبَصَارِ  
در اصل همین طور است  
روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه - ص ۴۰۵

و این هم سطری چند در معرفی آصف الدوله: «من الاتفاقات، اهالی ی مشهد، بلکه تمام خراسان به آصف الدوله شوریده‌اند، می‌گویند؛ بخاطر قتل سیدی است که در بست بوده، او را بیرون کشیده‌اند و سرش را بریده‌اند و بعضی تعذبات مالیاتی و مداخلی او را بدنام کرده است و هم دولت را در سرحد روس بدنام. می‌گویند: الحال در ارگ مشهد محصور است، سیم تلگراف را هم قطع کرده‌اند. از سوز و آبه آن طرف مخابره نمیشود» روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه - ص ۴۰۱ / «امین السلطان تلگرافخانه دوشان تپه بودند، با خراسان حرف می‌زد، ظاهراً ظل السلطان اهالی ی مشهد را اطمینان داده بود که چندی صبر کنند و رسوایی فراهم نیاورند، آصف معزول خواهد شد» همان - ص ۴۰۱ / «عایشه خانم زن شاه، به شاه عرض کرده بودند که آصف الدوله را به خودتان راه ندهید، دیوانه است، مبادا شما را هلاک کند» - همان - ص ۴۳۱ / «آصف الدوله در ششم جمادی الاولی ۱۳۰۴ درگذشت» همان - ص ۴۷۵ /

۳۷۲ - «از وقایع تازه این که قصیده‌ای در هجو وزیر نظام ساخته بودند، به جهت گرانی ی نان و ماکولات، به نظر شاه رسید، شاه را بددل کرده بود.» - روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه - ص ۴۳۱

۳۷۳ - به قول اعتماد السلطنه، حالت ممالک ایران از این قرار است که می‌نگارم: آذربایجان نظمی ندارد، مخالفت میان علماست و امیر نظام، کرمانشاهان در نهایت اغتشاش است، تمام ایلات با هم متحد شده، به حاکم شوریده، بیست و پنج قریه کردستان را «جاف» ها قتل عام نموده، اسیر کرده‌اند. اهالی ی شوشتر به حاکم خود یاغی هستند، بنادر فارس مغشوش است، خراسان هم بی‌نظام است. می‌گویند: آصف بی‌حیا را محاصره نموده‌اند. اگر هم اراجیف باشد، نهایت اغتشاش را دارد. شهر تهران طوری بی‌نظم است، [که] روزی شام نمی‌شود که قتلی و دزدی [بی] روی ندهد. در بازار تهران صد تومان پول سفید به هم نمی‌رسد» - روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه - ص ۳۷۷ / «جمعی از اهالی ی گرماب که یکی از دهات بجنورد است و به خواهش روسها به آنها داده شده، دیده شد که فریاد و گریه و ناله می‌کنند که مسجد ما و قبور پدران ما را به روسها داده‌اید که در مسجد اسب بسته‌اند. شاه متغیر شده، فرمودند به آنها کتک زده، دور کردند» - همان - ص ۲۴۴ / «مقصود شاه از قرق بعد از شام این است که انیس الدوله را دست به سر کنند و از طبقات کنیز و خدمتکار مثلاً جوجوق دده ملیجک را احضار کنند.» - همان - ص ۲۷۴ / «انیس الدوله هم قهر کرده، این سفر نیامده بود، به واسطه این بود که کالسکه از شاه خواسته بود، شاه نداده بود، بعد همان کالسکه را به امین اقدس داده بود، به این واسطه، رنجیده است» - همان - ص ۳۳۸ / «بندگان همایون از ماه صفر تا به حال سه دختر صیغه نمودند» - همان - ص ۳۴۰ / «چون کارهای ایران، بجه بازی شده، مستوفی الممالک ما نه ساله است، معتمد الملک ما ده ساله، میرآخویر بیست و پنج ساله، مجد الملک وزیر وظایف و اوقاف، هنوز... است خود خان، عضد الملک، ناظر و غیره و غیره، به زور ریش درآورده، چهل سال ندارد... به نظر می‌آید طفلی هم خطبه اسلام را بخواند» / همان - ص ۲۱۳ / «بعد از تعریفات از عظم

جسد و بزرگی خایه قوچ، سرشام جلوس فرمودند، امین السلطان تفصیلی از فراوانی نان در اردوبازار گفت، در اینجا من دیگر تملق را به اعلا درجه رساندم، طوری که امین السلطان یک پنجهزاری به من نیاز فرمود. — همان — ص ۳۹۸ / «غله گران است و نان پیدا نمی شود» — همان — ص ۳۹۰ / «امروز وقت مغرب، درب اندرون هنگامه ای شده بود. دو نفر توپچی مست کرده، زن آبرومندی را تعاقب نمودند» — همان — ص ۳۶۰ / «امروز شنیدم، اعلانی به دیوار ارگ چسبانده، از دولت بد گفته بودند» — همان — ص ۲۹۵ / «دیشب جمعی در بعضی کوچه ها به خصوص، دیوارهای ارگ، اعلانی چسبانده بودند، از نصیرالدوله و ملک التجار شکایت [کرده] و تعدیات آنها را به تجار و کسبه نوشته بودند» — همان — ص ۲۹۰ / «لیلا خانم حضور شاه رفته، آنچه لازمه وقاحت و جسارت و بی ادبی بود، کردند. تا اینکه شاه را تهدید به مسموم کردن، نمودند» — همان — ص ۲۳۵ / «امروز، آشپزان است، مخبرالدوله، دیشب وارد اردو شد، عضدالملک خوانسار و غیره و غیره در یک طرف صندلی همایونی نشسته، کدوی بزرگی در دست چپ و با دست راست پوست می کند» — همان — ص ۱۹۱ / «از بطن صغری سلطان خانم، صبیته خرده فروش شاهزاده عبدالعظیمی، که صیغه شاه است دختری به وجود آمد، موسوم به «اخترالدوله» — همان — ص ۱۳۷ / «عمله طرب را احضار فرمودند، به واسطه بی میلی به این طبقه و فقر و پریشانی مردم و دماغ سوختگی اهل پایتخت، کسی طالب خواستن و اجرت دادن به این طبقه نیست» — همان — ص ۱۲۳ / «شاه عگاسی فرمودند و غالباً عکس حرمخانه و زن های مردم که به حرمخانه سلطنتی می رفتند، برمی داشتند» — همان — ص ۱۲۹ / «بعد از ناهار، شاه با حرم، خانه ظل السلطان رفتند، اهل خانه، هم رفته بودند، زن ها روضه رفته بودند، شکایت از گرانی نان کرده بودند» — همان — ص ۴۶۰ / «شنیدم، زنی خود را به روی پای شاه انداخته بود و از نان شکایت کرده بود» — همان — ص ۳۹۱ / «دیروز که شاه از شهر مراجعت به عشرت آباد می فرمودند، قریب هزار زن سر راه شاه را گرفته بودند، و فریاد از نبودن نان کرده بودند» — همان — ص ۳۸۷ / «شجره طیبه ای که چندی است می سازم، حضور بردم، این شجره، عبارت است از شاه و اولادها و نوه های شاه، به این تاریخ (۲۸ جمادی الاولی سال ۱۳۰۳) هشتاد نفر اناث و ذکور است» — همان — ص ۴۰۷ / «امروز سرخه حصار می رویم، غرض از این مسافرت، خواهش جوجوق دده ملیجک است» — همان — ص ۴۰۲ / «عصر، قدری با ملیجک دوم تعش فرمودند» — همان — ص ۳۹۴ / «عصر ملیجک دوم آمد، قدری به او معاشقه فرمودند» — همان — ص ۳۸۸

و امروز، ما از مردمی که با چنین اوضاع و احوالی درگیر و در فقر و بیسوادی و بیماری اسیر بودند، توقع داریم که هجا و دشنام بر زبان نداشته باشند. در حقیقت هجای انگیزته از چنین اوضاع و احوالی، دفاع از «خویش» است.

۳۷۴ — انقلابات ایران — ص ۱۴۰ به نقل از journal of diplomate

۳۷۵:

این دبیر گنج و گول و کوردل، تاریخ  
تا مذهب دفترش را گاهگه می خواست  
با پریشان سرگذشتی از نیا کانم بیالاید

رعشه می افتادش اندر دست  
 در بنان دُر فشانش کلک شیرین سلک، می لرزید  
 حیرش اندر محبر پرلیقه، چون سنگ سیه می بست  
 زانکه فریاد امیر عادل! چون رعد بر می خاست  
 هان، کجایی؟ ای عموی مهربان! بنویس  
 ماه نورا دوش، ما با چاکران در نیمه شب دیدیم  
 مادبان سرخ یال ما، سه کُرت تا سحر زاید  
 در کدامین عهد بوده ست اینچنین، یا آنچنان؟ بنویس.  
 آخر شاهنامه — ص ۲۳

۳۷۶ — نقد ادبی — ص ۵۰۷

:۳۷۷

خسروا، خبط کردنت تا کی؟      نیرالدوله و حکومت ری؟  
 یک نشابور، او زیادش بود      به وبه به، عجب عجب، هی هی.

توضیح آنکه: پس از آن که مظفرالدین شاه با درخواست های بست نشینان حرم حضرت عبدالعظیم موافقت کرد، برطبق آن قرار، علاءالدوله نیز از حکومت تهران معزول شد و به جای او، نیرالدوله را بدین سمت گماردند، که در مورد این «بئس البدل» نیز سخن هاست و کوتاهی ی کلام را به سخنی از ناظم الاسلام در این زمینه اکتفا می کنیم: «اگر چشم از اعمال تهرانش بپوشیم» (یعنی: علاءالدوله) او را از مؤسّسین مشروطه می دانیم، زحماتش را در تاریخ مشروطه نوشتیم، به هر جهت، علاءالدوله، به مراتب شئی، از نیرالدوله بهتر بود، مردم، بلکه آقایان [علما] از حکومت علاءالدوله، بهتر راضی بودند، تا حکومت نیرالدوله، در واقع، عین الدوله انتقامی کشید از آقایان که حکومت را از علاءالدوله گرفت و به شاهزاده نیرالدوله داد.» — تاریخ بیداری ایرانیان — ج ۲ ص ۱۳۱/

:۳۷۸

ارمنی زاده، میا زار مسلمان را      به کف کفر مرده سلطنت ایمان را  
 عاقبت خانه ظلم تو کند شاه، خراب      پس چه حاجت که به افلاک کشی ایوان را  
 داس غیرت چو شود در کف ملت ظاهر      پاک از لوث وجود تو کنند بستان را  
 عورت مردوزن از ظلم نمودی مکشوف      باش تا برکنم از پای تو، این تنبان را  
 کاسه لیستی توا زروس، ندارد نمری      کاین سیه کاسه در آخر یکشد مهمان را

تاریخ مشروطه ایران — ص ۲۵

و این است چهره اتابک: میرزا علی اصغر «امین السلطان» در تاریخ معاصر ایران چهره ای سرشناس است. وی، لطمات جبران ناپذیری به استقلال و حیثیت ایران وارد آورده است. پس از آنکه پدرش به هنگام سفر ناصرالدین شاه به مشهد درگذشت. لقب «امین السلطان» ی گرفت. او، وزیر دربار ناصرالدین شاه بود، و هم اوست که اعتماد السلطنه در باره اش، چیزهای عجیب می گوید: از جمله این که در یک نشست، هفتاد خیار

خورده است/ خاطرات اعتماد السلطنه - ص ۳۶۴/ در روزگار سلطنت ناصرالدین شاه، با اندرونیان حرم سروسری داشت - دربار شاهی - ص ۲۰۰ و ۲۰۱/ در روزگار مظفرالدین شاه، وام‌های کمرشکن بر کشور تحمیل کرد، و هنگامی که محمدعلی شاه، در برابر مشروطه خواهان صف آرای می کرد، و به یک حریف کهنه کار نیاز داشت از او بهره جست و اتابک در تخریب اساس مشروطه، با او همگام شد، و بالاخره به دست مشروطه خواهان یا به قولی «به وسیله عوامل محمدعلی میرزا» از پای درآمد. در توضیح این که شاعر او را «ارمنی زاده» خطاب کرده است، اعتماد السلطنه در خواب نامه، چنین می نویسد: «در جلسه محاکمه ای که آقامحمدخان قاجار او را محاکمه می کرد، گفت: اسمم: علی اصغر. پدرم، ابراهیم: جَدَم: زال، از ارامنه سلحشور بود. خانواده ام در یکی از دهات آن ایالت زندگی می نمود و هم اکنون اقوام و بنی اعمام که ارمنی و روستایی می باشند، در آن دهکده ساکن اند» - خوابنامه اعتماد السلطنه - ص ۵۵/ ۳۷۹ - تاریخ مشروطه ایران - ص ۸۷۷

۳۸۰ - قضایی ی قزوینی - روز روشن - ص ۲۵۹/ قلندر کشمیری - روز روشن - ص ۶۶۲/ میروالهی - روز روشن - ص ۸۸۸ و آتشکده - ص ۲۴۵/ روغنی - آتشکده - ص ۱۵۶/ عتابی گلپایگانی - آتشکده - ص ۲۱۲/ فرخاری - آتشکده - ص ۳۵۲/ شمس الدین قمی - آتشکده - ص ۲۳۸/ حکیم سمنی الاعرج - هفت اقلیم - ج ۳ ص ۴۴۲/ سیف الملوک - هفت اقلیم - ج ۳ - ص ۸۹/ شیخ الواحد - هفت اقلیم - ج ۲ ص ۱۵۸/ واحد - هفت اقلیم - ج ۱ ص ۲۸۴/ فخرالدوله - آتشکده - ص ۱۶۶/ عمادلر - آتشکده - ص ۱۹/ برهان ابرقوهی - روز روشن - ص ۱۰۷/ جعفر زerkوب - روز روشن - ص ۱۶۹/ سقیم اسفهان - روز روشن - ص ۳۶۱/ سوزی قزوینی - روز روشن - ص ۳۷۳/ شاهی - روز روشن - ص ۴۰۹/ صلحی کرمانی - روز روشن - ص ۴۷۹/ طرزی رازی - روز روشن - ص ۵۰۱/ علی قلیچماق - روز روشن - ص ۵۶۳

## هجای خاموش

منتقدان و سخن شناسان، یکی از شروط سخن اصیل را آن دانسته اند که: «وافی باشد به مقصود» یعنی: آنچه را که در مورد مدح به کار می برند، برای ممدوح، «مدح» باشد، و آنچه را هم در مورد هجا به کار می گیرند، برای آن کس «هجو» باشد.

عنصر المعالی در قابوسنامه، در باب سی و پنجم، آنجا که با فرزند خویش در آداب شاعری سخن می راند، چنین می گوید: «در مدح قوی و دلیر و بلند همت باش و سزای هر کسی بدان، و مدحی که گویی، در خور ممدوح گوی و آن کسی را که هرگز کارد بر میان نبسته باشد، مگوی، که شمشیر تو شیر افکند و به نیزه کوه بیستون برداری و به تیر، موی بشکافی و آنکه بر خری ننشسته باشد، اسب او را به دلدل و بُراق و رخس و شبذیز، مانده مکن. و بدان، که هر کسی را چه باید گفت»/۲/

لیکن، گاه، توصیف هایی مشاهده می شود که جنبه توهین آمیز آن به مراتب بیش از تعریف است و آن، چنان است که گاه، کسی را به صفاتی ستوده اند که به هجو نزدیک تر است تا مدح. چنانکه گویند: بشار بن بُرد شاعر به بغداد رفت؛ تا قصیده ای که در مدح مهدی ی خلیفه گفته بود عرضه دارد. بعد از انشاء قصیده، مدتی توقف کرد و انتظار جایزه می برد. مهدی را از او فراموش شد و یعقوب که وزیر او بود، به یاد او نیاورد. چون دیر کشید، بشار پیش یعقوب رفت و ابیاتی انشاد کرد. یعقوب گفت: ای ابامعاذ: این ابیات نزدیکتر به هجو از آن ماند که به مدح. بشار گفت: آری خداوندان شعر، این

نوع سخن را استبطاء و استعطاف خوانند. /۳/

در باب مأمون عباسی نیز گفته اند که چون «مروان ابی حفصه» او را در قصیده ای ستود و این بیت از آن جمله شعرها بود:

أضحى امام الهدى المأمون مشغلاً بالدين والناس بالدنيا مشاغيل

(یعنی: پیشوای طریقت «مأمون» اشتغال به دین را از خود نشان داد و مردم اشتغال به دنیا را)

مأمون گفت: در این بیت، بیش از آن نیست که مرا تشبیه کرده ای به عجزی که در دست او سبحة ای باشد و همه روز، روی در محراب دارد و آن سبحة می گرداند، زیرا که چون من به کار دین بر این صفت مشغول شوم، دنیا از مشرق تا مغرب که سازد؟ تو را چنان می بایست گفت که جریر جهت عمر بن عبدالعزیز گفته است:

فلا هوفى الدنيا مضيع نصيبه ولا غرض الدنيا عن الدين شاغله /۴/

عثمان مختاری هم در قصیده ای «در مدح سلطان ارسلان شاه بن مسعود غزنوی در جشن مهرگان گوید:

از مطربان که ساخت امیران ناحیت؟ از شاعران که کرد وزیران روزگار؟

من، این گونه از ستایش را «هجای خاموش» نامیده ام. و استاد همایی مطلب جالبی در حاشیه این بیت مختاری نوشته اند: «هر چند، مقصود شاعر، اشاعه فیض و وفور احسان ممدوح است، در باره عموم طبقات. اما به نظر حقیر، خوب مدحی نیست که مطرب را امیر و شاعر را وزیر کنند، چه، مطرب را امیران نواحی کردن، به هجو و مذمت شبیه تر است تا به مدح و ستایش، و نیز، مستلزم وهن و تحقیر مقام شاعر است، زیرا مفهومش این است که این طبقه در هیچ زمان مستوجب ترشیح مسند وزارت نبوده اند. و بر این فرض موجب قدح و طعن در عقل و درایت در عدالت پادشاه ممدوح نیز هست که خسیس نالایق را در جای شریف اهل نشانده باشد. (!) /۵/

اما از این گونه هجا که در آن دشنامی صورت نمی گیرد، و ذکر عیبی در میان نیست، یکی هم رباعی یغمای جندقی است در توصیف «زن آقا سلیم» /۶/ به موردی از این هجو هم در مبحث «انوری» سخن گفته ایم. در دیوان ابوالفرج رونی نیز به بیتی دست یافته ایم که هر چند قصد هجای خان ترکستان را ندارد؛ لیکن چون ستایش

ممدوح در میانست، برای «خان» هجا تلقی می شود. /۷/ «خواجوی کرمانی» نیز قطعه ای چند از این دست دارد /۸/

گاه نیز وقتی که یکی از دو قطب مخالف یک روزگار را بستانند، آن ستایش، در حکم هجو برای دیگری تلقی می شود. چنانکه فردوسی در داستان رستم و اسفندیار، به هنگام رویارویی این دو قهرمان ملی، رستم را با کلماتی والا ارج می نهد. اما، اسفندیار را با صفاتی در حد معمول توصیف می کند که در حقیقت، رستم را می ستاید و اسفندیار را هجا می گوید /۹/ و از این دست است مرثیه سعدی در حق مستعصم عباسی که به عقیده شبلی نعمانی، نوعی هجو برای سعد بن زنگی تلقی می شود. /۱۰/

۱- شعربی دروغ، شعربی نقاب- ص ۱۴۱ ۲- قابوسنامه- باب سی و پنجم

۳- تجارب السلف- ص ۱۲۶ و ۱۲۷ ۴- همان مأخذ- ص ۱۶۰

۵- دیوان عثمان مختاری- ص ۱۰۲ متن و حاشیه

:۶

نه چهره گلی، نه سنبلان مرغولی      نه لب لعلی، نه نرگسان مکحولی  
هیچش نه وهستش آنچه خوبان دارند      من زشت ندیده‌ام بدین مقبولی  
دیوان یغمای جندقی- ص ۳۶۲

۷- شاعر، در پایان قصیده ای در مدح «سيف الدولة محمود بن ابراهيم» گوید:

تا ايلک و خان قبله یغما و تئارند      جز درگه اوقبله مباد ايلک خان را  
دیوان ابوالفرج رونی- ص ۱۳

:۸

گفت با من، یکی زفیروزان      که چه بودت زآمدن مقصود؟  
شهر بگذاشتی و بگذشتی      از مقامی که بود معدن جود  
این زمان با وجود حاکم ما      جود را نیست در میانه وجود  
سیم، و یسه است و شاه ما رامین      زرایاز است و میرما محمود  
دیوان خواجو- ص ۱۶۳

نیز از اوست:

صاحب ما گرش کرم بودی      مثلش اندر زمانه کم بودی  
ورنبودی عَلم به بدنایمی      فلکش شُقه عَلم بودی  
ور جهان را وجود ننهادی      مثلش این لحظه در عدم بودم  
ور درم را زدست می دادی      نام او سگّه درم بودی  
ور عجم را به جود بگرفتی      این زمان خسرو عجم بودی  
بنده زال زرا اگر نشدی      صد غلامش چو گسته‌م بودی  
درگهش قبله عجم گشتی      حرّمش، کعبه اُمم بودی  
ملکش اضعف العباد شدی      فلکش اصغر الخدم بودی  
یا چوبیت الحرم شدی حرّمش      بنده اش محرم حرم بودی  
در گهر گرنداشتی خللی      دل و دستش چو کان ویم بودی  
ورنبودی به حکم خود مغرور      بر همه خسروان حکم بودی  
جمله سر بر خطش نهادندی      گر سیه رو، نه چون قلم بودی

پیش او نیز محترم بودی  
 زین همه عیب ها چه غم بودی  
 ای دروغا، گرش کرم بودی  
 دیوان خواجو - ص ۱۶۱

سوی آخور آید همی بی سوار  
 به ایوان نهد بی خداوند، روی  
 شاهنامه

بنده گرزونداشتی طمعی  
 غم بیچارگان اگر خوردی  
 همه دارد کمال و فضل و هنر

ببینیم تا اسب اسفندیار  
 ویا باره رستم جنگجوی

:۹

۱۰ - شعر العجم - ذیل احوال سعدی



## هجای عامیانه

چه بسیار بوده است که مردم ایران در سراسر تاریخ کهنسال این مرز و بوم، چون با شکست و نابسامانی روبرو شده‌اند، ارضاء حس انتقام خویش را، زبان به هجو گشوده‌اند.

در این تردید نیست که در هر هنگامه و انقلاب ملت با سرودن اشعار هجوآمیز، دشمن را فرو کوفته است و از آن جمله است، ترانه هجوآمیزی که مردم خراسان در هجو اسد بن عبدالله سروده‌اند که در آن، شور و مبارزه مردم با عوامل ستمگر حکومت بیگانه به چشم می‌خورد. /۱/

اما از آنجا که تاریخ نویسان در روزگاران گذشته، کمتر به نوسانات اجتماعی توجه کرده‌اند، نقل ترانه‌هایی را که از ذهن عامه مردم تراوش کرده است، نوعی خفت و سبکی در فن تاریخ به شمار می‌آورده‌اند و در این رهگذر، کمتر اثری از این گونه هجا بازمانده است.

در این روزگاران نزدیک به عصر ما، اول بار، سرهارفورد جونز ( Sir Harford Jones ) از این گونه اشعار سخن می‌گوید. «جونز» که در روزگار انتقال سلطنت از سلسله زند به دودمان قاجار، در ایران بوده است و پس از به تخت نشستن فتحعلی شاه به دفعات به ایران آمده و از دست اندرکاران نفوذ انگلیس در ایران به شمار می‌رفته، از اشعار هجوآمیز مردم شیراز سخن گفته است. در سفرنامه‌ها و کتب

تاریخ نیز جسته و گریخته، هجاهایی دیده می شود، امید است که با کوشش محققان، در آینده بسیاری از این هجوته ها که با زمینه های تاریخی ی جامعه ما پیوند دارند، یافته شوند.

از آنچه جای جای از کتب تاریخ و تراجم احوال برمی آید، هجا، از دیر باز در میان مردم شایع و رایج بوده است، و این هجوته ها، در انقلابات و دگرگونی ها، صورت جمعی داشته و اصولاً این شیوه از هجو، «عقده گشا» بوده است.

وقتی، مردم، از عهده تعدیات خان حاکم یا امیری بر نمی آمده اند، او را هجو می کرده اند و این «هجو» ها، گاه، واکنشی شوم در پی داشته است و فرجامی دردناک. نظیر واکنش خان قاجار در برابر هجو مردم کرمان، گاه هم ظالم را متوجه خبط و خطای خود می ساخته است، چنانکه شمس قیس در باب شعر و تأثیر آن می گوید:

«و در شعر، از این جنس بسیار بوده است که به یک بیت، عظام امور ساخته شده است و رقاب عقول، در ربه تسخیر آمده و ضغاین موروث به مودت و محبت، بدل شده و برعکس، بسی بوده است که یک بیت، موجب اثارت فتنه های بزرگ شده است و سبب اراقت خون های خطیر گشته»<sup>۲</sup>

از بازمانده های اشعار مردمی که در واکنش نسبت به تعدیات ارباب قدرت سروده شده است، یکی ترانه های هجوآمیزی است که مردم کرمان، در ذم آقا محمد خان قاجار سروده اند. توضیح آنکه:

در سؤال ۱۲۰۷ هـ. ق چون لطفعلی خان زند، وارد کرمان شد و در آن شهر موضع گرفت، دیری نپایید که سپاهیان قاجار، به سرکردگی ی «باباخان» (فتحعلی شاه بعدها) روستاهای کرمان را زیر و رو کردند و پس از آن، آقا محمد خان و شصت هزار تن سپاهی (ذیقعه ۱۲۰۸ هـ. ق) کرمان را در میان گرفتند، مردم کرمان، در ابتدا، جانفشانی کردند و در ایام محاصره، از لطفعلی خان به خوبی پذیرایی کردند و او، اندک زد و خوردی می کرد. کم کم آذوقه شهر به زوال رفت و گرسنگی، قوت گرفت. مردم کرمان با جانبداری از خان زند، و ایستادگی در برابر خان قجر، او را بیش از پیش به ستیز و لجاج واداشتند. در این روزها، مضمونی هجوآمیز برای آقا محمد خان ساز کردند

که بچه‌ها و زن‌ها گاه و بیگاه، از فراز برج و باروی شهر، با آهنگ تصنیف، آن را می‌خواندند.<sup>۳</sup>

گفته‌اند: «شاید کینه‌ای که آقا محمدخان از شنیدن این ابیات، آن‌هم از زبان زنان که حاکی از یک نقص بزرگ عضوی او بود، در باب کرمانیان به دل می‌گرفت برای نابودی کرمان، از همه مهم‌تر و بزرگ‌تر بوده است.»<sup>۴</sup>

بالاخره این محاصره، چند ماهی به طول انجامید، تا قحطی و گرسنگی، بر مردم مستولی شد و به دستور لطفعلی خان، ده هزار نفر از مردم شهر از عجزه و اطفال و پیران را از شهر بیرون کردند و بالاخره، کار بدانجا کشید که در روز جمعه بیست و نهم ربیع الاول سال ۱۲۰۹ هـ. ق نگهبانان شرقی شهر، حصار را به تصرف سر بازان قاجار دادند، وقتی که سپاهیان دشمن به شهر ریختند، لطفعلی خان به بم‌گریخت و آقا محمدخان با این شهر مصیبت‌زده آنچنان رفتاری کرد، که تاریخ از ذکر وقایع آن، شرم دارد.<sup>۵</sup> در باب آنهمه خونریزی خان قاجار، باستانی‌ی پاریزی می‌نویسد:

«من بر آنم که اینهمه مظالم، بدان جهت بر این شهر رفت، که زنان و کودکان، بر برج و باروها می‌آمدند و تصنیف «آقا محمدخان اخته» را می‌خواندند. یادآوری این نقص عضوی که منشاء سرکوفتگی‌ها و عقده‌های روانی آقا محمدخان بود، و آن‌هم از زبان دختران و زنان و پسران و آن‌نیز در حضور لشکریان، چنان آتش کینه را در دلش شعله‌ور ساخته بود، که پس از فتح کرمان، انتقام خود را از راه هتک ناموس مخالفان گرفت تا بدانجا که لطفعلی خان را هم به قاطرچی‌ها سپرد.»<sup>۶</sup>

و «غلامان ترکمان را مأمور فرمود، تا با آن نادره‌زمان، معامله قوم لوط نمودند»<sup>۷</sup> اما این خان قاجار چه علاقه‌ای به قاطرچی‌ها داشته است. زیرا، با دختر کریم‌خان نیز معامله‌ای در همین حدودها داشت.<sup>۸</sup>

در باب پایان کار لطفعلی خان، گفته‌اند: چون آقا محمدخان، به کرمان راه یافت، خان زند، سه ساعت در کوی و برزن شهر مقاومت کرد، چون چاره را منحصر به فرار دید، نمینکه شب شد، با شش تن از همراهان خود، از میان سپاه دشمن گریخت.

چند روز پس از این واقعه، لطفعلی خان را به خیانت، گرفتار کردند و نزد آقا محمدخان بردند، وی دستور داد، تا کورش کنند و به قولی: خودش چشم های او را بیرون آورد این واقعه در سال ۱۲۰۹ اتفاق افتاد. لطفعلی خان را پس از این واقعه به تهران آوردند، و پس از چندی وفات یافت.<sup>۹</sup>

در واقعه مرگ لطفعلی خان نیز تصانیفی ساخته شده است که جنبه مرثیه دارد و از بحث ما بیرون است.<sup>۱۰</sup>

سرها فرورد جونز فرستاده کمپانی هند شرقی که در ایام اقامت خود در ایران از لطفعلی خان نوازش ها دیده است می نویسد: «خیانت حاجی ابراهیم کلانتر و علاقه مردم شیراز، به شاه نگویند بخت زند، سبب سرودن اشعاری بر سیل طنز و هجو و لعن حاجی ابراهیم شد که حتی شیرازیان، بی پروا در حضور خود کلانتر می خواندند.<sup>۱۱</sup> از روزگار ناصرالدین شاه به سبب قرب زمان، تعداد بیشتری از این ترانه های ملی و مردمی بازمانده است. یکی از این ترانه ها، که به مناسبت حوادث روز، سروده شده است ترانه «للی» است که در هجو «کنت مونت فرت» Conte Monte Forte رئیس پلیس تهران و دخترش «للی» سروده اند.<sup>۱۲</sup> به هنگام عزل فرهاد میرزا از حکومت شیراز نیز مردم ترانه ای هجوآمیز در باب وی ساز کردند.<sup>۱۳</sup> و از همین مقوله است ترانه ای که متضمن هجو «عبدالعلی میرزا» حاکم خمره است.<sup>۱۴</sup> دیگر از هجو به های مردمی معروف این روزگار، تصنیف هایی است که با شادمانی از سقوط ظل السلطان فرزند مقتدر ناصرالدین شاه سروده اند<sup>۱۵</sup> و این سقوط جباران، تنها خبری بوده است که در آن روزگاران سیاه و تاریک، لبخند بیرنگی، بر چهره مردم این دیار ترسیم می کرده است مردمی که در پنجه قهار مستبدان، جان می دادند و قدرت کوچکترین شکوه نداشتند و بیشترین سرودهای مردمی تاریخ ایران، در همین زمینه هاست، چنانکه وقتی می شنیدند، که فلان مستبد از سوی مستبد دیگر از پای درآمده است، ترانه شادی، ساز می کردند. در روزگاری هم که ادوارد براون E. G. Brown در ایران بوده است، مردم شیراز، از عزل حاکم دیار خویش (صاحب دیوان) شادی کردند و ترانه سرودند.<sup>۱۶</sup> ناصرالدین شاه، خود نیز از هجا گویی لذت می بُرد و کسانی را هجا می گفت و هجو به های رانیز از برداشت. چنانکه باری، به مناسبتی، بیتی از هجو به معروف

محمد تقی کلاهدوز مراغه ای خواند.<sup>۱۷</sup> اما خود وی نیز هدف این تیر ملامت واقع می شد، چنانکه مردم، به مناسبت های فراوان، او را هجا گفته اند. از جمله، باری به هنگام مسافرت عتبات و گرانی ی نان مردم او و میرزا عیسی<sup>۱</sup> وزیر را هجو کردند.<sup>۱۸</sup>

در رابطه با ناصرالدین شاه، باری مردم تهران، «ر باب» نامی را به زبان گرفتند و این ر باب دخت رکی بوده است که شاه، ندیده، او را صیغه کرده بود و چون دید و نپسندید، طلاقش داد.<sup>۱۹</sup> اما این شاه قاچاری به مناسبت های دیگر نیز آماج تیز هجا شد.<sup>۲۰</sup>

از روزگار ناصرالدین شاه یک ترانه هزل آمیز نیز بازمانده است که شنیدنی است.<sup>۲۱</sup>

در روزگار سلطنت مظفرالدین شاه نیز ادبیات عامیانه، در زمینه طنز و هجو پرتکاپو بود. چنانکه آمدن شاه را به تهران با ترانه های هجو آمیز آغاز کردند و کار به جایی رسید که «عمله طرب، این تصنیف ها را در مجالس عشرت می خواندند»<sup>۲۲</sup> از همین روزگار یک ترانه عامیانه هجو آمیز دیگر نیز شهرت دارد<sup>۲۳</sup> و به روایت مهدیقلی ی هدایت، در یک ترانه، مردم بریز و بیاش های عصر مظفری را به باد انتقاد گرفتند «که در شهر، شهرت کرد.»<sup>۲۴</sup>

- ۱- تاریخ الرُّسُل والملوک ص ۳۸۹  
 ۲- المعجم فی... ص ۴۵۳  
 ۳:

آقامم خان اخته

تا کی زنی شلخته

فال می گیره با تخته

این هفته نه اون هفته

- ۴- آسیای هفت سنگ - ص ۲۱۸

۵- «آقا محمد خان، تمامی سپاه را به نهب و اسر شهر کرمان رخصت داد، مردان، عرضه شمشیر آبدار و طفلان، و نسوان به قید اسار گرفتار [شدند] و اموال و اسباب بسیار به حیطة یغما درآمد. برآحدى ابقاء نکردند. جمعی کثیر را از چشم نابینا و جمعی غفیر را روانه دیار فنا ساختند و حکم به تخریب بنیان قلعه کرمان و سایر قلاع آن سامان گشت» - تاریخ گیتی گشا - ص ۳۸۸ و ۳۸۹ / عبدالرزاق بیگ مفتون نیز در مآثر سلطانیه در این باب نوشته است: «از اهلای کرمان خلقی به نهایت قتل کرد و جوی خون از کرمانیان روان گردید.» - مآثر سلطانیه - ص ۲۳

- ۶- آسیای هفت سنگ - ص ۲۳۰ ۷- آسیای هفت سنگ - ص ۲۳۰ - به نقل از فارسنامه ناصری

۸- گفته اند: کریم خان، خیال داشت، شاه جهان بی بی خانم، خواهر آقا محمد خان را برای محمد رحیم خان، پسر خود، بگیرد. دختر کریم خان با این ازدواج مخالفت کرد و گفت: این دختر به کار قاطرچی ها می خورد. و آقا محمد خان پس از تسلط یافتن بر دودمان زند، دختر کریم خان را به «بابا فاضل» نام قاطرچی بخشید، و این خانم، تا پایان عمر، در خانه این قاطرچی در تهران زیست» - تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر - ج ۱ ص ۳۹

- ۹- تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر - ج ۱ ص ۴۵

۱۰- رجوع شود به: از صبا تا نیما - ج ۱ - ص ۱۵۴ و نیز رجوع شود به: پناهی سمنانی - ترانه های ملی ایران - تهران مرداد ۱۳۶۴

- ۱۱- رک: تاریخ روابط بازرگانی و سیاسی انگلیس و ایران ص ۳۶۴

۱۲- ناصرالدین شاه در سفری که به اطریش رفت، برای تأسیس پلیس با «گرانویل» نامی که مهماندار او بود، مشورت کرد و او «کنت. مونت. فرت» را که از اهالی ناپل بود به شاه معرفی کرد. کنت به تهران آمد و در سال ۱۲۹۶ هـ. ق به ریاست اداره پلیس گمارده شد و اداره پلیس را به جای سازمان داروغه و احتساب تأسیس کرد. ناصرالدین شاه، به مناسب ایجاد تشکیلات تازه یک رباعی نیز سرود، که آن را به صورت اعلان در تهران پخش کردند:

رندانه حذر کنید، یاران ز پلیس      یک جو نرود به خرج ایشان تلبیس

## در محبس کنت مونت خواهد افتاد      بر برج اگر خطا نماید برجیس

سفرنامه کلات - ص ۳۰۷

کنت برای آن که از هر جهت با ایرانیان هم‌رنگ شود، فرزندان خود را لباس ایرانی پوشانید و نام دخترش را «لیلی» نهاد، او خانه‌های عمومی را بست و زنان هر جایی را جمع آورد و در یک محله تمرکز داد. در این موقعیت، این تصنیف هجوآمیز را برای وی سرودند:

لیلی را بردند چاله سیلابی  
 بهش آوردن، نان و سیرابی  
 لیلی گل است، لیلی  
 خیلی خوشگل است لیلی  
 لیلی را بردند، دروازه دولاب  
 برایش خریدند، ارسی و جوراب  
 لیلی را بردند حقام گلشن  
 کنت بی غیرت چشم نوروشن  
 فلفل تندم لیلی  
 دختر کنتم لیلی  
 لیلی ملوسه  
 ننه ش عروسه  
 آقاش دیوئه

دیوان عارف قزوینی - ص ۳۲۶ و از صبا تا نیما. ج ۲ - ص ۱۵۵

۱۳- حاج فرهاد میرزا معتمدالدوله، فرزند پانزدهم عباس میرزا و عموی ناصرالدین شاه، در جمادی الاولی سال ۱۲۳۳ هـ. ق به دنیا آمد. او اول باردی در سال ۱۲۵۷ به حکمرانی فارس منصوب شد و نوبت دوم در سال ۱۲۹۲ که مدت پنج سال به طول انجامید، فرهاد میرزا با مردم فارس به شدت رفتار می‌کرد. و پس از این که به تهران احضار شد، برای او این ترانه را سرودند:

شیرازه این خرمی  
 هوا به این بُرمی  
 سازده چرا درهمی؟  
 از قَدم دخترم  
 خاک سیاه بر سرم

ز صبا تا نیما - ج ۲ ص ۱۵۵

۱۰- توضیح آن که: عبدالعلی میرزا، به سبب توهینی که از سوی جهان‌شاه خان افشار به وی شد، ناگزیر شد مقر حکومت خود را ترک کند و به تهران بیاید و مردم، در مشایعت وی این ترانه را سرودند:

عبدی خان خوب کردی رفتی

## قاش (= قاج) زینا بیگیر نیفتی

سرگذشت موسیقی ایران - ج ۱ - ص ۳۹۰ - لازم به یادآوری است که این بیت را به مناسبتی برای ظلّ السلطان نیز خوانده اند.

۱۵ - مسعود میرزا پسر ناصرالدین شاه (۱۲۶۶ هـ. ق - ۱۳۲۶ هـ. ق) در سال ۱۲۷۷، لقب یمین الدوله یافت، در سال ۱۲۷۸ به حکومت مازندران و ترکمن صحرا و سمنان و دامغان منصوب شد. در سال ۱۲۸۶ با لقب «ظلّ السلطان» حاکم فارس شد، جمعاً سه بار به حکومت فارس رسید. در سال ۱۲۹۱ حکومت اسفهان یافت، در سال ۱۳۰۰ اسفهان و یزد و عراق و فارس و بروجرد و کرمانشاهان و گلپایگان و خوانسار را در قلمرو خویش داشت. ظلّ السلطان، مقتدرترین شاهزاده قاجاری در عهد خویش بود و همو بود که بیشتر آثار هنری صفویه را در اسفهان نابود کرد - رجوع شده به سفرنامه جکسن صفحات ۳۰۷ و ۳۱۳ - ظلّ السلطان در زمان حکومت خویش با مردم به سختی و شدت تمام رفتار می کرد و مردم از این سلطه جابرانه او چه ستم ها که نکشیدند و چه زجرها که ندیدند؟ اعتماد السلطنه در یادداشت های خود شمه ای از این نامردمی ها را بیان کرده است. بالاخره، ناصرالدین شاه از این تسلط بیعناک شد و همه اختیارات او را سلب کرد. مردم از این کار، بی نهایت خوشحال شدند و بچه های تهران تصنیف ها برای این شاهزاده ستمکار سرودند که از آن جمله است:

گاری امیرزاده کو؟

جام پر از باده کو؟

آن بچه های ساده کو؟

شازده جان، چه خوب کردی رفتی

قاج زین بیگیر نیفتی.

و نیز:

کو توپچی و کوتخت من؟

ای خدا ببین، این بخت من

این روز سیاه من چه بود؟

کو اسفهان پاتخت من

کو حکم های سخت من؟

شاه بابا گناه من چه بود؟

جلا الدوله بچه بود

شیراز بر اش سپرده بود

والله چیزی نخورده بود

این روز سیاه من چه بود؟

شاه بابا گناه من چه بود؟

صدراعظم در هوسه

شیراز از گرفته بسته

مغ دلم در قفسه

این روز سیاه من چه بود

شاه بابا گناه من چه بود؟

و نیز این ترانه:

شازده لوجه شاه همیشه

ستاره کور ماه همیشه

تو بودی که پارک می ساختی      سردر و لاک می ساختی  
 پشتت دادی به پشتی      صارم الدوله را کشتی  
 کفشات را گیوه کردی      خواهر ترا بیوه کردی  
 سرگذشت موسیقی ی ایران -

ج ۱ ص ۳۸۹

وصارم الدوله، شوهر بانو عظمی (خواهر ظل السلطان) بود و معروف بود که ظل السلطان او را با قهوه، مسموم کرده است، و بعدها لقب او را برای فرزند خود اکبر میرزا گرفت و این اکبر میرزا «صارم الدوله» هم در وطن فروشی، دست کمی از اجداد خود نداشت و در زمان حکومت وثوق الدوله، یکی از سه نفری بود که قرارداد ننگین ۱۹۱۹ را صخه گذاشت. «سر کلارمونت اسکرین» در یادداشت های خود چنین می نویسد: «در حقیقت، دولت ایران از یک دسته سه نفری به شرح زیر تشکیل می شد، که تمام اقتدارات را در دست داشت: «وثوق الدوله: رئیس الوزراء - شاهزاده فیروز میرزا نصرت الدوله: وزیر خارجه - و یکی از نوادگان ناصر الدین شاه به نام «اکبر میرزا» (= صارم الدوله) باید گفت که: این اشخاص، رگ خواب وزیر مختار انگلیس را پیدا کرده اند و از این راه، منافع سرشاری می برند، و مانند اربابان جنگ چین، در کشورهای خارجه، برای خود اندوخته می کنند. این واقعیتی است که همزمان با امضای قرارداد ۱۹۱۹، طی نامه ای جداگانه، به این سه نفر قول داده شد، اگر ضرورت ایجاب کند، می توانند در امپراتوری انگلیس، حق پناهندگی داشته باشند» - جنگ جهانی در ایران - ص ۱۲۵

:۱۶

دلگشا را ساخت، زیر سرش رک  
 دلگشا را ساخت با چوب و فلک  
 حیف دلگشا  
 حیف دلگشا

سرگذشته موسیقی ی ایران - ج ۱ ص ۳۸۷ به نقل از ادوارد براون - (و از قرائ معلوم، «دلگشا»: عمارتی بوده است که با نیروی کار مردم، که به رایگان در اختیار خان حاکم بوده است ساخته شده بوده)  
 ۱۷ - اعتماد السلطنه در این باره می نویسد: «عصر منزل امین السلطان رفته، آقامحمد خان خواجه، از اندرون آمد، چند فرد شعر که شاه در هجو «ثقة الملک» فرموده بودند، محرمانه به امین السلطان داد، امین السلطان هم بعد از آن خنده های ممتد خشک که مخصوص خودشان است، یک سکه طلایی قدیم که بیست مثقال وزن دارد، خدمت شاه فرستادند» - روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه - ص ۵۱۰ - و نیز: «پنجشنبه یازدهم که در رکاب همایون به کم رود رفته بودم، روزنامه دانش مخبر الدوله را میچول خان در حضور می خواند، در این روزنامه، تعریف کرده بود که در این عصر همایون، ترقیات به چه اندازه، شده، شاه فی الفور هجو محمد تقی کلاهدوز را که در زمان محمد شاه ساخته بودند، خواندند:

روز بازار کپک اغلی و ز نقجه لراست      هر که ز نقج بگیش بیشتر، او پیشتر است

من عرض کردم: فرد دیگری هم دارد:  
«قره باغ-ابشکین حیف دیر قحبه دهن»

مصراع ثانی را خود شاه خواندند  
«بواشی شاه البپ مملکته سیجد لراست»

و مقصود، این بود که اگر در این عصر همایون، زن قحبه ها بیشتر هستند، خودت این کار را کرده ای — خاطرات  
اعتماد السلطنه — ص ۱۸۶

:۱۸

شاه کج کلاه

رفته کربلا

گشته بی بلا

نان شد گران

یک من یک قران

یک من یک قران

ما شدیم اسیر

از دست وزیر

از دست وزیر

که منظور از «وزیر» میرزا عسبی وزیر است که وزیر تهران و پیشکار نایب السلطنه بوده است سرگذشت موسیقی  
ایران — ج ۱ ص ۳۸۸ و نیز: عبدالله مستوفی — شرح زندگانی من — ج ۱ ص ۱۱۰

:۱۹

بل زرنداشتی

تنبان مرواری نداشتی

شهر شاه می خواستی رورورور بابه

دلم واست کبابه

سرگذشت موسیقی ایران — ج ۱ ص ۳۸۹

۲۰ — موضوع این هجانامه، به گفته اعتماد السلطنه: تصنیف الواط تهران به جهت مراجعت ناصرالدین شاه از قزوین است و تفصیل قضیه از این قرار است که در اواخر سال ۱۳۰۴ هـ. ق، ناصرالدین شاه به سوی گیلان حرکت کرد و چون به قزوین رسید، برف شدیدی بارید، به طوری که در حدود یک متر برف بر زمین نشست. «وارد شدیم، شهر خراب، اهل شهر فقیر، مغرب که مراجعت از حقام کردیم، کریم خان اخوی زاده گفت: رفتن گیلان موقوف شد.» و این است سر نوشت و سرگذشت مردم آن روز و پادشاهی که به قول اعتماد السلطنه «یک جا قرار نمی گرفت» بدین ترتیب، سفری که در روز جمعه غرة جمادی الثانی — ۱۳۰۴ شروع شده بود، در روز دوشنبه یازدهم تمام شد. اعتماد السلطنه در خاطرات همین روز می نویسد امروز با کمال خفت از قزوین روبه تهران می رویم. دیگر اینکه امین السلطان وزیر اعظم تصنیفی از خودشان انشاء کرده بود به آهنگ بسیار قشنگ

می خواند:

تدارکات هذر رفت اردو گوزید و در رفت

از این اعمال باید قیاس کرد، سایر اعمال ما را که این مراجعت، چقدو ما را خفیف کرد... عصر، آقازاده دیدن آمده بود، تصنیف الواط تهران را به جهت مراجعت شاه می خواند، که فرد اولش این است:

برف نوشان پلش خراب کرده خرج گزاف گیلان دل شاه را آب کرده  
و فرد دیگر تصنیف اینست:

شاه با آن تعجیل که می رفت به رشت بواسیر او عود کرد و برگشت

روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه — ص ۴۷۹ تا ۴۸۵

۲۱- دیشب عروس امین الدوله را ساعت سه با تشریفات از قبیل سر باز و موزیکانچی بردند، اما عروس معاون الملک را با قزاق و سه چهار دسته موزیکانچی... و از قرار تقریر اکبرخان ناظر که به شاه عرض می کرد، قریب پانصد نفر از این بچه مشهدی ها، سنگ در دست گرفته، در جلوی عروس می زدند و می رقصیدند و این تصنیف را می خواندند:

عروس بین فشنگه

دلم بر اش می شنگه

شوهر او الدنگه

هر شب بر اش می تنگه

حر به اوتوپ و تفنگه

هو. هو. هو. هو.

خاطرات اعتماد السلطنه — ص ۹۱۷

۲۲- پس از جلوس مظفر الدین شاه، کسانی تصنیف هایی در هجو او ساختند و به پیرزن سیاهی به نام «حاجی قدم شاد» که سابقاً سر پرست سازنده ها و نوازنده های ناصر الدین شاه بود و اکنون دسته مطربی داشت دادند که در مجالس عیش و طرب بخوانند و این زن کنیز سیاه، آن تصنیف را خود می خواند و مطرب ها دنبال آن را می گرفتند:

برگ چغندر او آمده

آبجی مظفر او آمده

دو دور دو دور درو شه بین

امیر بهادر شه بین

چادر و چاقچورش کنید.

از شهر بیرونش کنید.

رونق دین عیسوی  
تسوی آب انبساط  
چقدر ناز داری  
دیوان عارف - ص ۳۲۶ و نیز: از صبا  
تانیما - ج ۲ ص ۱۵۸

ای خانم فرانسوی  
تو که زیر شلوارت  
دریچه باز داری

:۲۴

حالا نخوریم  
کی بخوریم  
خوردن نبود  
بلعیدن بود.  
خاطرات و خطرات ص ۹۹

## عرصه ی هجا

در بررسی ی شعر هجوآمیز فارسی، «قطعه» رایج ترین نوع، از انواع شعر است، که هجا در آن خودنمایی کرده است و تا امروز هم مطلوب ترین قالب برای سرودن هجاست.

شاید مقید نبودن به قافیه مصرع اول، و آزاد بودن از حدنصاب ایات، دلیلی باشد بر اقبال شاعران هجاگو، به این قالب شعر فارسی. و انوری، بیش از دیگر شاعران، این قالب را برای سرودن هجا بکار گرفته است.

اما هجا در این عرصه محدود نمانده و به دیگر اقسام شعر نیز گام نهاده است. پس از «قطعه»، می توانیم «قصیده» را مجال دیگری برای هجو بدانیم. که در این زمینه، سوزنی، بیش از دیگران کوشیده است.

«مثنوی» نیز برای هجوهای طولانی برگزیده شده است، در مواردی که شاعر در آن، قصد اطناب داشته، و می خواسته است، تا مضامین گوناگون و فراوان را در شعر بگنجاند. در این زمینه نیز باید از «کارنامه بلخ» اثر سنایی، مثنوی ی کمال الدین اسماعیل در هجو «شهاب الدین عمر اللبانی» مثنوی ی هجوآمیز انوری در حق «تاج الدین عمزاد بلخی، مثنوی ی انتقادی ی مسعود سعد درباره درباریان شیرزاد غزنوی، «جلایرنامه» قائم مقام، عارفنامه ایرج میرزا و «کارنامه زندان» بهاریاد کنیم.

اما، در آثار یغمای جندقی با موج تندی از هجا روبرو می شویم که در

قالب‌های دیگر، همچون «ترکیب‌بند» و «ترجیع‌بند» مهجورا فرامی‌گیرد. هرگاه در بندی از این ترکیب‌بندها با کلامی ملایم روبرو شویم، لحظه‌ای خاطر ما آرام می‌گیرد. لیکن به ناگهان با صخره‌ای سنگین و استوار از واسطه‌العقدی که پر است از کلمات زشت و زننده روبرو می‌شویم. در هجای یغما، ایجاز، به اطنابی مُیَلّ تبدیل می‌شود، اما مضمون، شعر را رنگارنگی می‌دهد و با تغییر بندها، موضوع کلام عوض می‌شود.

از قالب که بگذریم، هجا، در بیشتر موارد، به صورت تند و خش، خود را نشان داده است. گاه هم، گویی پریرویی است که تاب مستوری ندارد. گرچه لحظاتی خود را پنهان می‌دارد؛ لیکن دفعه در ابیات آخر، خودنمایی می‌کند. از این نوع، در جای دیگر سخن گفته‌ایم. اما آنچه مایه شگفتی است، آنست که «هجا» گاه با معنی «رثاء» درهم می‌آمیزد، مانند مرثیه‌های سوزنی که به هجونظامی گنجوی می‌انجامد.

بد نیست در این آخرین اوراق، بار دیگر بدانیم از شاعران ما، چه کسانی هجا سروده‌اند و هریک در کدام مرتبه واقع شده‌اند. کسانی چون انوری و سوزنی و یغمای جندقی، بیشترین تلاش شاعرانه خود را در «هجو» به انجام رسانده‌اند. از اینان که در گروه نخستین قرار دارند، چون بگذریم، کسانی را در مرتبه دوم می‌یابیم، چون: خاقانی، رشید و طواط، اثیر اخسیکتی و خواجوی کرمانی.

در گروه بعدی، کسانی را چون عمق بخارایی و ادیب صابر می‌یابیم، که با سرودن یکی دو قطعه و یا قصیده‌ای، خود را در خیل «هجاگویان» جای داده‌اند. اما شاعرانی چون عنصری و فرخی به سبب انتسابشان به طبقه خواص جامعه، چندان حشر و نشری با عامه مردم نداشته‌اند و سبب پاکی کلامشان نیز دوری شان از جامعه بوده است. لیکن شاعرانی چون حافظ را می‌بینیم که لب به «هجای قبیح» نیالوده‌اند. در حافظ، هم مایه شدید رنجش از جامعه و هیئت حاکمه وجود داشته است و هم خود، زودرنج و حساس بوده. لیکن، لب به اینگونه هجا باز نکرده است و دلیل آن نیز وجود جنبه‌های قوی و فراوان طنزآمیز شعر اوست. در شعر فارسی، کسی را در طنز چیره دست‌تر و پزکارت‌تر از حافظ نشان نداریم، سراسر شعر او ایهام است و

طنز. شعر حافظ، شعر یست تلخ و مستی بخش. او در روزگاری می زیست که از یک سو، فشار شدید دستگاه حکومت را بر مردم حس می کرد و از سوی دیگر، عوامل مخرب بی را که در لباس دین بودند. و این ها مایه های طنز او بودند که شعرش را قوت می بخشیدند. شعر حافظ، شعر یست تند و نیشدار. شاید حافظ کمتر از هجاگویان بزرگ بر دشمنان «مردم» ناخته باشد، و از سوی دیگر، شعر او مورد نفرت آن گروه که در بند عفت و پرهیزند نیز قرار نگرفته است.

### موضوع هجا

حال که دفتر «سرگذشت هجو» را می بندیم، بد نیست بدانیم که آماج اینهمه هجا چه کسانی بوده اند و چه طبقاتی از جامعه، هدف اینهمه دشنام قرار گرفته اند. با یک بررسی، میتوان به اوضاع و احوال اجتماعی، در روزگاران پی برد. میتوان دریافت، که چه کسانی در جامعه، بیشتر مورد انزجار و نفرت مردم بوده اند. هر چند که این هجویه ها از غرض شخصی خالی نبوده اند. لیکن تا حدی هم می توانند، معرف طبقات جامعه ایران باشند.

با یک نظر به موضوع هجاهای شعر فارسی، بسیاری از مسائل تاریخ اجتماعی ایران را درمی یابیم. ما شاعران را افرادی بی گناه نمیدانیم. در شاعران نیز چون دیگر افراد طبقات جامعه معایب کوچک و بزرگ نهفته است. آنان نیز انسانند، با تمام خواص و طبایع انسانی. چون: خشم، حسد، بخل و دیگر غرایز و خصوصیات فطری آدمی. اما، در اشعار هجوآمیز فارسی، آنجا که پای گناه شاعران در میان نیست. ضوابط اجتماعی ما خود را نشان می دهند. یعنی یک به یک، سر از پنجره تاریخ بیرون می کشند. یکی، از فساد و خیانت و رشوه خواری قاضیان سخن می گوید. دیگری از ارباب ریا و حسد می نالد. سدیگر معجبان و خودپسندان را رسوا می کند. یکی، از امیران ستمکار ناله دارد و آنان را «نجاست» می شمارد. و دیگری از بی اطلاعی و بیسوادی طبیبان روزگار خود حکایت می کند. شاعری، از تمغایان و ستم هایشان به مردم روزگار، آگاهی می دهد، که گذشته از اخذ مالیات

به «قلقانه» نیز دل بستگی داشته اند و بسیاری دیگر از مسائل روزگاران تاریخ سرزمین خود را از سخنان این شاعران درمی یابیم.

پنجشنبه بیست و ششم دیماه ۶۴ - تهران - عزیزالله کاسبی

## «گزیده‌ی مراجع»

- آخر شاهنامه - مجموعه شعر مهدی اخوان ثالث - انتشارات مروارید - ۱۲۴۵ ش.
- آزادی، حق و عدالت - احسان نراقی، اسماعیل خویی - انتشارات جاویدان - ۱۳۵۶ ش.
- آسیای هفت سنگ - باستانی پاریزی - چاپ دوم - انتشارات دانش - ۱۳۵۱ ش.
- اجمالی از جامعه شناسی هنر - تحقیق. ا. ح. آریان پور - انجمن کتاب دانشجویان - نشر سوم - تهران - فروردین ۱۳۵۴
- اخبار ابی نواس - ابن منظور - چاپ مصر (مطبعة الاعتماد) - ۱۳۴۳ هـ. ق
- اخبار الطوال - ابوحنیفه احمد بن داوود - ترجمه ی صادق نشأت - بنیاد فرهنگ ایران - ۱۳۴۶ ش.
- از صبا تا نیما - تاریخ ۱۵۰ ساله ی ادب فارسی (دو جلد) - یحیی آریان پور - شرکت سهامی کتابهای جیبی - ۱۳۵۴ ش.
- الآغانی - ابوالفرج اصفهانی (۲۲ جزء) - چاپ مصر (وزارة الثقافة والارشاد القومي) ۷۳-۱۹۶۳.
- انیس الناس - اثر شجاع - به کوشش ایرج افشار - بنگاه ترجمه و نشر کتاب - ۱۳۵۶ ش.
- پیدایش روانکاوی - زیگموند فروید - ترجمه و تعلیق از هاشم رضی - مؤسسه ی مطبوعاتی فراهانی - تاریخ ندارد.
- تاریخ اجتماعی ایران، از آغاز تا عصر حاضر - (۳ جلد) - مرتضی راوندی - امیرکبیر - ۱۳۴۴ ش.
- تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره ی معاصر - سعید نفیسی - انتشارات بنیاد - چاپ دوم - ۱۳۴۴ ش.
- تاریخ ادبی ایران - ادوارد براون - ج ۱ - ترجمه ی علی پاشا صالح - ابن سینا - چاپ دوم - ۱۳۳۵ ش.
- تاریخ ادبیات در ایران - دکتر ذبیح الله صفا - انتشارات امیرکبیر - چاپ پنجم - ۱۳۵۶ ش.
- تاریخ انحلال مجلس - مجدالاسلام کرمانی - با مقدمه و تحشیه ی محمود خلیل پور - انتشارات دانشگاه اصفهان - ۱۳۵۱ ش.

تاریخ ایران بعد از اسلام — دکتر عبدالحسین زرین کوب — از انتشارات اداره ی کل وزارت آموزش و پرورش چاپ اول سال ۱۳۴۳ ش و چاپ دوم — امیرکبیر سال ۱۳۵۵ ش.

تاریخ بیداری ایرانیان — ناظم الاسلام کرمانی — به اهتمام سعیدی سیرجانی — بنیاد فرهنگ ایران — ۱۳۴۶ ش.

تاریخ بیهق — ابوالحسن علی بن زید بیهقی — با تصحیح و تعلیقات احمد بهمنیار و مقدمه ی محمد فروینی — کتابفروشی ی فروغی — بی تاریخ.

تاریخ بیهقی — ابوالفضل بیهقی — به تصحیح دکتر علی اکبر فیاض — انتشارات دانشگاه مشهد — چاپ دوم — ۱۳۵۰ ش.

تاریخ تطوّر شعر فارسی — تصنیف ملک الشعرای بهار — تحشیه ی تقی ی پیش — بی ناشر — چاپ اول — ۱۳۴۴ ش.

تاریخ حبیب السیر فی اخبار افراد بشر — با مقدمه ی استاد جلال الدین همایی — کتابفروشی ی خیام — ۱۳۳۳ ش.

تاریخ روابط بازرگانی و سیاسی ی انگلیس و ایران از دوران فرمانروایی ی مغولان تا پایان عهد قاجار (ج ۱) — ابوالقاسم طاهری — انجمن آثار ملی — ۱۳۵۴ ش.

تاریخ سیستان — مؤلف مجهول — به تصحیح ملک الشعرای بهار — به همت محمد رمضانی صاحب مؤسسه ی خاور — چاپ دوم — ۱۳۵۲ ش.

تاریخ فخری — محمد بن علی بن طباطبا (ابن طقطقی) — ترجمه ی محمد وحید گلپایگانی — بنگاه ترجمه و نشر کتاب — ۱۳۶۰ ش.

تاریخ گزیده — حمد الله مستوفی — به کوشش عبدالحسین نوایی — امیرکبیر — ۱۳۳۹ ش.

تاریخ مشروطه ی ایران — احمد کسروی — چاپ پنجم — امیرکبیر — ۱۳۴۰ ش.

تاریخ مفصل ایران — دکتر عبدالله رازی — کتابفروشی ی اقبال — ۱۳۳۵ ش.

تجارب السلف — هندوشاه نخبوانی — به تصحیح و اهتمام عباس اقبال آشتیانی — کتابخانه ی ظهوری — ۱۳۴۴ ش.

تحفة العراقین — خاقانی — به اهتمام دکتر یحیی قریب — ابن سینا — ۱۳۳۳ ش.

تحفه ی سامی — سام میرزا صفوی — با تصحیح و مقدمه ی وحید دستگردی — کتابفروشی فروغی — تاریخ ندارد.

تحفه ی سامی — سام میرزای صفوی — به کوشش رکن الدین همایونفرخ — شرکت سهامی چاپ و انتشارات کتاب ایران.

- تذکره آشکده - آذربیکدلی - به اهتمام سید جعفر شهیدی - ۱۳۳۷ ش.
- تذکره ی روز روشن - مولوی محمد مظفر حسین صبا - به تصحیح و تحشیه ی محمدحسین رکن زاده ی آدمیت - کتابفروشی اسلامیّه - ۱۳۴۳ ش.
- تذکره ی سخنوران یزد - اردشیر خاضع - بمبئی - ۱۳۴۱ ش.
- تذکره الشعراء - دولت شاه سمرقندی - به همت محمد رضانی - کلاله ی خاور - ۱۳۳۸ ش.
- تذکره ی لباب الالباب - محمد عوفی - به اهتمام محمد عباسی - کتابفروشی ی فخر رازی - ۱۳۶۱ ش.
- تذکره ی نصرآبادی - با تصحیح و مقابله ی وحید دستگردی - کتابفروشی ی فروغی - بی تاریخ.
- تذکره ی هفت اقلیم - امین احمد رازی - با تصحیح و تعلیق جواد فاضل - کتابفروشی علی اکبر علمی - تاریخ ندارد.
- جوامع الحکایات و لوامع الروایات (پانزده باب) محمد عوفی - به اهتمام محمد رضانی - کلاله ی خاور - ۱۳۳۵ ش.
- حماسه سربابی در ایران - دکتر ذبیح الله صفا - انتشارات امیرکبیر - ۱۳۵۲ ش.
- خاطرات و خطرات - مهدقلی هدایت - کتابفروشی زوّار - چاپ سوم - ۱۳۶۱ ش.
- خاندان نوبختی - عباس اقبال آشتیانی - کتابخانه ی طهوری - ۱۳۵۷ ش.
- خوابنامه - اعتماد السلطنه - انتشارات زوّار مشهد.
- در بار شاهی - یا محاکمه ی میرزارضای کرمانی - علی اکبر ارداقی - چاپخانه و کتابخانه ی مرکزی - چاپ اول - ۱۳۲۱ ش.
- دون ژوئن ایرانی - اروج بیگ بیات - ترجمه ی مسعود رجب نیا - بنگاه ترجمه و نشر کتاب - ۱۳۳۸ ش.
- دیوان ابن یمن فریومدی - به تصحیح و اهتمام حسینقلی باستانی راد - انتشارات سنایی - تهران - بی تاریخ.
- دیوان ابوالفرج رونی - به اهتمام محمود مهدوی دامغانی - کتابفروشی ی باستان - ۱۳۴۷ ش.
- دیوان اثیر اخسیکتی - به تصحیح و مقابله و مقدمه ی رکن الدین همایونفرخ - کتابفروشی ی رودکی - ۱۳۳۷ ش.
- دیوان ادیب صابر ترمذی - با مقدمه و حواشی و تعلیقات و تراجم احوال به قلم علی قویم - کلاله ی خاور - ۱۳۳۴ ش.
- دیوان امیرشاهی ی سبزواری - به تصحیح سعید حمیدیان - ابن سینا - ۱۳۴۸ ش.
- دیوان انوری - به اهتمام محمدتقی مدرّس رضوی (جلد ۲) - بنگاه ترجمه و نشر کتاب - ۴۰ -

۱۳۳۷ ش.

دیوان اهلی شیرازی - به کوشش حامد ربانی - انتشارات سنایی - سال ۱۳۴۴ ش.

دیوان ایرج میرزا - مشتمل بر مقدمه و قصاید و غزلیات و مثنویات، هدیه ی خسرو، ایرج میرزا در ۷ مجلد - تهران ۱۳۰۷ - ۱۳۰۹ ش.

دیوان جریر - چاپ مصر، ۱۹۳۵ م.

دیوان جمال الدین محمد بن عبدالرزاق اسفهان - به کوشش وحید دستگردی - تهران - ۱۳۲۰ ش.

دیوان حزین لاهیجی - با تصحیح و مقدمه و مقابله ی بیژن ترقی - کتابفروشی ی خیام - ۱۳۶۲ ش.

دیوان خاقانی - به تصحیح دکتر ضیاء الدین سجادی - کتابفروشی ی زوآر - ۱۳۳۸ ش.

دیوان خواجوی کرمانی - به اهتمام احمد سهیلی خوانساری - ناشران: کتابفروشی ی بارانی و کتابفروشی ی محمودی - ۱۳۳۶ ش.

دیوان رشید و طواط - به تصحیح سعید نفیسی - از انتشارات کتابفروشی ی بارانی - ۱۳۳۹ ش.

دیوان سروش اسفهان - با مقدمه ی جلال الدین همایی - گردآورنده و مصحح دکتر محمدجعفر محبوب - امیرکبیر - ۱۳۴۰ ش.

دیوان سلمان ساوجی - به اهتمام منصور مشفق - مطبوعاتی ی صفی علیشاه - ۱۳۳۶ ش.

دیوان سنایی غزنوی - به تصحیح محمد تقی مدرّس رضوی - انتشارات سنایی - ۱۳۴۱ ش.

دیوان سنایی - چاپ سنگی - سال ۱۲۷۴ هـ. ق.

دیوان سوزنی ی سمرقندی - به کوشش دکتر ناصر الدین شاه حسینی - امیرکبیر - ۱۳۳۸ ش.

دیوان صادق ملاّرجب - چاپ سنگی - رقی - اسفهان ۱۳۰۹ هـ. ق.

دیوان ظهیر فاریابی - به کوشش هاشم رضی - انتشارات کاوه - بی تاریخ.

دیوان عارف قزوینی - به کوشش عبدالرحمان سیف آزاد - امیرکبیر - چاپ ششم - ۱۳۵۶ ش.

دیوان عبدالواسع جبلی - به اهتمام و تصحیح و تعلیق دکتر ذبیح الله صفا - امیرکبیر - ۱۳۶۱ ش.

دیوان عبید زاکانی - با مقدمه ی عباس اقبال آشتیانی - چاپ اقبال - بی تاریخ.

دیوان عثمان مختاری - به کوشش جلال الدین همایی - بنگاه ترجمه و نشر کتاب - ۱۳۴۱ ش.

دیوان عرفی شیرازی - چاپ بمبئی - سال ۱۳۰۸ هـ. ق.

دیوان عمیق بخارایی - با مقدمه و تصحیح و جمع آوری ی سعید نفیسی - کتابفروشی ی فروغی - دیماه ۱۳۳۹ ش.

دیوان عنصری - با مقدمه و حواشی و تعلیقات دکتریحیی قریب - کتابخانه‌ی ابن سینا - ۱۳۴۱ ش.

دیوان فلکی شروانی - به اهتمام طاهری شهاب - ابن سینا - چاپ اول - ۱۳۴۵ ش.

دیوان قآنی - به انضمام حدائق السحر - پریشان و دیوان فروغی بسطامی - کتابفروشی محمودی - تاریخ ندارد.

دیوان کلیم کاشانی - به تصحیح پرتویضایی - کتابفروشی خیام - ۱۳۳۶ ش.

دیوان کمال الدین اسماعیل - به اهتمام حسین بحر العلومی - انتشارات دهخدا - ۱۳۴۸ ش.

دیوان مجمر زواره‌ای - به خط سلطان الکتاب محلاتی - چاپ ذیحجه‌ی سال ۱۳۱۲ ه.ق.

دیوان مجیر بیلقانی - به اهتمام تقی‌ی بینش - مشهد - اداره‌ی فرهنگ - ۱۳۴۳ ش.

دیوان مسعود سعد سلمان - به اهتمام رشید یاسمی - انتشارات پیروز - تهران - ۱۳۳۹ ش.

دیوان ناصر خسرو - با تصحیح حاج سید نصرالله تقوی - امیرکبیر - ۱۳۳۵ ش.

دیوان نظیری‌ی نیشابوری - به کوشش مظاهر مصفا - امیرکبیر - ۱۳۴۰ ش.

دیوان وحشی بافقی - ویراسته‌ی حسین نخعی - امیرکبیر - سال ۱۳۴۷.

دیوان هلالی جغتایی - با تصحیح و مقابله و مقدمه و فهرست سعید نفیسی - انتشارات سنایی - ۱۳۳۷ ش.

دیوان یغمای جندقی - از روی طبع اعتضاد السلطنه - انتشارات ابن سینا - ۱۳۳۹ ش.

رستم التواریخ - محمد هاشم آصف (رستم الحکما) - به اهتمام محمد مشیری - امیرکبیر - چاپ دوم - ۱۳۵۲ ش.

روزنامه‌ی خاطرات اعتماد السلطنه - با مقدمه‌ی ایرج افشار - چاپ دوم - ۱۳۵۰ ش.

زندگانی شاه عباس اول - نصرالله فلسفی - انتشارات دانشگاه تهران - ۱۳۵۳ ش.

سبک خراسانی در شعر فارسی - دکتر محمدجعفر محجوب - از انتشارات دانشسرای عالی‌ی تهران - ۱۳۵۰ ش.

سبک شناسی - (۳ جلد) - ملک الشعرای بهار - امیرکبیر - چاپ دوم - ۱۳۳۷ ش.

سخن و سخنوران - بدیع الزمان فروزانفر - تهران - ۱۳۰۸ ش.

سرگذشت موسیقی‌ی ایران (دو جلد) - روح الله خالقی - کتابفروشی صفی‌علیشاه.

سفرارو پائیان به ایران - ژان شبیانی - ضیاء الدین دهشیری - بنگاه ترجمه و نشر کتاب - ۱۳۵۳ ش.

سفرنامه‌ی کلات - مجدالاسلام کرمانی - مقدمه و تحشیه از محمود خلیل‌پور - انتشارات دانشگاه اسفهان - ۱۳۵۰ ش.

سلاجقه و خوارزمشاهیان - عباس پرویز - شرکت سهامی چاپ و انتشارات کتب ایران - ۱۳۵۱ ش.

سیاستگران دوره ی قاجار - خان ملک ساسانی - انتشارات بابک - تاریخ ندارد.  
 شاه تهماسب صفوی - اسناد و مکاتبات - عبدالحسین نوایی - بنیاد فرهنگ ایران - ۱۳۵۰ ش.  
 شاهنامه فردوسی - به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی - مطبوعاتی علمی - ۱۳۴۴ ش.  
 شرح بوستان - دکتر محمد خزائلی - انتشارات جاویدان - بی تاریخ.  
 شرح زندگانی ی من - تاریخ اجتماعی و اداری ی دوره ی قاجاریه - عبدالله مستوفی - کتابفروشی ی زوار - تاریخ ندارد.

شرح مثنوی شریف (۳ جلد) - بدیع الزمان فروزانفر - انتشارات دانشگاه تهران - ۱۳۴۶ ش.  
 شعری دروغ، شعری نقاب - دکتر عبدالحسین زرین کوب - ابن سینا - ۱۳۴۶ ش.  
 شعر در ایران - به قلم ملک الشعرای بهار - گوتمبرگ «مشهد=تهران» - ۱۳۳۳ ش.  
 شعرالعجم (۶ جزء) - شبلی نعمانی - ترجمه ی: سیدمحمد تقی ی فخرداعی ی گیلانی - ابن سینا - تهران - ۱۳۳۶ ش.

شعر فارسی در عهد شاهرخ - یا آغاز انحطاط در شعر فارسی - احسان یارشاطر - انتشارات دانشگاه تهران - ۱۳۳۴ ش.

عالم آرای عباسی - اسکندریگ ترکمان - به کوشش ایرج افشار - چاپ دوم - امیرکبیر - ۱۳۵۰ ش.

غیاث اللغات - محمدغیاث الدین رامپوری - بمبئی - ۱۳۹۰ ه.ق.  
 فتوح البلدان - احمد بن یحیی البلاذری - ترجمه ی دکتر آذرتاش آذرنوش - بنیاد فرهنگ ایران - ۱۳۴۶ ش.

فروید و فرویدیسم - فلیسین شاله - اسحاق و کیلی - تهران - ۱۳۴۸ ش.  
 فرهنگ عمید - حسن عمید - انتشارات جاویدان - چاپ ششم - ۱۳۵۱ ش.  
 فرهنگ عوام - یا (تفسیر امثال و اصطلاحات زبان فارسی) - امیرقلی ی امینی - انتشارات دانشگاه اسفهان - ۱۳۵۰ ش.

فرهنگ فارسی - دکتر محمد معین - امیرکبیر - ۱۳۴۲ ش.  
 فرهنگ لغات عامیانه - سیدمحمدعلی جمالزاده - به کوشش دکتر محمدجعفر محجوب - ابن سینا - ۱۳۴۱ ش.

قابوسنامه - عنصرالمعالی - به اهتمام دکتر غلامحسین یوسفی - بنگاه ترجمه و نشر کتاب - ۱۳۵۲ ش.

الکامل فی التّاریخ (۱۳ جزء) - ابن اثیر الجزری - چاپ تورنبرگ (افست بیروت) ۶۶ - ۱۹۶۵.  
 کتاب الوزراء والکتاب - ابو عبد الله احمد بن عبدوس جهشیاری - ترجمه ی ابوالفضل طباطبائی -  
 تهران - بنی ناشر - ۱۳۴۸ ش.  
 کریم خان زند و زمان او - پرویز رجبی - امیرکبیر - ۱۳۵۲ ش.  
 کلیات تاریخ - ه. ج. ولز. با تجدید نظر ریفوند پوستگیت - ترجمه ی مسعود رجب نیا - بنگاه  
 ترجمه و نشر کتاب - ۱۳۵۳ ش.  
 کلّیله و دمنه - نصرالله بن عبد الحمید منشی - به اهتمام عبدالعظیم قریب - انتشارات جاویدان -  
 بی تاریخ.  
 کیمیای سعادت - ابوحامد، امام محمد غزالی ی توسی - به کوشش حسین خدیوچم - مرکز  
 انتشارات علمی و فرهنگی - ۱۳۶۱ ش.

گلستان سعدی - به تصحیح رستم علی اوف - مسکو - ۱۹۵۹ م.  
 لغت فرس اسدی - به تصحیح دکتر محمد دبیرسیاقی - تهران - ۱۳۳۶ ش.  
 لغت نامه - علامه ی دهخدا.  
 مثنوی - مولانا جلال الدین بلخی - از انتشارات دارالکتابه ی میرخانی - تاریخ ندارد.  
 مثنوی های حکیم سنایی - بانضمام شرح سیرالعباد الی المعاد - با تصحیح و مقدمه ی  
 سید محمد تقی مدرّس رضوی - انتشارات بابک - تهران - ۱۳۶۰ ش.  
 مجله ی هنر و مردم، ماهانه - از انتشارات وزارت فرهنگ و هنر.  
 مجمع الفرس - محمد قاسم بن حاجی محمد کاشانی متخلّص به «سروری» - به کوشش دکتر  
 محمد دبیرسیاقی - کتابفروشی ی علمی - ۱۳۳۸ ش.  
 مجمع الفصحا - رضاقلی خان هدایت - به کوشش مظاهر مصفا - امیرکبیر - ۱۳۳۶ ش.  
 مجمل فصیحی - فصیح بن احمد خوافی - به تصحیح محمود قرخ - ۱۳۴۰ ش.  
 مروج الذهب و معادن الجواهر - ابوالحسن علی بن حسین مسعودی - ترجمه ی ابوالقاسم پاینده -  
 بنگاه ترجمه و نشر کتاب - ۱۳۶۰ ش.  
 مسافرت به ایران - الکسیس سولتیکف - ترجمه ی دکتر محسن صبا - بنگاه ترجمه و نشر  
 کتاب - ۱۳۳۶ ش.

مصیبت نامه - عطار نیشابوری - به اهتمام دکتر نورانی وصال - کتابفروشی ی زوّار - ۱۳۳۸ ش.  
 مطلع الانوار - با تصحیح و مقدمه ی طاهر احمد اوغلی محرم اوف - انتشارات دانش مسکو - ۱۹۷۵

المعجم فی معاییر اشعار المعجم - محمد بن قیس رازی - به تصحیح مدرّس رضوی - کتابفروشی ی تهران - بی تاریخ.

مقالات فارسی - میرزا فتحعلی آخوندزاده - به کوشش حمید محمدزاده - ویراسته ی ح صدیق - انتشارات نگاه - ۱۳۵۵ ش.

مقام حافظ - جلال الدّین همایی - کتابفروشی ی فروغی - بی تاریخ.

مناجات نامه - عبداللّه بن محمد انصاری - به انضمام رباعیات فضل اللّه بن ابی الخیر و دوبیتی های باباطاهر - چاپ سنگی.

منشآت - قائم مقام فراهانی - به کوشش محمد عباسی.

مونس الاحرار - محمد بن بدر جاجرمی - به اهتمام میرصالح طبیبی - انجمن آثار ملی - ۱۳۵۰ ش.

نادرشاه - لکهارت - ترجمه و اقتباس مشفق همدانی - امیرکبیر - ۱۳۵۷ ش.

نقد ادبی - دکتر عبدالحسین زرّین کوب - تهران - ۱۳۳۸.

یخچالیه - محمدعلی بن ابوطالب مُذَهَب - چاپ تهران - ۱۲۹۰ ه.ق.

یک سال در میان ایرانیان - ادوارد براون - ترجمه ی ذبیح اللّه منصوری - کانون معرفت - بی تاریخ.

## واژه‌نامه

- آخِرُ الدَّوَاعِ: داروی آخر، آخرین دارو.  
 آذ: حرص، طمع، آرزو، خواهرش.  
 آل: سرخ، سرخ‌رنگ.  
 \*  
 ابرام: بستوه آوردن، پافشاری کردن.  
 اَبْلَقَ: معرَب «ابلق»، هرچیز دورنگ  
 خصوصاً سیاه و سپید.  
 ابلیس: ناامید شده از رحمت خدا، نام شیطان.  
 اَبْيَضَ: سفید، سپید پوست.  
 اثیر: بلند، برگزیده، فلک نهم، هوا، جو، اتر.  
 اَئِیم: گناهکار، بزه‌کار.  
 اجترأ: بر کسی دلیر شدن.  
 اَجْمَلَ: زیباتر، نیکوتر.  
 احترأ: پرهیز کردن، از کسی یا چیزی دوری  
 جستن.  
 احْتِسَاب: شماره کردن، نهی کردن از  
 چیزهایی که در شرع ممنوع باشد.  
 اَحْيَاء: زنده کردن، شب‌زنده‌داری.  
 اخترشناس: منجم، ستاره‌شناس.  
 اخْتِلَاط: آمیختن، درهم شدن.  
 اخراج بَلَد: از شهر بیرون کردن.  
 اَدْنَى البَصَائِع: پست‌ترین کالا.  
 اَدِیم: پوست دباغی شده، چرم، ظاهر و روی  
 چیزی.
- آزرق: کبود، نیلگون.  
 آزل: همیشگی، دیرینه، آنچه که اول و ابتدا  
 نداشته باشد، زمانی که ابتدا ندارد.  
 آذیرا: زیرا.  
 آذیراک: زیرا که.  
 استحقاق: شایستگی، سزاوار بودن.  
 استغفار: آمرزش خواستن، توبه کردن.  
 آسفار: جمع «سفر» بمعنی: کتاب بزرگ.  
 آسواق: بازارها. مفردش «سوق».  
 آسود: سیاه، کبود.  
 اصحاب: یاران. جمع «صاحب».  
 اصْطِنَاع: نیکویی کردن، برآوردن کاری از  
 خود، برگزیدن چیزی برای خود.  
 اصْغَاء: گوش دادن، گوش دادن به سخن  
 کسی.  
 اصْلَع: کسی که موهای جلو سرش ریخته  
 باشد.  
 اطوار: نوع‌ها، روش‌ها. جمع «طور».  
 اعادی: دشمنان. جمع «اعداء» و جمع الجمع  
 «عدو».  
 اغراق: مبالغه و افراط در مدح یا ذم کسی یا  
 چیزی.  
 افاده: فایده رساندن، تکبر و خودبینی و  
 خودنمایی.

اِفْتَرَاء: تهمت زدن.

بَتَر: مخفف «بدتر».

اَفْوَاه: دهان‌ها. جمع «فوه».

بِحَار: دریاها. جمع «بحر».

اَقْرَان: همگنان، همانندان. جمع «قرن».

بَدَاغَال: شوم، نامبارک.

اِقْطَاع: قسمتی از چیزی را بریدن و به کسی دادن، بخشیدن ملک یا زمین به کسی که از درآمد آن زندگی کند.

بَدَعَت: چیز نوپیدا شده، رسم و آیین نو.

اِکْتِنَاه: به کُنه چیزی رسیدن، به ماهیت چیزی پی بردن.

بَط: مرغابی، اردک.

اِکْرَا کردن: در عبادت بیدار ماندن.

بَطَائِح: جمع «بطحاء» بمعنی: مجرای وسیع آب، رودخانه، مسیل.

اِلْتِهَاب: برافروختگی، زبانه کشیدن آتش.

بُغْرَا: نوعی از آش که با خمیر آرد گندم می‌پزند.

اَلْف: هزار.

اَلِیم: دردناک، دردآورنده.

بُغْض: کینه، دشمنی.

اُمُّ الْکِتَاب: سورة فاتحه، یا تمام قرآن.

بَغِض: کینه‌ور، صاحب کینه.

اَنَد: چند، چندین، سخن گفتن به شک و تردید، شکر، شکرگذاری، امیدواری.

بَفَج: کف دهان، آبی که در وقت سخن گفتن از دهان بیرون افتد.

اِنْدِیشَه: فکر، گمان، ترس، بیم.

بَلَاهِت: نادانی، کودنی.

اَوَّلِی تَر: سزاوارتر، شایسته‌تر.

بَلَايَه: نابکار، تباهکار، زن بدکار.

اِیْذَاء: اذیت کردن، آزار رساندن.

بَلِیَّه: بلیت: مصیبت، رنج، پیش آمد بد.

اِیْز: نشان قدم، اثر پا.

بَنَان: انگشتان، سرانگشتان.

بِوَالْفُضُول — بِلْفُضُول: صاحب فضل بسیار،

بادپیما: اسب یا استریا شتر تندرو، آدم بیکاره و مفلس.

پَرَفُضُول، بسیار فضول.

بَادَسَار: سبکسر.

بِهَل: بگذار.

بَاشْکُونَه: واژگون.

بِیْت اللِّظْف: فاحشه‌خانه.

بَافِی: کسی از اهل «باف» بافیان: مردم

پاک‌ی ذیل: پاکدامنی.

بَاف، اهل باف.

پَخْتَه خَوَار: تنبل، آماده خور.

بَلا: قامت، اندام.

پَذِیرَه: قبول، پسند، پیشواز، استقبال.

بَاوَرْد: نام موضعی در خراسان.

پَرْتَد: ابریشم، حریر، پارچه ابریشمی

بِئْسَ الْبَدَل: عوض و جانشین بد.

ساده.

- پَر: کوه، کتل، تپه، زمین پست و بلند.
- پیشک: پیشکل، سرگین گوسفند.
- پَشیز: پول خرد فلزی کم ارزش.
- پَلشت: پلید، چرکین.
- پوست کاویدن: از کسی عیب جویی کردن.
- پوستین دریدن: کنایه از افشای راز کردن.
- تَارک: فرق سر، میان سر.
- تَأدیب: ادب کردن، تربیت کردن.
- تَبَنک: طبق چوبی، دف، دهل، صدای ناقوس.
- تُماج: آتش سماق.
- تَحَریم: حرام کردن، منع کردن.
- تَخته کلاه: کلاه چوبی بسیار گشاد و بلندی که به شکل مضحک بر سر محکوم می‌گذازدند به طوری که وی قادر به حفظ تعادل خود نبوده و روی پا می‌لغزیده و مردم در پی او راه افتاده، هیاهومی کردند و کف می‌زدند.
- تراویدن: تراوش کردن.
- تَرخان: لقبی که در قدیم از طرف پادشاهان ترک به یکی از رجال و درباریان داده می‌شده و او را از ادای باج و خراج معاف می‌کرده و اختیاراتی نیز به او می‌داده‌اند و هروقت می‌خواسته می‌توانسته بی اجازه به حضور شاه برود.
- تَرَفیع: بلند کردن، بالا بردن.
- تَش: مخفف آتش.
- تَشنع: بسیار بد گفتن از کسی.
- تَعاقب: عقب هم رفتن، دنبال کردن.
- تعالی الله: خدا برتر است.
- تَعزیم: افسون خواندن.
- تَعوید: پناه دادن، دعاهاپی که بر کاغذی می‌نویسند و به گردن یا بازو می‌بندند برای دفع چشم زخم یا دفع بلا و آفت.
- تَعْلل: علت تراشیدن، بهانه آوردن.
- تَعَثت: عیب جویی، سخت گیری.
- تَفْرِیط: کوتاهی کردن در کاری.
- تَفْضَل: برتری یافتن، لطف و مهربانی.
- تَقْبیح: زشت کردن، زشتی کسی را نشان دادن.
- تَكاوَر: تیز رفتار، اسب تندرو.
- تَلا توف: پلید، چرکین.
- تَلْبیس: پوشاندن، پنهان کردن حقیقت، فریب و خدعه به کار بردن.
- تَمکین: جای گرفتن، جاه و مقام یافتن.
- تَموز: تابستان، موسم گرما.
- تَنَدیس: مجسمه، تصویر.
- تَنیده: بافته، تأبیده.
- توبه‌ی نَصوح: توبه‌ی قطعی و حقیقی که هرگز شکسته نشود.
- تَوَقُّع: انتظار حصول چیزی داشتن.
- تیه: گمراهی، سرگردانی، خودپسندی.
- تَوَر: گاو نر، نام برج دوم.
- جَحیم: دوزخ، جهنم.
- جَعَد: موی پیچیده.
- جُعَل: سرگین گردان، حشره‌ای که روی سرگین حیوانات می‌نشیند.

- جَنَاح: بال، بال مرغ.  
 جَوَز: گردو.  
 جُولَه: جولا، بافنده.  
 \*  
 چَبَانی: کهنه پوش، ژنده پوش.  
 چَرْمه: اسب، اسب سفید.  
 چَم: خرام، ناز، پیچ و خم.  
 چَنُو: چون او، مانند او.  
 \*  
 حَب: دانه.  
 حُجَاب: پرده داران. جمع «حاجب».  
 حَذَر: پرهیز کردن.  
 حَرَبه: سلاح، آلت جنگ.  
 حُرَقَت: گرمی، حرارت.  
 حَرِیف: همکار، هم پیشه، طرف شخص در بازی.  
 حَرَم: دوراندیشی.  
 حَسَن: از شاعران عرب پیش از اسلام است که با ظهور اسلام بآن گروید. در مقام ستایش، شاعران را به او مانند می کنند.  
 حَسَب: اصل و تبار.  
 حِسْبَةً لِلَّهِ: برای رضای خدا. در راه رضای خدا.  
 حَكَم: داور، کسی که برای قطع و فصل مرافعه‌ی دو نفر انتخاب شود.  
 حَلیه: زیور، زینت.  
 حَلیم: بردبار، شکیبای.  
 حِمَار: خر.  
 حَمَامه: کبوتر.
- حَمَدان: آلت مردی.  
 حَمیم: خویش، خویشاوند.  
 حَنین: ناله، زاری.  
 حَیَر: مکان، جا.  
 \*  
 خاتون: بانو، خانم.  
 خاد: زغن، پرنده‌ای است شبیه به کلاغ.  
 خارِه: نوعی از پارچه ابریشمی ی موجدار.  
 خَاکِ آنبوی: آمیخته به بوی خاک.  
 خامه: قلم نی، کلک.  
 خاییدن: جویدن.  
 خَیث: پلید، ناپاک.  
 خَتَبَر: آدم مفلس و تهیدست.  
 خُدَام: خادمان.  
 خَدَنگ: چوبی سخت که از آن تیر می ساخته اند، تیر.  
 خَدُو: آب دهان.  
 خِذْلان: درماندگی، خواری.  
 خرابات: میخانه، میکده.  
 خَشُوک: حرامزاده.  
 خِصَال: خویها، خصلت‌ها.  
 خِصَم: دشمن، منازع.  
 خِلعت: جامه‌ی دوخته که از طرف شخص بزرگ به عنوان جایزه به کسی دهند.  
 خَلَف: فرزند، فرزند خوب و صالح.  
 خِلَم: خلط یا آب غلیظی که از بینی انسان و بعضی از حیوانات بیرون می آید.  
 خُماهن: نوعی سنگ آهن به رنگ قهوه‌ای که در طب قدیم ساییده‌ی آن را برای تحلیل اورام و

- معالجه‌ی جرب به کار می‌برده‌اند.  
 خُنْشِي: کسی که نه مرد باشد، نه زن.  
 خَنْجَك: خارخسک، خارسه پهلوی.  
 خُنْفَسَاء: حشره‌ای است سیاه‌رنگ و بدبو.  
 خِنِگ: سفید، اسب سفید.  
 خِيَاَرَه: کنگره، دندان.  
 خِيم: خوی، طبیعت.  
 دَاوُ الْمَظَالِم: دادگاه، عدالتخانه.  
 دَانِگ: بخش، قسمت، حصه.  
 دَاو: نوبت، نوبت قمار.  
 دَبَنِگ: کودن، احمق.  
 دَدَه: جُبّه، جامه‌ی بلند.  
 دَرَزَن: سوزن.  
 دَرَزِي: خياط، جامه‌دوز.  
 دَرَك: نهایت گودی و قعر چیزی، ته دوزخ.  
 دَق: نوعی پارچه‌ی قیمتی که مصری و رومی‌ی آن مشهور بود.  
 دَلُو: ظرف آبکشی، نام برج یازدهم.  
 دَلَه: جانوری شبیه به سمور، چشم چران، هرزه، ولگرد.  
 دِمْنَه: روباه، شغال، آدم مکار و حیله‌گر.  
 دَهَر: روزگار، عصر و زمان.  
 دَهَرَه: نوعی حربه شبیه به ساطور.  
 دِي: دیروز.  
 دِيَزَج: نام یکی از روستاهای آذربایجان است.  
 دِيوِپَا: عنکبوت.  
 دُك: خواری.  
 دَم: نکوهش، بدگویی.  
 دَمِيم: ناپسند، زشت.  
 ذَوَالْجَلال: صاحب جاه و جلال.  
 ذِيل: دامن، پایین.  
 رَاتِق: کسی که رخنه و شکافی را ببندد. آنکه بندوبست کاری بدست اوست.  
 رَادِي: جوانمردی، کرامت.  
 رَايِض: رام‌کننده، مطیع‌کننده.  
 رَجِيم: سنگسار شده، ملعون.  
 رَش: ارش، اندازه‌ای از سرانگشت میانه دست تا آرنج.  
 رَطَب: تروتازه.  
 رَفْعَت: بلند قدر شدن.  
 رَقِيم: نوشته شده، نامه.  
 رَكَاکَت: سستی، کم‌عقلی، بی‌غیرتی.  
 رَكْضَت: حرکت، جنبش، راندن.  
 رَمِيم: پوسیده، کهنه.  
 رُود زَكَم: رودخانه‌ای است نزدیک گنجه.  
 رَهِي: مسافر، رونده، غلام.  
 رِيش كَنْدَن: کنایه از تشویش بی‌فایده کشیدن است.  
 رِم آهَن: چرک آهن، آنچه از آهن پس از گداختن در کوره می‌ماند.  
 رِيو: مکر، حیله، فریب.  
 زَبَطَرَه: شهرست میان ملطیه و سمیساط.  
 زَخْمَه: مضراب.  
 زَرْدَه: اسب زرد رنگ.

زُرمُباد: نام دارویی است که آن را عرق الکافور نیز گویند.

زَفَت: درشت، فربه، ستر.

زَقوم: گیاهی است صحرایی که ثمر آن شبیه به هلیله است و بسیار تلخ. گفته اند دوزخیان از آن می خورند.

زَن بمزد: دیوث، بی غیرت.

زَنخ زدن: پرحرفی کردن.

زَیج: چست، چالاک، خوش طبع.

زَیغ: حصیر، بوریا، کینه، دشمنی.

\*

زَاژ: گیاهی است بی مزه، حرف بیهوده.

زَاژخا: بیهوده گوی، یاوه گوی.

\*

زاده: بی پیرایه، پسری که هنوز موی در چهره اش پیدا نشده باشد.

زَب: دشنام دادن، لعن و نفرین.

زُبحه: دعا، ذکر، تسبیح.

زَبَق: پیشی، شرط بندی در مسابقه.

زُبقَت: پیشی، گرو، پیشدستی.

زُبلَت: موی پشت لب، سبیل.

زُستانه: آستانه.

زُسترون: نازا، زنی که بچه نیاورد.

زُستیم: چرک، خونابه.

زُحبان: خطیب معروف عرب (متوفی ۶۷۴ م)

که در فصاحت به او مثل می زنند.

زُخره: کسی که مردم او را ریشخند کنند.

زُردپوز: دمُسرَد.

زُردنُس: دمُسرَد.

زُسطان: خرچنگ، نام برج چهارم.

زُسه: خوب، پسندیده، خالص.

زُشرین: ران، کفل.

زُسقیم: مریض، بیمار.

زُسکار: زغال، زغال فروخته.

زُسله: سبزی دردار که از ترکه نازک و حصیر بافته شده می سازند.

زُسلطه: زین بدزبان.

زُسلیم: سالم، درست، بی عیب.

زُسیماخ: سوراخ گوش.

زُسمَت: اثر داغ، نشان، عنوان.

زُسمند: اسب زردرنگ.

زُسن (ترکی): تو.

زُسنه - شهر سنه: سنج.

زُسودا: سیاه (مؤث «اسود»)، یکی از اخلاط چهارگانه، مالیخولیا.

زُسوز: مهمانی، بزم، جشن.

زُسوقطائی: منسوب به سفسطه، یکی از مذاهب فلسفی.

زُسهر: بیداری، در شب بیدار ماندن.

زُسهوالقلم: اشتباه قلم. لغزش قلمی.

زُسهواللسان: اشتباه زبانی.

زُسیکی: شرابی که جوشیده و غلیظ شده و سه یک آن به جا مانده.

\*

زُشاباش: مخفف «شادباش» کلمه تحسین است.

زُشرگره: کنایه از دو چیز ناجور و نامتناسب.

زُشجره ی ظَیبه: خرما بن، نسب نامه پاکیزه.

صَفراء: زرد رنگ، زرداب.  
 صَفیر: سوت، آواز مرغ.  
 صِلات: جایزه‌ها، احسان‌ها. مفردش: «صله»

صیت: آوازه، نام نیک.

ضَلالت: گمراهی.

طال بقاه: عمر او طولانی باد.

طالع: طلوع کننده، بخت، سرنوشت.

طامات: جمع «طامه» بمعنی: ۱- داهیه،

بلای سخت. ۲- به تخفیف «م» سخنان

بی اصل و پریشان و لاف و گزاف که برخی از

صوفیان و درویشان بر زبان آورند.

ظَرار: تردست، عیار، کیسه بُر.

ظواف: پیرامون چیزی گشتن.

طوی-توی: از قراء مهم تویسرکان است.

ظیر: پرنده.

ظرافت: زیرکی، خوش طبعی، نکته سنجی،

خوشگلی.

ظَلّ: سایه.

ظَلَم: تاریکی‌ها.

ظَلیم: مظلوم، شترمرغ نر.

عاد: قومی که هود به رسالت آنها آمد.

عَجَزَه: عاجزان.

عَدیمُ التَّظیر: بی نظیر، بی مانند.

عَرَبده: بدخلقی، بدمستی.

عَرَض: نفس، ذات، ناموس.

شَحنه: داروغه، پلیس.

شَطره بطره: بی نظم، بی سلیقه.

شَقُّ القمر: شکافتن ماه، کنایه از معجزه آوردن و

کارشایان توجه کردن است.

شَمایل: خویها، در فازی بمعنی ی شکل و

صورت می گویند.

شَمله: شال، دستاره.

شَمَن: بت پرست.

شوم: نحس، نامبارک.

شَهراشوب: شهر آشوب شعری است که در آن

شاعری، یکی از صنّف‌ها و حرفه‌های موجود در

یک شهر را مدح یا قدح گفته و دست‌آویز وی

در این کار و وصف معشوقی بوده که آن شغل را

پیشه داشته است. مثلاً قطعه‌یی در وصف دلیر

کشتی گیر، قطعه‌ی دیگر در توصیف یا رنج‌خوار و

وصف یاران نیلگر و کبوتر باز و غیره است.

در باره شهر آشوب رک: دکتر محمدجعفر

محجوب- سبک خراسانی در شعر فارسی ص

۶۷۷ تا ۶۹۹.

شَین: زشتی، عیب، ننگ.

صائِمُ الدَّهر: کسی که همیشه روزه دارد.

صاعِقَه: آتشی که از رعد و برق شدید تولید

می شود.

صَبوح: هر چیزی که صبح بخورند یا بیاشامند.

صَبوحی: شرابی که صبح زود بخورند.

صِراط: راه، طریق.

صَعَب: دشوار، کار سخت.

صَفاء: روشنی، پاکی.

عَرَفَات: موقف حجاج نزدیک مکه در روز نهم ذیحجه.

عَرِش: سایه بان که برای محافظت خود از گرما و آفتاب بسازند.

عَرَب: مرد یا زن بی کس و تنها.

عِزْرَائِيل: ملک الموت، قابض ارواح.

عَسَس: جمع «عاس» بمعنی ی: شبگرد، گرمه، پاسبان.

عُشْر: یک دهم.

عِظَم: بزرگی، بزرگی ی قدر.

عَظَم: استخوان.

عَفَوْنَت: فاسد شدن، بدبود شدن.

عَقْرَب: کژدم، نام برج هشتم.

عِلَل: علت ها.

عُمَره: یکی از اقسام حج.

عِنَاد: ستیزه کردن، گردنکشی.

عَنَّاكِب: عنکبوت ها.

عَوَان: میانه سال، پاسبان، مأمور اجراء.

عَوْرَت: هر چیز که موضع ستر باشد، شرمگاه.

\*

غَاشِيه: (مؤنث غاشی) پرده، پوشش، پوشاننده.

غَايَت: پایان، نهایت.

غَذَارَ: بی وفا، حيله گر.

غَر: قحبه، بدکار، زن بدکار.

غَرَاء: (مؤنث «اغرا») زیبا، نیکو.

غِرچگی: نادانی، کودنی، نامردی.

غِرّه: جوان ناآزموده، بیخبری، غفلت.

غَزَا: جنگ، جنگ کردن در راه دین.

غَسَال: غسل دهنده، مرده شوی.

غَلَاء: گران شدن غله و خواربار.

غَمَازِي: سخن چینی.

غَمَر: نادان، بی تجربه.

غَمَرِي: نادانی، بی تجربگی.

غَنَاء: بی نیازی، توانگری.

غَنَم: گوسفند، گوسفندان.

غَوَك: قورباغه.

غَيُور: غیرتمند، با غیرت.

\*

فَانِق: گشاینده، شکافنده.

فَارِس: اسب سوار، مرد دلیر و جنگجو.

فَاجِر: گناهکار، زناکار.

فَتَاح: کارگشا، نصرت دهنده.

فَتُوح: پیروزیها، گشایشها.

فَحْل: نر (از هر حیوانی) در اصطلاح به شعرا و

نویسندگان بزرگ اطلاق می شود.

فَرَاخِي: گشادگی، وسعت.

فِرَاسَت: دریافت، ادراک باطن چیزی از نظر

کردن به ظاهر آن.

فَرَخِج: زشت، پلید، چرکین.

فَرَز: ریشه ی گیاهی است که در قدیم مصرف

طبّی داشته است.

فَرَسَپ: شاه تیر سقف خانه.

فَرِيق: گروه، دسته ای از مردم.

فِسْق: ارتکاب اعمال زشت و ناروا.

فَضْلَه: باقیمانده، در فارسی بمعنی ی غایط و

سرگین است.

فِطَرَت: سرشت، طبیعت.

فِطْنَت: زیرکی، هوشیاری.

حاکم به داد او می‌رسیده.  
 کِت: که تورا.  
 کذب: دروغ.  
 کَرَات: دفعات، بارها.  
 کُرس: چرک، چرک جامه و بدن.  
 کُرور: پانصد هزار.  
 کَسوت: لباس، جامه.  
 کَسوتِ عَبّاسی: لباس و جامه‌ی سیاه.  
 کَشخان: مردی بی‌غیرت و دیوث.  
 کَفْچَلیز: کفگیر کوچک.  
 کَفیده: شکافته، ترکیده.  
 کَلَاژَه: کلاغ پیسه، کلاغ سیاه و سپید.  
 کَلَب: سگ.  
 کَلمرغ: کرکس.  
 کُماج: ۱- نوعی نان ضخیم. ۲- تخته‌ی گرد سوراخ‌دار که در سرستون خیمه قرار می‌دهند.  
 کَناس: رفتگر، زباله‌کش.  
 کوک: ۱- کوکنار. ۲- بخیه. ۳- گنبد.  
 ۴- کبود، آبی.  
 کُون: بودن، هستی.  
 کُونین: دوجهان، دنیا و آخرت.  
 کُهف: غار، پناهگاه.  
 کِیج: پراکنده، پریشان.  
 کید: مکر، حيله.  
 کیل: پیمانه.

\*  
 گاؤرس: نوعی از ارزن است.  
 گاوریش: احمق، ابله، بیخرد.

فَلَس: پول سیاه، پشیز، پولک.  
 فَهیم: صاحب فهم، دانا.  
 قائم اللیل: آنکه شب را به عبادت می‌گذرانند.  
 قارون: مردی از بنی اسرائیل در زمان موسی پیغمبر که گفته‌اند چهل خانه گنج داشته.  
 قاصد: پیک، قصدکننده، بداندیش.  
 قَباحت: زشتی، زشتی در گفتار یا کردار یا چهره.  
 قَحبه: پیرزن، زن بدکار.  
 قَدَح: عیججویی، بدگویی.  
 قَدَر: طاقت، نیرو، فرمان الهی.  
 قَدَف: افکندن، تهمت، افترا.  
 قُرَب: نزدیکی.  
 قُرّة العین: آنچه مایه‌ی سرور و شادی یا روشنی‌ی چشم شود.  
 قَفّا خوردن: پشت گردنی خوردن.  
 قَفیز: پیمانه.  
 قِلاده: گردن بند، گلوبند.  
 قَلْبَه: قلو، کلیه.  
 قَلَت: کمی.  
 قَلَتَبان: دیوث، بی‌حمیت.  
 قَواد: واسطه و دلال اعمال منافی‌ی عفت.  
 قَوام: راستی، اعتدال.  
 قَهّار: بسیار چیره، بسیار غالب.  
 قیسنقر: نام ترکانه است.  
 کاتوزه: سرگشته، گیج.  
 کاسد: بی‌رونق.

کاغذین جامه: جامه‌ای بوده است از کاغذ که دادخواه می‌پوشیده و به نزد حاکم می‌رفته و

- گَرْتَه: گرده.
- گَرْمَسِر: تندرو، تیزرو.
- گنده بروت: کسی که سبیلش بویناک باشد.
- لَا یَعْقِل: بی عقل، بیخرد.
- لَئِیم: بخیل، ناکس.
- لَبِیدَن: سخن لاف و گزاف گفتن، هرزه گویی.
- لَبِیب: خردمند، عاقل.
- لَبِیک: کلمه‌ای است که در مقام اجابت می‌گویند، قبول می‌کنم.
- لِفَاف: ۱- پارچه پیرونی که بر مرده می‌پیچند. ۲- پارچه و کاغذی که بر چیزی پیچند.
- لَفَج: لب، لب ستبر.
- لُبَّان: یکی از محلات اسفهان است.
- لَوِشَه: تگه‌ی ریسمانی که بر سر چوبی بسته شود و هنگام نعل کردن اسب لب او را در حلقه ریسمان می‌گذارند و می‌پیچند تا آرام بایستد.
- لِتْک: مفلس، بی سروپا.
- مَادُون: زیردست.
- مَالِکِ رِقَاب: مالک گردن‌ها.
- ماهی شیم: نوعی از ماهی که در پشت خود خال‌های سیاه دارد.
- مَأْکُولَات: خوردنی‌ها، چیزهای قابل خوردن.
- مُبَالَغَه: در امری غلو کردن، زیاده‌روی در مدح کسی یا چیزی تا جایی که محال به نظر نیاید.
- مَبْدَء: آغاز، ابتدا.
- مُبْرَا: تبرئه شده، کسی که از تهمت پاک است.
- مُبْتَن: بیان شده، آشکار شده.
- مُتَبَدِّل: تبدیل کننده.
- مَثَابَه: اندازه، درجه، منزلت، پایه.
- مَثَالِب: جمع «مثله» به فتح میم و لام و باء- بمعنی ی عیب و نقص.
- مَجْبُول: در فطرت نهاده شده، سرشته.
- مَجْدِی: عطا دهنده.
- مُجِیب: جواب دهنده، اجابت کننده.
- مُحْتَالَ: حيله گر، فریبنده.
- مُحْتَسِب: داروغه، مأمور حاکم که وظیفه اش امر به معروف و نهی از منکر بوده.
- مُحَرَّر: تحریر شده، نوشته شده.
- مُحْصَل: مأور و وصول مالیات.
- مَحْصُور: حصار شده، دیوار کرده شده.
- مَحْض: خالص، هر چیز خالص که با چیز دیگر آمیخته نشده باشد.
- مَحْو: ستردن، زایل کردن.
- مُخَاطَرَه: خود را به خطر انداختن.
- مَخْبِر: درون هر چیز، باطن شخص.
- مُخْلِص: دوست پاک و بی ریا.
- مُخْتَل: مردی که حالات و اطوار زنان را از خود بروز دهد، کنایه از امر دبدب کار است.
- مَدَارِج: مذاهب و مسالک، راه و روشها.
- مَدَاح: ستایش‌ها.
- مَذْمُوت: بدگویی، نکوهش.
- مُدَّهَب: طلاکاری شده.

- مَرَوَه: کوهی است در مکه.
- مَزْکَا: پاکیزه شده، زکات داده شده.
- مُسَابَقَت: بریکدیگرپیشی گرفتن.
- مَسَاح: مساحت کننده.
- مُسَامَحَه: آسان گرفتن، سهل انگاشتن.
- مُسْتَسْقَى: آب خواهنده.
- مُسْتَفَاد: استفاده شده.
- مُسْتَه: ستیزه مکن، لجاج مکن.
- مَسْطَر: خط کش.
- مَسْنَد: تکیه گاه.
- مَشَاطَه: شانه کننده، آرایش دهنده.
- مَشَاهِر: جمع مشهور. سرشناسان.
- مَصَاف: جای صف بستن، میدان جنگ.
- مُصَحَّف: کتاب، قرآن کریم.
- مُصَدِّق: تصدیق شده.
- مِضْمَار: جای ریاضت دادن، آخرین نقطه که اسب در مسابقه باید به آن برسد.
- مَطْمُورَه: سرداب و محل زیرزمینی که در آنجا خوار بار و مواد خوراکی را پنهان کنند.
- مَطْوَقَه: طوقدار، کیبوتری که در گردنش طوق باشد.
- مُعَزَم: افسون خوان، افسونگر.
- مُعْطَى: بخشنده، عطا دهنده.
- مَعَاک: گود، گودال.
- مُفَاخِرَت: بخود نازیدن.
- مُفَرَّج: نشاط آور، داروی مقوی قلب.
- مُقْلِس: نادار، بی چیز.
- مُقْتَبَس: فایده گیرنده، اقتباس کننده.
- مُقْتَدَا: کسی که مردم از او پیروی کنند.
- مُکَابَرَه: اظهار کبر و بزرگی کردن.
- مَکَّار: پرفریب.
- مُلْحِد: کافر، بی دین.
- مَلَكِ الْمَوْت: عزرائیل، فرشته‌ای که جان مردم را می گیرد.
- مُلُون: رنگ آمیزه شده.
- مَمْدُوح: ستایش شده، ستوده شده.
- مُمْسِک: امساک کننده، بخیل.
- مُنَافِسَت: برسرچیزی با هم بخل ورزیدن.
- مَنَاقِب: هنرها و کارهای نیکو که موجب ستایش شود. مفردش: منقبت.
- مِنْدِيل: دستمال، دستار.
- مَنْظَر: جای نگریستن، جای نظر انداختن.
- مُنْکَر: کار زشت و ناپسند.
- مِنْوَال: اسلوب، شیوه.
- مَوَاضِع: امور مورد بحث. مفردش: موضوع.
- مَوْجِد: بوجودآورنده.
- مَوْزَه: چکمه.
- مَوْسَى: تیغ سر تراشی.
- مَوْلَى الْأَنَام: آقا و سرور مردمان.
- مَوْبِز: انگور خشکیده.
- نَاخُنَه: گوشت یا پوست زاید که در گوشه‌ی چشم تولید و باعث تورم پلک شود.
- نَاقِد: سره کننده، زرسنج.
- نَاو: هر چیز دراز میان تهی.
- نَاهَنْجَار: کج و ناهموار، زشت و ناپسند.
- نَبَاش: کسی که قبرها را نبش میکند، کفن دزد.

- نَتَن: بوی ناخوش.  
 نَدَامَت: پشیمانی.  
 نَسَب: قرابت، خویشی.  
 نَعُوذُ بِاللَّهِ: پناه می‌بریم به خدا.  
 نَعِیم: نعمت، خوشی.  
 نَمْرُود: پادشاه بابل که دعوی‌ی خدایی داشت و ابراهیم را در آتش افکند.  
 نَوْنَدَه: تندوتیز، اسب یا شتر تندرو.  
 نَهَضَت: قیام کردن، جنبش.  
 \*  
 وَاخَه: آبادی‌ی کوچک در صحرا.  
 وَبَال: سختی، عذاب.  
 وَزَر: گناه، سنگینی.  
 وَصَمَت: ننگ و عار.  
 وَصَى: کسی که به او اندرز و سفارش شده است.  
 وَقَاخَت: بی‌شرمی.  
 وَلِينَعَمَت: آنکه بر کسی حق‌نعمت دارد.  
 وَیَحَک: کلمه‌ای است که در مقام ترحم یا مدح و تعجب می‌گویند یعنی: خوشا بر تو، یا افسوس بر تو.  
 \*  
 هَادُورِی: گدا، مردی بی‌سروپا و فرومایه.  
 هَامَان: نام وزیر خشایارشا و نام برادر حضرت ابراهیم و نام وزیر فرعون در روزگار حضرت موسی است.  
 هُبَل: بتی بوده در کعبه که پیش از ظهور اسلام آن را پرستش می‌کردند.  
 هَجَاء: ۱- دشنام دادن، بدی‌ی کسی را
- شمردن. ۲- تقطیع لفظ و بیان کردن حروف آن با حرکات.  
 هَرَوَلَه: تند راه رفتن، نوعی حرکت بین راه رفتن و دویدن.  
 هَزَبَر: چابک و دلیر.  
 هِشْتَه: گذاشته، فرو گذاشته.  
 هِلْدَه: بگذارد.  
 هَمْبَر: برابر، همنشین، همراه.  
 هَوَان: خواری، ذلت، سستی.  
 هَوَل: خوف، ترس.  
 هِيز: مخنث، بدکار.  
 \*  
 يَابِس: خشک، سفت.  
 يَافَه دَرَاي: یاوه‌گو.  
 يَدِ بِيضَا: دست سفید و روشن. کنایه از دست حضرت موسی که هروقت در بغل می‌کرد و بیرون می‌آورد. نوری از آن ساطع می‌شد، مجازاً بمعنی کرامت و خرق عادت است.  
 يَرْقَان: مرضی که در اثری بیماری‌ی کبد و اختلال عمل آن و ماندن صفرا در خون بروز می‌کند.  
 يَغَنَنَح: نوعی مار زرد رنگ.  
 يَكْرَان: اسب، اسب اصیل و نجیب.  
 يَلْدَا: در فارسی شبی را می‌گویند که از آن درازتر نباشد.

## فهرست اعلام

|                      |                           |                        |                                     |
|----------------------|---------------------------|------------------------|-------------------------------------|
| ۲۷                   | ابن دارا:                 | ۱۶۳                    | آبجی مظفر:                          |
| ۱۸                   | ابن سَمَک:                | ۷۴                     | آتشی شیرازی مولانا:                 |
| ۳۰                   | ابن صدقه:                 | ۱۳۹، ۱۰۰               | آدم (ابوالبشر):                     |
| ۴۴                   | ابن مفرغ:                 | ۷۸، ۷۷، ۷۴، ۷۳، ۶۹، ۶۱ | آذریگدلی:                           |
| ۲۹                   | ابن هباریه:               | ۸۰                     | آصف الدوله (الهیار خان):            |
| ۱۱۲، ۱۱۱، ۶۵، ۶۴، ۳۵ | ابن یمین:                 | ۱۴۳، ۱۴۲، ۸۲           | آصف الدوله (عبد الوهاب شیرازی):     |
| ۳۱                   | ابوالحسن شهید بلخی:       | ۱۶۳                    | آبجی مظفر:                          |
| ۲۸                   | ابوالشمقمق:               | ۷۴                     | آتشی شیرازی مولانا:                 |
| ۴۸                   | ابوالعباس مروزی:          | ۱۳۹، ۱۰۰               | آدم (ابوالبشر):                     |
| ۴۸                   | ابوالعلا شوشتری:          | ۷۸، ۷۷، ۷۴، ۷۳، ۶۹، ۶۱ | آذریگدلی:                           |
| ۵۶، ۵۵، ۳۴           | ابوالعلا گنجوی:           | ۸۵                     | آریانپور — امیر حسینی:              |
| ۶۱، ۲۷               | ابوالغنائیم:              | ۸۰                     | آصف الدوله (الهیار خان):            |
| ۳۲                   | ابوالفتح بستی:            | ۱۴۳، ۱۴۲، ۸۲           | آصف الدوله (عبد الوهاب شیرازی):     |
| ۲۲                   | ابوالفتح بن العمید:       | ۱۲۹                    | آغاچه سلیمه:                        |
| ۳۰                   | ابوالفرج اسفهانى:         | ۴۸                     | آغاچی: ابوالحسن:                    |
| ۱۵۰، ۱۴۸، ۵۴، ۳۹     | ابوالفرج رونى:            | ۷۶                     | آقا اسماعیل:                        |
| ۴۹                   | ابوالفرج سجری:            | ۱۴۸                    | آقا سلیم:                           |
| ۶۱                   | ابوالفضل:                 | ۱۴۱                    | آقا عبدالله:                        |
| ۸۷                   | ابوالقاسم — خواجه:        | ۱۵۴، ۱۴۶، ۷۹، ۱۱       | آقا محمد خان قاجار                  |
| ۵۰                   | ابوالمظفر بیهقی:          | ۱۵۸، ۱۵۶، ۱۵۵          |                                     |
| ۶۱                   | ابوالمعانی نحاس:          |                        |                                     |
| ۳۹                   | ابوالهول حمیری:           | ۱۶۱                    | آقا محمد خان (خواجه ناصرالدین شاه): |
| ۳۲، ۱۷               | ابوالبنیعی:               | ۶۹                     | آگهی خراسانی:                       |
| ۲۵                   | ابوبکر (خلیفه):           | ۸۵، ۴۴                 | ابا سفیان:                          |
| ۴۸                   | ابوبکر خوارزمی:           | ۱۴۷                    | ابا معاذ:                           |
| ۳۱                   | ابوبکر محمد بن علی خسروی: | ۶۸                     | ابله سمرقندی:                       |
| ۱۴۰                  | ابوتراب (علی ع):          | ۶۸                     | ابلهی:                              |
| ۱۴۰                  | ابوجهل:                   | ۱۰۱                    | ابلیس:                              |
| ۷۰                   | ابوسعید تیموری:           | ۲۹                     | ابن الرومی:                         |

|                         |                           |                                  |
|-------------------------|---------------------------|----------------------------------|
| ۸۸                      | اسدی:                     | ابوسفیان: اباسفیان               |
| ۱۵۱، ۱۴۹                | اسفندیار:                 | ابوسهل نوبختی                    |
| ۱۶۱                     | اسکرین — سر کلارمونت:     | ابوشکور بلخی:                    |
| ۷۶                      | اسکندریگ ترکمان:          | ابوطاهر خاتونی:                  |
| ۲۸                      | اسماعیل نوبختی:           | ابوطلحه زید:                     |
| ۷۸                      | اسیری:                    | ابوعباد:                         |
| ۲۲                      | اشتر:                     | ابو عبدالله بن حجاج:             |
| ۲۹                      | اسمعی:                    | ابومریم سلولی:                   |
| ۱۴۳، ۱۴۲، ۱۴۱، ۱۴۰، ۸۲  | اعتماد السلطنه:           | ابونواس:                         |
| ۱۶۲، ۱۶۱، ۱۶۰، ۱۴۶، ۱۴۵ |                           | ابوهاشم شیرازی:                  |
| ۲۰، ۱۹                  | اعظام الملک:              | ابوهفان:                         |
| ۹۹، ۵۵                  | أغل:                      | ابوبیحی طاهر بن فضل چغانی:       |
| ۱۳۳                     | افراسیاب:                 | اتابک (علی اصغر — امین السلطان): |
| ۸۱                      | افشار: میرزا حسن:         | ۱۴۶، ۱۴۵                         |
| ۱۰۱، ۵۷                 | افضل الدین طیب:           | ۶۰                               |
| ۷۱                      | افضل سارانی تهرانی:       | ۶۰                               |
| ۱۲۳                     | افلاطون:                  | ۶۱                               |
| ۳۲                      | اقیشر اسدی:               | ۱۶۶، ۶۲، ۵۷، ۵۶                  |
| ۱۶۳                     | اکبرخان ناظر:             | ۱۶۶، ۶۳                          |
| ۱۶۱                     | اکبر میرزا:               | ۹۲، ۹۱، ۵۲                       |
| ۶۹                      | الف ابدال:                | ۱۴۲، ۲۳                          |
| ۸۰                      | الکسیس سولتیکف:           | ۴۹                               |
| ۷۴                      | امیدی تهرانی:             | ۱۶                               |
| ۱۶۳                     | امیر بهادر:               | ۷۲                               |
| ۱۹                      | امیرخان سردار:            | ۱۴۴                              |
| ۷۱                      | امیرسعد:                  | ۱۶۶، ۱۱۰، ۱۰۹، ۱۰۱، ۶۲، ۵۶       |
| ۱۴۶، ۱۶۹                | امیرشاهی سبزواری:         | ۱۴۸                              |
| ۷۱                      | امیرشمس پیاده:            | ۷۷                               |
| ۶۹، ۶۶، ۳۱              | امیرخسرودهلوی:            | ۱۲۷                              |
| ۵۶                      | امیررئیس هبة الله:        | ۱۵۳، ۴۶                          |
| ۵۶                      | امیررئیس عزالامراء مسعود: | ۷۷                               |
| ۷۱                      | امیر عبدالغنی:            | ۳۲                               |
|                         |                           | اسدی اقیشر:                      |

- ۶۹ بختری:  
 ۱۲ بختیار - عزالدوله:  
 ۱۲۶ بدیهی بخارایی:  
 ۳۲ بدیع الزمان همدانی:  
 ۳۲ بدیع بلخی:  
 ۱۶۱، ۱۵۶، ۸۸، ۳۹ - گرانویل - براون - ادوارد -  
 ۱۴۶ برهان ابرقوهی:  
 ۳۰ بریدی - ابو عبدالله:  
 ۱۴۷، ۳۸، ۳۰ بشار بن بُرد:  
 ۲۴ بشر بن ربیعہ:  
 ۱۲۲ بُعرا:  
 ۹۷ بغراخان:  
 ۱۱۰ بقراط:  
 ۲۸ بلاذری:  
 ۳۶، ۲۳ بناکتی:  
 ۱۱۳ بوالحسن:  
 ۶۱ بورضا:  
 ۶۱ بوسعد:  
 ۹۲ بوسعد کور:  
 ۶۱ بوعلی:  
 ۹۲، ۵۲ بوغانم پارسی:  
 ۱۶۵، ۸۵، ۸۳، ۴۶، ۴۴ بهار - ملک الشعراء:  
 ۸۱ بهار - میرزا محمد علی مذهب:  
 ۱۱۳ بهرام گور:  
 ۷۲ بهرام میرزا:  
 ۱۱۳ بهمن:  
 ۷۱۲ بیاضی استرآبادی:  
 ۷۷ بیای اکبرآبادی:  
 ۷۱ بیتکچی - خواجه مظفر:  
 ۱۱۰، ۶۲، ۶۰، ۵۷، ۱۶ بیلقانی - مجیر:  
 ۸۵ بیهقی - ابوالفضل:  
 ۵۳ بسر خم خانه:  
 ۷۱ امیر عنایت الله:  
 ۱۴۳ امیر نظام:  
 ۷۱ امیر نورالله:  
 ۲۴ اُمیمه:  
 ۳۰، ۲۷ امین (محمد):  
 ۷۴ امین احمد رازی:  
 ۱۴۳، ۱۴۲، ۱۴۰ امین اقدس:  
 ۱۶۳ امین الدوله:  
 ۱۴۲، ۱۴۱، ۱۴۰ امین السلطان (اتابک - علی اصغر):  
 ۱۶۲، ۱۶۱، ۱۴۵، ۱۴۴، ۱۴۳ امین ضرطه:  
 ۱۴۰ انصاری (خواجه عبدالله):  
 ۱۸ انوری:  
 ۵۳، ۵۱، ۳۵، ۳۴، ۱۹، ۱۷، ۱۶، ۵۷، ۵۵، ۶۵، ۶۱، ۷۹، ۸۸، ۱۰۹، ۱۲۶، ۱۶۵، ۱۶۶  
 ۲۹ انوشیر وان (بن خالد):  
 ۱۴۳ انیس الدوله:  
 ۷۸ انیسی:  
 ۱۲۸، ۷۲ اهلی ی شیرازی:  
 ۱۵۰ ایاز:  
 ۱۶۵، ۱۳۷، ۸۳، ۸۰ ایرج میرزا:  
 ۱۵۰ ایبک خان:  
 ۱۲۸ ایوب:  
 ۱۵۴ بابا خان (فتحعلی شاه):  
 ۶۹ بابا سودایی:  
 ۱۵۸ بابا فاضل:  
 ۷۶ بابا فراش قهوه چی:  
 ۱۵۵ باستانی ی پاریزی:  
 ۱۵ باسیلیوس:  
 ۱۶۱ بانوعظمی (دختر ناصرالدین شاه):  
 ۲۹ بایسنقر:  
 ۷۰، ۶۹ بایقرا (سلطان حسین):

|                      |                         |                 |                                          |
|----------------------|-------------------------|-----------------|------------------------------------------|
| ۱۹                   | حاج مشیر لشکر:          | ۱۱۳             | پشنگ:                                    |
| ۱۶۳                  | حاجی قدم شاد:           | ۱۵۸             | پناهی سمنانی:                            |
| ۱۳۹، ۱۳۸، ۸۱، ۸۰     | حاج میرزا آقاسی:        | ۲۵، ۲۲          | پیغمبر اسلام (ص):                        |
| ۸۵                   | حارث بن کلدہ:           | ۷۵              | تابعی یزدی:                              |
| ۱۶۷، ۱۶۶، ۶۷، ۳۱، ۱۸ | حافظ شیرازی:            | ۱۶۵             | تاج الدین عمزاد:                         |
| ۷۱                   | حافظ سعد چرکین:         | ۶۱              | تاج الملک:                               |
| ۶۳                   | حامدی:                  | ۶۰              | ترکان خاتون:                             |
| ۸۰                   | حبیب یزدی:              | ۱۱۳             | تور (پسر فریدون):                        |
| ۳۲                   | حتاج بن یوسف ثقفی:      | ۷۶              | توفان (قهوه چی):                         |
| ۱۳۷، ۱۳۶، ۱۳۵، ۷۹    | حزین لاهیجی:            | ۱۶۱             | ثقة الملک:                               |
| ۱۳۵، ۱۰۲، ۲۵         | حسان ثابت:              | ۱۲۴             | ثور (برج):                               |
| ۲۹                   | حسن بن سهل:             | ۱۲۶، ۷۰، ۶۸     | جامی — نورالدین عبدالرحمان:              |
|                      | حسن دهلوی: — دهلوی حسین | ۱۳۴، ۱۲۷        |                                          |
| ۷۰                   | حسن شاه هروی:           | ۶۳              | جحی:                                     |
| ۱۴۸، ۹۳، ۲۳          | حسین بن علی (ع):        | ۱۴۸، ۲۸         | جریر:                                    |
| ۹۳، ۵۲               | حسین حمزه:              | ۳۲              | جریری:                                   |
| ۷۱                   | حسین — مولانا:          | ۵۵              | جعفر — الحاکم الزمادی:                   |
| ۹۹                   | حکاک:                   | ۲۳              | جعفر — ذوالجناحین:                       |
| ۱۴۲، ۸۲              | حکیم الممالک:           | ۱۶۰             | جکسن:                                    |
| ۱۴۶                  | حکیم سمنی الاعرج:       | ۱۳۶، ۷۲         | جلالای نائینی:                           |
| ۵۵                   | حکیم ملال:              | ۲۰              | جلال الدین منجم یزدی:                    |
| ۹۳                   | حمزه:                   | ۷۴              | جلایز: امیر حسین:                        |
| ۱۲۴                  | حمل (برج):              | ۱۱۳             | جم:                                      |
| ۵۵                   | حمید بن عمق:            | ۱۲۳             | جمال الدین ساوی:                         |
| ۴۶                   | حنظله ی بادغیسی:        | ۱۰۹، ۲۶، ۶۱، ۱۶ | جمال الدین عبدالرزاق:                    |
| ۱۳۹، ۱۰۰             | حوّا:                   | ۷۷              | جمال کاشانی:                             |
| ۸۰                   | حیدر علی خان شیرازی:    | ۳۲              | جنیدی — ابو عبد الله محمد بن عبد الله —: |
| ۶۸                   | حیدر کلیچه پز:          | ۱۴۴، ۱۴۳، ۱۴۲   | جوجوق (دده ملیجک):                       |
| ۲۵                   | حیدری شیرازی:           | ۱۵۶، ۱۵۳، ۷۹    | جونز — سرهار فورد:                       |
| ۷۴                   | حیرانی:                 | ۶۷              | جهان خاتون:                              |
| ۷۴، ۷۳، ۷۰           | حیرتی — مولانا:         | ۱۵۹             | جهانشاه خان افشار:                       |
| ۶۱، ۶۰               | خاتونی — بوطاهر:        | ۱۳۱             | حاتم:                                    |

|                       |                             |                                                 |
|-----------------------|-----------------------------|-------------------------------------------------|
| ۳۰                    | دعبل:                       | نیز رک: ابوطاهر خاتونی                          |
| ۴۷                    | دقیقی:                      | خاقان:                                          |
| ۱۲۴                   | دلو (برج):                  | خاقان ترک:                                      |
| ۱۲۷، ۱۲۶، ۶۷، ۵۵      | دولتشاه سمرقندی:            | خاقانی:                                         |
| ۱۳۲، ۱۰۱، ۹۹، ۸۸، ۸۶  | دهخدا — علی اکبر:           | ۳۴، ۴۵، ۵۵، ۵۷، ۵۹، ۶۱، ۶۵، ۷۸، ۷۹، ۸۱، ۸۲، ۱۰۰ |
| ۴۹                    | دهقان علی شطرنجی:           | ۱۰۳، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۳۵، ۱۶۶                         |
| ۶۸                    | دهلوی — حسن:                | خاقانی (وزیر المقتدر):                          |
| ۳۰                    | دیک الجن:                   | خالد بن عبدالله القسری:                         |
| ۸۵                    | دینوری:                     | خالد بن یزید:                                   |
| ۷۹                    | دیویدشی:                    | خالص یزدی:                                      |
| ۲۳                    | ذوالجناحین — جعفر:          | خان احمد گیلانی: — گیلانی                       |
| ۱۱                    | ذوالفقارخان (حاکم سمنان):   | خان خانان:                                      |
| ۷۷                    | ذوقی اردستانی:              | خدابنده (محمد):                                 |
| ۷۰                    | رازی شوشتری:                | خرمى اسفهانى:                                   |
| ۱۰۹                   | راضیه:                      | خُریمی:                                         |
| ۱۵۰                   | رامین:                      | خزاعی:                                          |
| ۱۶۲، ۱۵۷              | ربابه (صیغه ناصرالدین شاه): | خسرو:                                           |
| ۷۴، ۷۳                | رجایی — سیف الدین محمود:    | خسروی — ابوبکر محمد بن علی:                     |
| ۱۵۱، ۱۴۹              | رستم:                       | خسروی سرخسی:                                    |
| ۲۳                    | رسول الله (ص):              | خطیری:                                          |
| ۱۶۶، ۱۱۰، ۱۰۹، ۶۱، ۵۶ | رشید الدین وطواط:           | خواجگی کاشی:                                    |
| ۷۶                    | رشیدای زرگر:                | خواجوی کرمانی:                                  |
| ۵۸                    | رکن الدین صاعد:             | ۱۲۴، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۶۶                         |
| ۱۰۴، ۵۸               | رکن الدین مسعود:            | خواجه اسحاق:                                    |
| ۵۶، ۵۵                | روحي ولوالجی:               | خواجه امین الدین:                               |
| ۷۶                    | روحي همدانی:                | خواجه شاپور:                                    |
| ۸۷، ۴۸، ۴۷            | رودکی:                      | خواجه ضیاء:                                     |
| ۱۵۰                   | زال (پدر رستم):             | خواجه قباح ت جراح:                              |
| ۱۴۶                   | زال (ارمنی):                | خویی — اسماعیل:                                 |
| ۲۷                    | زبیده:                      | داوری — قاضی زاده:                              |
| ۶۸                    | زتلی — جعفر:                | دستان (زال):                                    |
| ۱۴۶                   | زرکوب — جعفر:               | دشت بیاضی — ولی:                                |

|                             |                           |                              |                               |
|-----------------------------|---------------------------|------------------------------|-------------------------------|
| زرگر — محمد کاظم:           | ۷۶                        | سلیمان شاه:                  | ۶۳                            |
| زبور کاتب:                  | ۱۶                        | سمیه:                        | ۸۵، ۴۶، ۴۴                    |
| زیاد بن ابیه:               | ۸۵                        | سنایی غزنوی:                 | ۵۳، ۵۲، ۴۵، ۳۵، ۳۱            |
| زید بن علی:                 | ۲۶                        |                              | ۱۶۵، ۱۳۴، ۹۷                  |
| زیرک:                       | ۱۳۵                       | سنجر سلجوقی:                 | ۵۵                            |
| زین الدین بوسعده:           | ۵۲                        | سوری قزوینی:                 | ۱۴۶، ۹۰                       |
| زین العابدین (ع):           | ۲۱۱                       | سوزنی:                       | ۵۵، ۵۳، ۳۵، ۳۴، ۳۱، ۱۷        |
| زینی — مولانا —:            | ۷۱                        |                              | ۱۶۶، ۱۶۵، ۱۰۰، ۹۹، ۹۶، ۸۱، ۶۶ |
| ژونال:                      | ۱۳                        | سولون:                       | ۲۵                            |
| ساروتقی:                    | ۷۳، ۷۲                    | سید ابوالقاسم بزاز:          | ۱۴۱، ۱۴۰                      |
| سام (پدر زال):              | ۱۱۳                       | سید علیشاه:                  | ۷۱                            |
| سام میرزا صفوی:             | ۱۲۷، ۷۴، ۷۳، ۷۱، ۷۰، ۶۹   | سیف الدوله محمود بن ابراهیم: | ۱۵۰                           |
| سایل همدانی:                | ۱۳۰، ۷۳                   | سیف الملوک:                  | ۱۴۶                           |
| سُبُل:                      | ۴۶                        | شاپور تهرانی:                | ۷۷                            |
| سپه سالار — میرزا حسین خان: | ۸۲، ۸۱                    | شادبخت:                      | ۹۲، ۵۲                        |
| سبحان:                      | ۱۰۲                       | شاه اسماعیل:                 | ۷۲، ۷۱                        |
| سحری تهرانی:                | ۷۶                        | شاه بی بی خانم:              | ۱۵۸                           |
| سدید الدین اعور:            | ۵۷                        | شاه تهماسب:                  | ۱۳۱، ۷۸، ۷۵                   |
| سدید الدین انباری:          | ۳۰                        | شاه حسین سیاقی:              | ۷۲                            |
| سراج الدین بساطی:           | ۶۹                        | شاهرخ تیموری:                | ۶۹                            |
| سرکلارمونت اسکرین: — اسکرین |                           | شاه سلطان حسین:              | ۷۸، ۷۷                        |
| سروش اسفهان‌ی:              | ۱۴۰، ۸۱                   | شاه عباس اول:                | ۷۷، ۷۶، ۲۰                    |
| سعد بن زنگی:                | ۱۴۹                       | شاه نعمت الله ولی:           | ۱۳                            |
| سعد وقاص:                   | ۲۹، ۲۴                    | شعلی نعمانی:                 | ۱۴۹، ۳۴                       |
| سعدی:                       | ۱۴۹، ۱۳۵، ۱۰۲، ۹۳، ۶۶، ۱۹ | شفروه — شرف الدین:           | ۶۲، ۶۱                        |
|                             | ۱۵۱، ۱۲۶                  | شرف الملک:                   | ۹۲، ۹۱                        |
| سفیان:                      | ۳۰                        | شریف — مولانا:               | ۷۳                            |
| سقیم اسفهان‌ی:              | ۱۴۶                       | شفای اسفهان‌ی:               | ۱۳۳، ۷۷، ۷۶، ۷۳، ۱۳           |
| سلمان ساوجی:                | ۱۲۶، ۶۷                   | شفتی: سید محمد باقر:         | ۸۰                            |
| سلمی — ابو عبد الرحمن:      | ۱۹                        | شمس شفیعا:                   | ۷۸                            |
| سلیمان بن ابی سهل:          | ۲۸                        | شمس قیس رازی:                | ۱۵۴، ۶۳، ۶۲، ۶۱               |
| سلیمان بن عبد الملک:        | ۲۶                        | شمس الدین قمی:               | ۱۴۶                           |

|                 |                               |                   |                                 |
|-----------------|-------------------------------|-------------------|---------------------------------|
| ۷۸              | شکیبی:                        | ۹۹، ۴۹            | طیان بمی:                       |
| ۶۳              | شوپن هوثر:                    | ۱۴۴، ۱۴۳، ۱۴۱     | ظل السلطان (معود میرزا):        |
| ۱۶۵، ۵۹         | شهاب الدین عمر اللنبانی:      | ۱۶۱، ۱۶۰، ۱۵۶     |                                 |
| ۷۹              | شهاب ترشیزی:                  | ۷۸                | ظهوری ترشیزی:                   |
| ۴۸، ۴۷، ۳۲، ۳۱۰ | شهید بلخی:                    | ۱۰۷، ۶۰، ۴۰، ۳۵   | ظهیر فاریابی:                   |
| ۷۹              | شی - دیوید:                   | ۱۶۲، ۱۵۹، ۸۳، ۸۲  | عارف قزوینی:                    |
| ۶۵              | شیخ ابواسحاق:                 | ۲۳                | عایشه (زن پیغمبر):              |
| ۱۴۶             | شیخ الواحد:                   |                   | عایشه خانم (زن ناصرالدین شاه)   |
| ۱۴۰             | شیخ هاشم شیرازی:              | ۴۶، ۴۴، ۴۳        | عبادین زیاد:                    |
| ۱۶۵             | شیرزاد غزنوی:                 | ۱۲۷               | عبدالرحمان بن ملجم:             |
| ۶۷، ۱۹          | صائب:                         | ۱۵۸               | عبدالزاق بیگ مفتون:             |
| ۳۲              | صاحب بن عباد:                 | ۱۴۵               | عبدالعظیم (شاهزاده):            |
| ۱۵۶             | صاحب دیوان:                   | ۱۵۹، ۱۵۶          | عبدالعلی میرزا:                 |
| ۱۶۱             | صارم الدوله:                  | ۴۱، ۳۵            | عبد الواسع جبلی:                |
| ۳۹              | صاعد بن مخلد:                 | ۲۹                | عبدالله بن حسین:                |
| ۳۸              | صالح بن داوود:                | ۳۳                | عبدالله بن زبیر:                |
| ۷۴              | صوحی:                         | ۳۹                | عبدالله صوفی:                   |
| ۷۸              | صدر - میرزا نجف خان:          | ۶۹                | عبد الوهاب توسی - قاضی:         |
| ۶۷              | صدرالدین یحیای تمغاچی:        | ۱۴۳               | عبد الوهاب شیرازی (آصف الدوله): |
| ۱۴۴             | صغری خانم (زن ناصرالدین شاه): | ۴۵، ۴۳            | عبدالله بن زیاد:                |
| ۸۸، ۶۳، ۳۹      | صفا - ذبیح الله:              | ۱۳۰، ۷۵، ۷۴       | عبید الله خان ازبک:             |
| ۷۶              | صفای اسفهانى:                 | ۶۷، ۶۴، ۳۱، ۱۸، ۹ | عبید زاکانی:                    |
| ۱۴۶             | صلحی کرمانی:                  | ۳۳، ۳۲            | عتبه بن ابوسفیان:               |
| ۷۲              | ضمیر همدانی:                  | ۴۸                | عتبی:                           |
| ۵۹              | ضیاء الدین المزدقانی:         | ۱۴۸، ونیرک        | عثمان مختاری:                   |
| ۲۹              | طاهر بن حسین:                 |                   | ذیل مختاری                      |
| ۴۶              | طبری:                         | ۱۳۵، ۱۳۴، ۷۸، ۳۹  | عرفی:                           |
| ۷۷              | طبعی قزوینی:                  | ۲۴                | عروة بن الخیل:                  |
| ۱۴۶، ۳۹         | طرزی رازی:                    | ۱۰۱               | عزرائیل:                        |
| ۱۳۶             | طغرا:                         | ۶۹                | عصمت بخارایی:                   |
| ۶۲              | طغرل:                         | ۱۴۴، ۱۴۳          | عضد الملک:                      |
| ۶۹              | طوطی ترشیزی:                  | ۱۲۴               | عقرب (برج):                     |

|                  |                                      |                 |                                           |
|------------------|--------------------------------------|-----------------|-------------------------------------------|
| ۱۴۳              | فارسی:                               | ۱۴۵             | علاء الدوله (حاکم تهران):                 |
| ۲۳               | فاطمه (س):                           | ۳۹              | علاء الدوله — ابوسعید مسعود بن ابراهیم —: |
| ۷۳               | فتحای اسفهانى:                       | ۷۴              | علايى — قاضى محمد:                        |
| ۱۵۴، ۱۵۳، ۸۰، ۷۹ | فتحعلی شاه:                          | ۸۵، ۷۰، ۲۳، ۱۶  | علی بن ابی طالب (ع):                      |
| ۱۶               | فتوحی:                               | ۳۲، ۱۰          | علی بن زید بیهقی:                         |
| ۱۴۶              | فخرالدوله:                           | ۵۳              | علی سه بوش:                               |
| ۸۳               | فخرالواعظین کاشانی:                  | ۶۵              | علی سهل:                                  |
| ۴۸               | فرالای:                              | ۱۴۶             | علی قلچماق:                               |
| ۱۶۶، ۸۸          | فرخی سیستانی:                        | ۱۴۶             | عماد لر:                                  |
| ۱۴۹، ۵۰، ۱۹      | فردوسی:                              | ۶۷              | عمر شیرازی:                               |
| ۱۱۷              | فرعون:                               | ۱۴۸             | عمر بن عبدالعزیز:                         |
| ۱۳               | فروید:                               | ۳۱              | عمر و:                                    |
| ۱۵۹، ۱۵۶         | فرهاد میرزا:                         | ۲۳              | عمر و بن اشرف:                            |
| ۳۶               | فصیحی خوافی:                         | ۲۹              | عمر و بن نباته:                           |
| ۷۷               | فصیحی هروی:                          | ۲۳              | عمر و بن عاص:                             |
| ۲۷               | فضل بن ربیع:                         | ۱۶۶، ۹۹، ۵۵، ۵۲ | عمیق بخارایی:                             |
| ۲۹               | فضل بن یحیی:                         | ۲۹              | عمید الدوله:                              |
| ۶۸               | فقیری:                               | ۵۲              | عمید شرف الملک:                           |
| ۷۷               | فکری — محمدرضا:                      | ۱۴۷، ۱۳، ۱۰     | عنصر المعالی:                             |
| ۵۶               | فلکی ی شروانی:                       | ۱۶۶، ۹۰، ۸۸، ۴۹ | عنصری:                                    |
| ۷۵               | فهمی ی یزدی:                         | ۸۸، ۶۳، ۳۲      | عوفی:                                     |
| ۱۶۱              | فیروز میرزا — نصرت الدوله:           | ۱۲۰             | عیسی (ع):                                 |
| ۱۲۸، ۸۲، ۸۱      | قآنی:                                | ۲۰، ۱۹، ۱۶      | عین الدوله:                               |
| ۸۰، ۷۹           | قائم مقام — میرزا ابوالقاسم فراهانی: | ۱۱۵، ۶۶         | غانفری حسین:                              |
| ۱۶۵، ۱۳۸، ۱۳۷    |                                      | ۶۸              | غزالی ی ابهری:                            |
| ۳۲               | قابوس وشمگیر:                        | ۱۳۴، ۷۴، ۱۰     | غزالی ی مشهدی:                            |
| ۷۷               | قاسم مرموز:                          | ۹۰، ۴۹          | غضابری ی رازی:                            |
| ۶۳               | قاسمی:                               | ۱۳۱             | غضنفر کره جاری:                           |
| ۱۰۹              | قاضی حسن:                            | ۶۸              | غواصی خراسانی:                            |
|                  | قاضی زاده داوری: — داوری             | ۷۳              | غیاث الدین — خواجه:                       |
| ۱۳۶              | قدسی:                                | ۷۷              | غیاث الدین نقشبند یزدی:                   |
| ۹۹               | قرد:                                 | ۲۸              | فانک بن ابی جهل:                          |

|                     |                               |                    |                                      |
|---------------------|-------------------------------|--------------------|--------------------------------------|
| ۹۷                  | لتیک کتابفروش:                | ۶۲، ۶۰             | قرل ارسلان:                          |
| ۱۴۴                 | لیلا خانم (زن ناصرالدین شاه): | ۱۴۶                | قضایبی قزوینی:                       |
| ۱۵۹، ۱۵۶            | لیلی (دختر کنت مونت فرت):     | ۵۶                 | قطران تبریزی:                        |
| ۸۱                  | مایل — حسن افشار:             | ۱۴۶                | قلندر کشمیری:                        |
| ۱۴۸، ۳۰، ۲۷         | مأمون عباسی:                  | ۶۴                 | قمری قزوینی — سراج الدین:            |
| ۴۸                  | مأمون — ابوطالب:              | ۱۲۲                | قیسنقر:                              |
| ۲۸                  | متنبی:                        | ۱۲۴                | قیدو:                                |
| ۳۰                  | متوکل عباسی:                  | ۷۳                 | قیدی:                                |
| ۳۰                  | متوگلی:                       | ۷۵                 | کاشی — حاتم:                         |
| ۲۴                  | متنی شیبانی:                  | ۴۹                 | کافرک غزنین:                         |
| ۱۳۸، ۸۰             | مجد الاسلام کرمانی:           | ۱۳۴                | کاهی:                                |
| ۱۴۱                 | مجد الدوله:                   | ۱۳۱، ۷۵            | کره جاری — غضنفر:                    |
| ۱۴۳، ۱۰۸، ۶۱        | مجد الملک:                    | ۱۵۸، ۱۵۵           | کریم خان زند:                        |
| ۱۴۰، ۸۱             | مجمر زواره ای:                | ۱۶۲                | کریم خان (برادرزاده اعتماد السلطنه): |
|                     | مجیر بیلقانی: — بیلقانی       | ۷۶، ۱۳، ۱۱         | کسونی ی یزدی:                        |
| ۱۶                  | مچول خان:                     | ۲۵                 | کعب بن جُعیل:                        |
| ۴۳                  | محبوب — محمد جعفر:            | ۱۵۶، ۷۹            | کلانتر — حاج ابراهیم:                |
| ۳۰                  | محمد بن الاشعث:               | ۱۶۱، ۱۵۷           | کلاهدوز مراغه ای — محمد تقی:         |
| ۲۸                  | محمد بن بشیر ریاشی:           | ۶۸                 | کلبک:                                |
| ۳۰                  | محمد بن مناذر:                | ۲۶                 | کلبی:                                |
| ۴۶                  | محمد بن وصیف:                 | ۶۸                 | کلبی بیگ:                            |
| ۱۳۳                 | محمد رضا:                     | ۱۳۰، ۱۲۹، ۷۳، ۳۹   | کلیم کاشانی:                         |
| ۱۵۸                 | محمد رحیم خان (پسر کریم خان): | ۵۹، ۵۸، ۵۷، ۵۱، ۱۹ | کمال الدین اسماعیل:                  |
| ۱۶۱، ۸۰، ۷۹         | محمّد شاه قاجار:              | ۱۶۵، ۶۰            |                                      |
| ۱۴۶، ۷۴             | محمد علی شاه:                 | ۱۲۳                | کمال الدین مظفر:                     |
| ۷۰                  | محمود برسه:                   | ۶۹، ۶۸             | کمال خجندی:                          |
| ۵۵                  | محمود بن عمر صانع هروی:       | ۱۵۹، ۱۵۸، ۱۵۶      | کنت مونت فرت:                        |
| ۱۵۰، ۵۰، ۴۹، ۴۸     | محمود غزنوی:                  | ۹۹، ۵۵             | کوشککی:                              |
| ۱۶۱، ۱۴۴            | مجد الدوله:                   | ۵۳، ۴۹             | لبیسی:                               |
| ۱۵۰، ۹۲، ۵۲، ۵۱، ۵۰ | مختاری — عثمان:               | ۷۳                 | لسانی — مولانا:                      |
| ۸۱                  | مذّهب — میرزا محمد علی:       | ۱۵۶، ۱۵۵، ۱۵۴، ۷۹  | لطفعلی خان زند:                      |
| ۷۴                  | مراد — مولانا:                | ۱۳۵                | لکه هارت — لارنس:                    |

|                        |                                |                            |                              |
|------------------------|--------------------------------|----------------------------|------------------------------|
| ۱۴۱                    | ملا جکه:                       | ۴۸                         | مرادی:                       |
| ۷۶                     | ملا وارسته:                    | ۱۴۱                        | مردک:                        |
| ۱۴۴                    | ملک التجار:                    | ۱۴۸                        | مروان ابی حفصه:              |
| ۱۶۰                    | ملکشاه سلجوقی:                 | ۱۰۵                        | مزدقانی:                     |
| ۷۸                     | ملک قمی:                       | ۷۳                         | مسافری — قاضی محمد:          |
| ۱۴۴، ۱۴۳، ۱۴۱، ۱۴۰، ۸۲ | ملیجک:                         | ۱۴۹، ۶۳                    | مستعصم عباسی:                |
| ۹۹، ۴۹                 | منجیک ترمزی:                   | ۱۶۲                        | مستوفی — عبدالله:            |
| ۶۹                     | منصور قرابوقه:                 | ۱۴۳، ۸۱                    | مستوفی الممالک — میرزا یوسف: |
| ۳۲                     | منطقى رازی:                    | ۵۰                         | مسعود بن ابراهیم:            |
| ۴۹                     | منوچهری دامغانی:               | ۵۶، ۵۱                     | مسعود سعد:                   |
|                        |                                | ۵۰                         | مسعود غزنوی:                 |
| ۲۹                     | موفق (خلیفه ی عباسی):          | ۱۴۲                        | مسلم:                        |
| ۶۳                     | مولانا ولی:                    | ۱۲۸، ۱۱۹                   | مسیح (ع):                    |
| ۶۳، ۲۵، ۱۴             | مولوی — جلال الدین:            | ۷۷                         | مشرقی:                       |
| ۱۴۸، ۳۸، ۳۰            | مهدی (خلیفه عباسی):            | ۷۲                         | مشفق:                        |
| ۱۱۱                    | مهدب الدین:                    | ۱۴۱                        | مشیرالدوله:                  |
| ۲۴                     | مهران:                         | ۱۳۵، ۸۸، ۱۰                | مصطفی (رسول ص):              |
| ۲۰                     | میر ابوالمعالی:                | ۱۲۷، ۷۰                    | مظفر عودی:                   |
| ۱۱۳، ۶۶                | میر ابوبکر:                    | ۱۱۳                        | مظفر الدین:                  |
| ۷۴                     | میر جدایی:                     | ۱۶۳، ۱۵۷، ۱۴۶، ۱۴۵، ۸۴، ۱۹ | مظفر الدین شاه:              |
| ۷۰                     | میر حسین مبینی:                | ۱۶۳                        | معاون الملک:                 |
| ۷۲                     | میرزا ظهیرالدین ابراهیم:       | ۸۵، ۴۵، ۴۳، ۲۵، ۲۳         | معاویه:                      |
| ۲۰                     | میرزا عرب نکلو:                | ۱۵۹                        | معتمد الدوله — فرهاد میرزا:  |
| ۷۱۱                    | میر عزیز قلندری:               | ۱۴۳                        | معتمد الملک:                 |
| ۱۶۲، ۱۵۷               | میرزا عیسی وزیر:               | ۵۳                         | معجزی:                       |
| ۸۲، ۸۱                 | میرزا مشتری خراسانی:           | ۴۹، ۴۷                     | معروفی بلخی:                 |
| ۷۱                     | میر عبد الخالق کرهرودی — قاضی: | ۲۰، ۱۶                     | معنایی — حیدر:               |
| ۷۱                     | میر قالی:                      | ۱۸                         | معین — دکتر محمد:            |
| ۷۵                     | میر میران:                     | ۸۲، ۸۱                     | معیر الممالک — دوستعلی خان:  |
| ۱۴۶                    | میر والهی:                     | ۲۰، ۱۹، ۱۶                 | معین حضور:                   |
| ۷۲                     | میر هندی:                      | ۶۹                         | معین میکال:                  |
| ۱۳۵، ۷۹، ۷۸، ۱۶        | نادرشاه:                       | ۷۹                         | مفتون — عبدالرزاق بیگ:       |

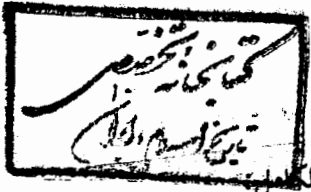
|                         |                                      |                                      |
|-------------------------|--------------------------------------|--------------------------------------|
| ۱۶۱                     | وثوق الدوله:                         | ناصرالدین شاه: ۸۱، ۸۲، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲ |
| ۳۱۲، ۱۳۱، ۷۵            | وحشی ی بافقی:                        | ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸              |
| ۷۴، ۷۰                  | وحید قمی:                            | ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۳                        |
| ۸۰                      | ورزفه — میرزا حسن:                   | ۳۱، ۶۶                               |
| ۳۰                      | وزیر العروش:                         | ۱۹، ۱۴۵                              |
| ۸۲                      | وزیر نظام:                           | ۷۳                                   |
| ۵۵، ۳۲                  | ولوالجی — ابو عبد الله محمد بن صالح: | ۷۷                                   |
| ۲۶                      | ولید بن یزید:                        | ۲۵، ۳۲                               |
|                         | ولی دشت بیاضی: — دشت بیاضی — ولی     | ۵۷، ۱۰۱، ۱۰۲                         |
| ۳۸، ۲۹                  | وهب بن جریر:                         | ۹۹                                   |
| ۱۵۰                     | ویسه:                                | ۱۲۹، ۱۳۲                             |
| ۸۲                      | ویک — ام. است. ویک:                  | ۴۸                                   |
| ۲۷                      | هارون الرشید:                        | ۶۱                                   |
| ۱۴۲                     | هانئ:                                | ۶۰                                   |
| ۱۵۷                     | هدایت — مهدیقلی:                     | ۱۴۴                                  |
| ۸۸                      | هزل بستی:                            | ۲۹                                   |
| ۲۶                      | هشام بن عبد الملک:                   | ۶۳                                   |
| ۶۳                      | هلاکو:                               | ۳۵                                   |
| ۱۳۱، ۷۵، ۷۴، ۷۰         | هلالی ی جغتایی:                      | ۲۷، ۶۰، ۶۱                           |
| ۱۳۴، ۷۸                 | همایون — پادشاه:                     | ۲۹                                   |
| ۱۴۸، ۹۱، ۵۰، ۱۸         | همایی — جلال الدین:                  | ۵۰                                   |
| ۱۳                      | هوراس:                               | ۱۶۶                                  |
| ۱۲۷                     | هوشی — مولانا:                       | ۷۸، ۱۴۴                              |
| ۱۰۱                     | یاسین:                               | ۷۶                                   |
| ۱۲۵، ۱۲۴                | یحیای تمغاچی:                        | ۲۸                                   |
| ۱۲۸، ۸۵، ۴۵، ۴۳         | یزید بن معاویه:                      | ۱۲۸                                  |
| ۸۵، ۴۶، ۴۵، ۴۳          | یزید بن مفرغ:                        | ۱۰۵                                  |
| ۶۹                      | یعقوب آق قویونلو:                    | ۷۳                                   |
| ۱۴۷، ۳۸                 | یعقوب بن داوود:                      | ۶۸                                   |
| ۱۴۰، ۸۱، ۸۰، ۶۷، ۱۷، ۱۱ | یغمای جندقی:                         | ۸۳، ۸۴، ۱۴۵                          |
| ۱۶۶، ۱۶۵، ۱۵۰، ۱۴۸      |                                      | ۳۰                                   |
| ۱۶۰                     | یمین الدوله:                         | ۱۴۶                                  |
|                         |                                      | واحد:                                |
|                         |                                      | ناصر خسرو:                           |
|                         |                                      | ناظم الاسلام:                        |
|                         |                                      | نثاری — مولانا:                      |
|                         |                                      | نجات:                                |
|                         |                                      | نجاشی:                               |
|                         |                                      | نجم الدین قزوینی:                    |
|                         |                                      | نجیبی:                               |
|                         |                                      | نصر آبادی:                           |
|                         |                                      | نصرین احمد سامانی:                   |
|                         |                                      | نصرت الدوله — فیروز میرزا:           |
|                         |                                      | نصرة الدین ابوبکر:                   |
|                         |                                      | نصیر الدوله:                         |
|                         |                                      | نصیر الدین (وزیر المستنصر):          |
|                         |                                      | نظام الدین عمر بن مسعود:             |
|                         |                                      | نظام الدین یحیی:                     |
|                         |                                      | نظام الملک توسی — خواجه:             |
|                         |                                      | نظام الملک — وزیر المقتدر:           |
|                         |                                      | نظامی عروضی:                         |
|                         |                                      | نظامی گنجوی:                         |
|                         |                                      | نظیری ی نیشابوری:                    |
|                         |                                      | نعمای سمرقندی:                       |
|                         |                                      | نوبختی — اسماعیل:                    |
|                         |                                      | نوح — نبی:                           |
|                         |                                      | نور الدین منشی:                      |
|                         |                                      | نوری — مولانا:                       |
|                         |                                      | نیازی:                               |
|                         |                                      | نیر الدوله:                          |
|                         |                                      | واثق (خلیفه):                        |
|                         |                                      | واحد:                                |

|                            |               |                              |                     |
|----------------------------|---------------|------------------------------|---------------------|
| ۵۵                         | جلین:         | ۳۶                           | یوسف بن عمر النقفی: |
| ۱۲۴                        | جیحون:        | ۴۹                           | یوسف عروضی:         |
| ۱۶۱                        | چین:          |                              |                     |
| ۱۲۶، ۱۱۴، ۲۵               | حجاز:         |                              | فهرست نام‌های جاها  |
| ۲۲                         | حُتین:        | ۱۴۳، ۶۹، ۶۲، ۶۰              | آذربایجان:          |
| ۴۶                         | ختلان:        | ۱۲۳                          | آموی (رود):         |
| ۷۴، ۷۱، ۷۰، ۵۷، ۴۶، ۱۶     | خراسان:       | ۱۰۰                          | اران:               |
| ۱۵۳، ۱۴۳، ۱۴۲، ۱۳۰، ۸۲، ۷۶ |               | ۱۴۱                          | اروپا:              |
| ۲۴                         | خفّان (بیشه): | ۸۵                           | استخر فارس:         |
| ۱۵۶                        | خمسه:         | ۷۱                           | استرآباد:           |
| ۳۱                         | خوارزم:       | ۷۶، ۷۳، ۷۲، ۷۱، ۶۲، ۱۶       | اسفهان:             |
| ۱۶۰                        | خوانسار:      | ۱۶۰، ۱۲۳، ۱۱۰، ۷۷            |                     |
| ۴۳                         | خوزستان:      |                              | اصفهان — اسفهان     |
| ۱۶۰، ۱۱۸                   | دامغان:       | ۱۵۸                          | اطریش:              |
| ۱۶۱                        | دلگشا (کاخ):  | ۱۶                           | افغانستان:          |
| ۱۴۳                        | دوشان تپه:    | ۱۶۱، ۱۵۳                     | انگلیس:             |
| ۱۰۹، ۱۳                    | رُم:          | ۱۶۱، ۱۵۳، ۱۴۳، ۱۴۱           | ایران:              |
| ۱۴۸                        | ساران:        | ۴۶                           | باد غیس:            |
| ۱۴۳                        | سبزوار:       | ۱۴۳                          | بجنورد:             |
| ۱۴۲                        | سرخس:         | ۱۶۰                          | بروجرد:             |
| ۱۴۶                        | سلماس:        | ۸۸                           | بست:                |
| ۵۳                         | سمرقند:       | ۲۵                           | بصره:               |
| ۱۶۰                        | سمنان:        | ۱۴۷، ۶۳، ۲۷، ۱۲، ۱۲          | بغداد:              |
| ۱۴۰، ۸۱                    | سنندج:        | ۱۳۷، ۷۹                      | بنگاله:             |
| ۶۳، ۴۴، ۴۳                 | سیستان:       | ۱۵۰                          | بیت الحرم:          |
| ۱۱۹                        | شام:          | ۱۱۰                          | بیلقان:             |
| ۱۱۰، ۱۰۰                   | شروان:        | ۷۳، ۷۲                       | تبریز:              |
| ۱۴۱                        | شکرباب (کوه): | ۱۴۸، ۱۲۴                     | ترکستان:            |
| ۱۴۳                        | شوشتر:        | ۱۶۰                          | ترکمن صحرا:         |
| ۱۵۹، ۱۵۶، ۱۵۳، ۱۲۸، ۷۹، ۷۴ | شیراز:        | ۶۹                           | توس:                |
| ۲۵، ۲۳، ۲۲                 | صفین:         | ۱۴۵، ۱۴۳، ۱۲۸                | توی (طوی) — طوی:    |
| ۶۹                         | طوس:          | ۱۶۳، ۱۶۲، ۱۶۰، ۱۵۸، ۱۵۷، ۱۵۶ |                     |

|                                         |                             |                                |                       |
|-----------------------------------------|-----------------------------|--------------------------------|-----------------------|
| هرات:                                   | ۷۵، ۷۲، ۶۹، ۶۳، ۴۶          | طوی (توی — از قراءِ تویسرکان): | ۱۱۴، ۱۱۳              |
| همدان:                                  | ۱۳۰، ۱۸۸، ۷۴، ۷۳، ۶۳        | عُذیب (دشت):                   | ۲۴                    |
| هند — هندوستان:                         | ۱۳۷، ۱۳۶، ۷۹، ۷۷، ۳۴        | عراق:                          | ۱۶۰، ۶۰، ۲۵           |
| یزد:                                    | ۱۶۰، ۱۳۳، ۱۳۲، ۱۳۱، ۱۲۹، ۱۳ | عُکاظ:                         | ۲۵                    |
| یمن:                                    | ۴۳                          | عُمان:                         | ۱۲۴                   |
| فهرست نام‌های دودمان‌ها و قبایل و مذاهب |                             | غزنین:                         | ۴۹                    |
| آل اینجو:                               | ۶۵                          | فارس:                          | ۱۶۰، ۱۵۹              |
| آل رفیل:                                | ۲۹                          | فیروزان:                       | ۱۵۰، ۱۱۳              |
| آل سبکتکین:                             | ۴۹                          | قائن:                          | ۱۶                    |
| آل سیمجور:                              | ۴۹                          | قادیسیه:                       | ۲۴                    |
| آل عباسی:                               | ۴۰                          | قروین:                         | ۱۶۲، ۱۳۴، ۱۰۱، ۷۵     |
| آل مظفر:                                | ۶۵                          | قم:                            | ۷۴، ۷۱                |
| آل نوبخت:                               | ۲۸                          | کاشان:                         | ۷۴، ۷۱                |
| آل هاشم:                                | ۲۳                          | کربلا:                         | ۱۲۸                   |
| اتابکان آذربایجان:                      | ۶۲                          | کردستان:                       | ۱۴۳                   |
| اسلام:                                  | ۴۵، ۲۱                      | کرمان:                         | ۱۵۸، ۱۵۵، ۱۵۴، ۹۲، ۱۱ |
| امویان:                                 | ۲۵                          | کرمانشاهان:                    | ۱۶۰، ۱۴۳              |
| انصار:                                  | ۲۹، ۲۳                      | کشمیر:                         | ۱۵۰، ۷۹               |
| ایرانیان:                               | ۱۵۹                         | گرماب:                         | ۱۴۳                   |
| برمکیان:                                | ۲۹                          | گروس:                          | ۱۴۰                   |
| بنی امیه:                               | ۳۸، ۲۶                      | گلپایگان:                      | ۱۶۰                   |
| بنی تمیم:                               | ۲۳                          | گیلان:                         | ۱۶۳، ۱۶۲، ۷۱          |
| بنی ثقیف — ثقیف                         |                             | لوشان:                         | ۱۶۳                   |
| بنی ربیعہ:                              | ۲۳                          | مازندران:                      | ۱۶۰، ۷۷               |
| بنی مصطلق:                              | ۸۵                          | مبارک آباد:                    | ۱۹                    |
| بنی وهب:                                | ۳۷                          | مرو:                           | ۱۴۲                   |
| بنی هاشم:                               | ۲۳                          | مسکو:                          | ۱۹                    |
| ترکمانان:                               | ۶۹                          | مشهد:                          | ۱۴۳                   |
| ثقیف (خاندان):                          | ۸۵، ۳۳                      | مینی:                          | ۳۴                    |
| جاف (خاندان):                           | ۱۴۳                         | مهریز:                         | ۷۷                    |
| جلایر:                                  | ۱۳۷، ۷۹                     | نسف:                           | ۶۳                    |
|                                         |                             | نشابور:                        | ۱۴۵                   |

|                                              |                           |                             |                    |
|----------------------------------------------|---------------------------|-----------------------------|--------------------|
| ۳۶                                           | اخبار ابی نواس:           | ۱۴۵، ۱۴۳، ۱۳۸               | روس:               |
| ۸۵، ۳۹، ۳۶، ۱۰                               | اخبار الطوال:             | ۱۵۳، ۷۹                     | زندیه:             |
| ۱۶۴، ۱۵۹، ۱۵۸، ۱۴۰                           | از صبا تا نینما:          | ۴۵                          | ساسانیان:          |
| ۸۵، ۴۴                                       | الاغانی:                  | ۴۶                          | سامانیان:          |
| ۱۴۴                                          | انقلابات ایران:           | ۶۰، ۵۴                      | سلجوقیان:          |
| ۳۹، ۳۷                                       | انیس الناس:               | ۱۰۲                         | سوفسطائیان:        |
| ۱۱۸، ۶۶                                      | بوستان سعدی:              | ۳۰                          | شعوبیه:            |
| تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران دردوره معاصر ۱۵۸ |                           | ۱۵۶                         | شیرازیان:          |
| ۸۸، ۳۹                                       | تاریخ ادبی ایران:         | ۲۳                          | شیعه:              |
| ۹۹، ۳۹                                       | تاریخ ادبیات در ایران:    | ۵۸                          | صاعدیان:           |
| ۱۳۹، ۱۳۸                                     | تاریخ انحلال مجلس:        | ۲۳                          | صدف (قبیله):       |
| ۳۸، ۳۶                                       | تاریخ ایران بعد از اسلام: | ۴۶                          | صفاریان:           |
| ۳۶                                           | تاریخ بنا کنی:            | ۱۶۰، ۷۸، ۷۷، ۷۶، ۷۴، ۷۳، ۷۲ | صفویه:             |
| ۱۴۵                                          | تاریخ بیداری ایرانیان:    | ۱۳۷                         | عاد:               |
| ۸۸، ۵۶، ۵۰، ۳۹، ۳۲، ۱۸                       | تاریخ بیهق:               | ۲۹، ۲۸                      | عباسیان:           |
| ۱۰۱، ۱۰۰، ۹۹، ۹۰                             |                           | ۱۵۰                         | عجم:               |
| ۳۲                                           | تاریخ بیهقی:              | ۵۵                          | غزان:              |
| ۸۵                                           | تاریخ تطوّر شعر فارسی:    | ۱۴۸، ۵۴، ۵۰، ۴۹             | غزنویان:           |
| ۱۵۸                                          | تاریخ الرّسل والملوک:     | ۱۵۵، ۱۵۳، ۷۹                | قاجاریه:           |
| تاریخ روابط بازرگانی و سیاسی انگلیس و ایران: |                           | ۱۵۸                         | کرمانیان:          |
| ۱۵                                           |                           | ۱۵۵                         | لوط (قوم):         |
| ۸۵، ۴۴                                       | تاریخ سیستان:             | ۱۲۴                         | مجنوس:             |
| ۸۵، ۳۷، ۳۶                                   | تاریخ فخری:               | ۳۳                          | مسیحیان:           |
| ۷۹                                           | تاریخ قاجاریه:            | ۱۹                          | مشروطه خواهان:     |
| ۱۰۰، ۸۵، ۳۸، ۳۶                              | تاریخ گزیده:              | ۱۵، ۱۴                      | ملا متیان:         |
| ۱۵۷                                          | تاریخ گیتی گشا:           | ۲۸                          | نوبختی (خاندان):   |
| ۱۴۶، ۱۴۵                                     | تاریخ مشروطه ایران:       | ۲۳                          | همدانی (قبیله):    |
| ۸۸                                           | تاریخ مفصل ایران:         |                             |                    |
| ۱۵۰، ۸۵، ۳۷، ۳۶، ۱۸                          | تجارب السلف:              |                             | کتابنامه           |
| ۱۰۳، ۱۰۲                                     | تحفه العرافین:            | ۱۴۵                         | آخر شاهنامه:       |
| ۱۲۸، ۱۲۷، ۱۲۶، ۷۳                            | تحفه سامی:                | ۱۱۱                         | آزادی، حق و عدالت: |
| ۱۳۴، ۱۲۹                                     |                           | ۱۵۸                         | آسیای هفت سنگ:     |

- تذکره‌ی آتشکده: ۹۹، ۹۵، ۹۶، ۱۰۰، ۱۰۹
- دیوان انوری: ۸۸
- دیوان ایرج میرزا: ۱۳۷
- دیوان جریر: ۳۶
- دیوان جمال الدین عبدالرزاق: ۱۰۹
- دیوان حزین لاهیجی: ۱۳۷، ۱۳۶
- دیوان خواجه: ۱۲۴، ۱۲۳، ۱۱۳، ۱۱۲، ۶۵
- تذکره‌ی سخنوران یزد: ۱۳۱، ۱۲۹، ۱۸
- تذکره‌ی الشعراء: ۱۲۷، ۱۲۶، ۱۰۹، ۱۰۷، ۱۰۰
- تذکره‌ی نصرآبادی: ۱۳۳، ۱۳۲، ۱۲۹، ۲۰
- تذکره‌ی هفت اقلیم: ۱۲۹، ۱۱۰، ۸۹، ۶۳
- جامعه‌شناسی هنر: ۸۵
- جلالنامه: ۱۶۵، ۱۳۷، ۷۹
- جنگ جهانی در ایران: ۱۶۱
- جهانگیرنامه: ۶۳
- تذکره‌ی هندی: ۱۳
- تذکره‌ی یخچالیه: ۱۴۰
- ترانه‌های ملی ایران: ۱۵۸
- تفسیر رهنما: ۳۶
- چهار مقاله: ۵۰
- حبیب السیر: ۱۹
- حدیقه الحقیقه: ۹۸
- حماسه سرایی در ایران: ۱۱۰
- خاطرات اعتماد السلطنه: ۱۶۲
- خاطرات و خطرات: ۱۶۴
- خاندان نوبختی: ۱۰۳۶
- خوابنامه: ۱۴۶
- دربار شاهی: ۱۴۶
- دستورالاعقاب: ۱۳۹، ۸۱
- دون ژوئن ایرانی: ۱۳۴
- دیوان ابن یمن: ۱۱۲، ۱۱۱، ۴۰
- دیوان ابوالفرج رونی: ۹۹، ۹۸، ۳۹، ۱۵
- دیوان اثیر احسیکتی: ۱۰۳، ۱۰۲، ۱۰۱
- دیوان رشید و طوطا: ۱۰۹، ۳۹
- دیوان سروش اسفهان‌ی: ۱۴۰
- دیوان سلمان ساوجی: ۱۲۶
- دیوان سنایی غزنوی: ۹۸، ۹۷، ۹۴، ۹۳
- دیوان ظهیر فاریابی: ۱۰۸، ۱۰۷
- دیوان عارف: ۱۴۶، ۱۵۹
- دیوان عبدالواسع جبلی: ۴۱
- دیوان عبید زاکانی: ۱۸
- دیوان عثمان مختاری: ۱۵۰
- دیوان عرفی: ۱۳۴
- دیوان عمیق: ۹۹
- دیوان کلیم: ۱۳۰، ۱۲۹
- دیوان کمال الدین اسماعیل: ۱۰۵، ۱۰۴، ۱۰۳
- دیوان مجمر زواره‌ای: ۱۴۰
- دیوان مختاری: ۹۳، ۹۲، ۹۱
- دیوان مسعود سعد: ۹۰
- دیوان نظیری: ۱۳۵، ۱۳۴
- دیوان وحشی: ۱۳۲، ۱۳۱
- دیوان هلالی: ۱۳۱
- دیوان یغما: ۱۵۰
- رساله الملامتیه: ۱۹
- رستم التواریخ: ۲۰
- روزنامه‌ی خاطرات اعتماد السلطنه: ۱۶۳، ۱۶۱
- زندگانی‌ی شاه عباس اول: ۲۰، ۱۹
- سیک خراسانی در شعر فارسی: ۸۷، ۸۶، ۸۵



|                       |                       |                      |                                    |
|-----------------------|-----------------------|----------------------|------------------------------------|
| ۸۵                    | کتاب الوزراء والکتاب: | ۱۲۶، ۸۸              | سبک شناسی:                         |
| ۳۸، ۳۷، ۳۶            | کلیات تاریخ:          | ۱۸                   | سرگذشت موسیقی ایران:               |
| ۱۸                    | کلیه و دمنه:          | ۱۶۲، ۱۶۱، ۱۶۰        | سفراروپائیان به ایران:             |
| ۳۶، ۱۸، ۱۰            | کیمیای سعادت:         | ۲۰                   | سفرنامه ی جکسن:                    |
| ۱۸، ۱۰                | گلستان سعدی:          | ۱۶۰                  | سفرنامه ی کلات:                    |
| ۹۳، ۴۰، ۳۵، ۱۹        | لباب الالباب:         | ۱۵۸                  | سلسله الذهب:                       |
| ۱۱۰، ۹۹، ۸۸، ۶۳       | لغت فرس:              | ۶۸                   | سیاستگران دوره قاجار:              |
| ۸۸                    | لغت نامه ی دهخدا:     | ۱۴۰، ۱۳۹             | شاه تهماسب صفوی - اسناد و مکاتبات: |
| ۱۳۲، ۱۰۱، ۹۹، ۸۸، ۸۵  | مآثر سلطانیه:         | ۱۳۱                  | شاهنامه ی فردوسی:                  |
| ۱۵۸، ۷۸               | مآثر و الآثار:        | ۱۵۱                  | شرح زندگانی ی من:                  |
| ۱۴۰                   | مثنوی مولوی:          | ۱۶۲                  | شرح مثنوی ی شریف:                  |
| ۱۱۱، ۱۱۰، ۶۴، ۶۳، ۱۴  | مثنوی های سنایی:      | ۱۹                   | شعری دروغ، شعری نقاب:              |
| ۴۱                    | مجله ی هنر و مردم:    | ۱۵۰                  | شعر در ایران:                      |
| ۱۳۸                   | مجمع الفرس:           | ۸۵، ۳۹               | شعر العجم:                         |
| ۸۸                    | مجمع الفصحا:          | ۱۵۱، ۳۹              | شهریارنامه:                        |
| ۹۹، ۹۰                | مجمع فصیحی:           | ۵۰                   | صد بند:                            |
| ۳۶                    | مختار الحكم:          | ۹                    | عارفنامه:                          |
| ۱۹                    | مروج الذهب:           | ۱۶۵، ۸۰              | عالم آرای عباسی:                   |
| ۸۵، ۳۶                | مسافرت به ایران:      | ۱۳۲، ۱۳۱             | عرفات العاشقین:                    |
| ۱۳۸                   | مطلع الانوار:         | ۱۲۷                  | فارسانه ی ناصری:                   |
| ۱۲۲، ۶۶               | العجم...:             | ۱۵۸                  | فتوح البلدان:                      |
| ۱۵۸، ۱۱۰، ۱۰۹، ۶۲، ۶۱ | مقامات حریری:         | ۳۶                   | فروید و فرویدیسم:                  |
| ۳۲                    | مقام حافظ:            | ۱۳                   | فرهنگ معین:                        |
| ۱۸                    | منشآت قائم مقام:      | ۱۸                   | فرهنگ لغات عامیانه:                |
| ۱۳۸                   | مونس الاحراز:         | ۱۴۰                  | فرهنگ واژه های فارسی در زبان عربی: |
| ۱۸، ۱۳                | نقد ادبی:             | ۳۷، ۳۶               | قابوسنامه:                         |
| ۱۳۷، ۹۹، ۳۶، ۲۰       | یتیمه الدهر:          | ۱۵۰، ۱۴۷، ۱۸، ۱۳، ۱۰ | کارنامه ی بلخ:                     |
| ۳۲                    | یخچالیه:              | ۱۶۵، ۵۶، ۳۵          | کارنامه ی زندان (بهار):            |
| ۸۱                    |                       | ۱۶۵                  |                                    |

